

سر و شرح طبری

مولانا جلال الدین محمد طبری رومی

نویسنده

بنام خداوند یگانه

دائرة ششم مثنوی - یا حسامی نامه

۱- ای زندگی دل ای حسام الدین بسی ما بللم که این مثنوی قسمت ششم داشته باشد ۲- از جاذبه چون تو دانشمندی حسامی نامه ای در جهان وجود آید ۳- من در تمام مثنوی قسمت ششم را پیشکش تو نموده حسامی نامه اش می نامم ۴- از این صحف شنگانه شش جهت را نور داده و روشن کن تا آنکه تا کنون بگرد چیزی نگردیده بگرد مثنوی طواف کنده - عشق با گفتگو و بحث در پنج روش کاری ندارد مقصد او جز جذب بار نیست ۵- شاید بعد دستوری برسد و رازهای گفتنی گفته شود ۶- و بایمانی گفته شود که از این کنایه های دقیق برده دار و روشن تر و بندهن نزدیکتر باشد ۸- راز جز با رازدان آشنا میشود و همان راز در گوش منکر راز نیست بلکه يك سخن معمولی یا نامفهوم است ۹- ولی از طرف خداوند امر بدعوت شده است و دعوت کننده با قبول و عدم قبول کار ندارد و مامور تبلیغ امر است (۱) ۱۰- حضرت نوح نهصد سال دعوت میفرمود و روز بروز انکار قومش بیشتر میشد ۱۱- با این وصف آیا هیچ از گفتن منصرف شد؟ و هیچ روزی در غار خاموشی خزید؟ ۱۲- آیا کاروان از صدای او و عوسگان ممکن است از راه باز ماند؟ ۱۳- آیا در شهبای مهتاب از غوغای سگان بدر از حرکت عادی خود در آسمان سست میشود؟ ۱۴- ماه نور افشانی کرده و سنگ او و می کند و هر کسی بگرد خلقت و نظرت و طایبیت خود می گردد (۲) ۱۵- قضای الهی بهر کس

۱- مضمون آیه واقعه در سوره مائده آیه ۲۱: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته « یعنی ای پیغمبر آنچه را بر تو نازل شده بمردم ابلاغ کن و اگر نکنی پیام خداوند را نرسانده ای
۲- مضمون آیه واقعه در سوره بنی اسرائیل: قل کل یعمل علی شاکلته

خدمتی معین کرده و در خور همان خدمت ذات او در معرض ابتلا و امتحان است ۱۶- سگ آن بانگ نام مطبوع خود در اترک نمیکنند من که ماهم کی سیر هادی خود را از دست خواهم داد ۱۷- وقتی سر که تندیش زیاد شود لازم است که شکر هم زیاد شود ۱۸- قهر چون سر که ولطف چون انگبین است و این دو اصل و رکن هر سر کنگبین است ۱۹- اگر انگبین از سر که کمتر باشد آن سکنجبین ناقص خواهد بود ۲۰- قوم نوح با انکار خود سر که ها میریفتند و خداوند برای نوح در مقابل قند میریخت ۲۱- قند او از دریای جوده مددی گرفت و سر که را اهل این عالم میفزودند ۲۲- واحد کالاف کی است؟ ولی خدا است که تنها مقابل هزار تن است بلکه آن بنده خداوند علی اعلیٰ مقابل ده هزار است ۲۳- خمی که از دریا باوراهی باشد در پیش او جیوهونها زانو بر زمین میزنند ۲۴- خاصه آن دریا که در باها چون آرازه او را شنیدند ۲۵- دهانشان از خجالت تلخ شد که چگونه آن نام اعظم با اسم حقیر آنها قرین شده است ۲۶- این جهان که با آن جهان قرین گردد این جهان از شرم از میدان میجهد ۲۷- عبارت تنگ است و سخن وافی نیست و گرنه يك خس با يك اخس چه نسبتی دارد خاك با عالم يك قابل مقایسه نیست ۲۸- زاغ در باغ نمره زاغان را بلند میکند ولی بلبل کی از آواز خوش دست میکشد؟ ۲۹- او هر يك را در بازار مزایده يفعل الله ما شاء جدا گانه خریدار است ۳۰- محصول خارستان هیزم آتش است ولی بوی گل قوت دماغ مردمان سرخوش است ۳۱- اگر بلبه بیا پیش ما بدور سوا است در پیش خوك رسک بمنزله شکر و حلوا است ۳۲- اگر ناپاکان این بلبه بیا را میکنند ابرها هم مشغول پاك کردن بلبه بیا هستند ۳۳- اگر چه مارها زهر فشانی کرده و تلخها ما را پریشان میسازند ۳۴- ولی از طرفی زنبورها بر کوه و کندو و بالای درخت از شهد خود انباز شکر درست میکنند ۳۵- زهرها اگر چه اثر زهر آلود خود را ظاهر میسازند ولی بالاخره هر چه زودتر تر باقشان

آنها را ریشه کن میکنند ۳۶- اگر خوب نگاه کنی این عالم تمام ذراتش با هم چون دین با کافر در جنگ وجدالند ۳۷- يك ذره بچپ و یکی بر راست میبرد ۳۸- یکی بالامبرود و دیگری سرنگون میگردد این جنگ فعلی آنها است که در ظاهر آنها دیده میشود ۳۹- این جنگ فعلی ظاهری حاکی از يك جنگ نهانی است و از مخالفت ظاهری آنها به مخالفت باطنی باید پی برد ۴۰- ولی ذره ای که در آفتاب محو شد جنگ از این حساب و این توصیف بیرون است ۴۱- وقتی از ذره نفس و نفس محو گردید جنگ او عبارت از جنگ خورشید است ۴۲- چرا که جنبش و سکون بلکه طبیعت و ذرات او از میان رفته چرا که مشمول «انالله وانا الیه راجعون» گردیده و بخدای تعالی باز گشت نموده است ۴۳- آری مابدریای نور باز گشت نموده و از پستان اصل خود بماشیر دادند ۴۴- ای که در اثر گمشستگی در فروع راه مانده ای کم از اصول بی اصول سخن بگو ۴۵- جنگ و صلح مادر سرچشمه نور از ما نیست بلکه مادر میان انگشتان خداوند رحمن هستیم (۱) ۴۶- جنگ فعلی و جنگ طبیعی و جنگ لفظی در میان اجزاء این عالم يك جنگ درستی است ۴۷- زیرا که این جهان از همین جنگ برپا میماند در عناصر و اجزای او ترکیب آنها دقت کن تا صحت این دعوی معلوم و قضیه حل گردد ۴۸- چهار عنصر چهار ستون محکمی اند که سقف دنیا بر آنها قرار گرفته است ۴۹- و هر ستوهی شکننده دیگری است مثلاً آب شکننده آتش است ۵۰- پس بنای خلق بر اضداد است این است که برای سود و زیان با هم دیگر در جنگ و ستیزند ۵۱- حتی حالات تو که یک نفر هستی با هم اختلاف دارند و هر کدام اثری دارند مخالف دیگری ۵۲- تو که با خودت درستیز بوده و راه خود را میزنی با يك کس دیگر چگونه سازگار خواهی بود؟ ۵۳- انواع لشکرهای حالات خودت را بنگر که

۱- اشاره به حدیث «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» یعنی قلب

مؤمن میانه دو انگشت از انگشتان قدرت حق است

هر یکنی باد بگری در جنگ است ۵۴ - تا چنین جنگ بزرگی در وجود خودت
بره است و نه بتوانی جلو گیری کنی چگو نه بجنگ دیگران مشغول هستی؟
۵۵ - مگر خدا بتمالی از این جنگ نجات دهد و اختلاف را از وجودت بردارد
و در عالم صلح و بکرنگی ببرد ۵۶ - آن جهان بکرنگی همواره باقی و
آباد است چرا که او از اضداد تر کیب نشده ۵۷ - فساد از میان رفتن از این
است که ضدی ضد خود را از میان میبرد و اگر ضدی نباشد جز بقا نتواند بود
۵۸ - خداوند بی همتا در قرآن کریم از بهشت اضداد را نفی کرد و در سوره دهر
فرمود لا برون فیها شهسأ و لا زمهریرا یعنی در بهشت نه آفتاب و گرمای شدید
هست و نه ضدا و که زمهریر بر و سرمای شدید است ۵۹ - بکرنگی اصل رنگ است
و صلحها اصل جنگها است ۶۰ - آن جهان اصل این عالم پر غم و درد است و
اصل هر هجران و فراق و صل است ۶۱ - این اختلاف از کجا آمده و وحدت
و یگانگی این اضداد را از چه چیز بوجود میآورد؟ ۶۲ - مخالفت از اینجا
ناشی شده است که مافرع - تیم و عناصر چهار گانه که ضد هم دیگرند اصل
هستند و اصل خوی و خاصیت خود را در فرع ظاهر میکند ۶۳ - ولی گوهر
جان چون از اضداد نیست بلکه تر کیبی ندارد در بسیمط است خوی و خاصیت
او مخالف نیست بلکه خوی او خوی کبریائی است ۶۴ - از طرفی هم
جنگها را بنگر که اصل صلحها است مثل بغمیر که جنگ او فقط برای خدا
است ۶۵ - او در دو جهان چیره و غالب است و شرح ابن غالب در بیان نمی -
کنید ۶۶ - آب رود جیحون را در نمیشود همه را کشید ولی نمیتوان هم
بقدر تشنگی که هست نخورد ۶۷ - اگر تشنه دریای معنوی هستی در جزیره
معنوی تفرج کن ۶۸ - تفرج کن تا در هر نفسی مشنوی را معنوی دانسته و لفظ
نشماری ۶۹ - وقتی باد کاه را از سطح آب جوی کنار بزند آب بکرنگی
خود را آشکار خواهد کرد تو نیز اگر باین تفرج ادامه دهی صفائی پدیدار
میگردد که معانی را با لسان بینی ۷۰ - آری تفرج کن و شاخه های تازه

مرجان دیده و میوه هائی مشاهده کن که از آب جان رسته اند ۷۱. وقتی دم مثنوی از حرف و صوت مجرّد شده را جا گذاشته و دریا میگردد ۷۲. گوینده و شنونده و خود سخن هر سه در آخر کار جان میگردند که از جان سرچشمه گرفته و اصل آنها جان بوده است ۷۳. همچنانکه نان دهنده و نان گیرنده و خود نان پک بالاخره از صورت برهنه شده و خاک میگردند ۷۴. ولی معنی آنها در سه مقام است و مرتبه آنها ۵۵ و آره از یکدیگر متمایز است ۷۵. صورت خاک شد ولی معنی آنها خاک نشد و هر کس بگوید شد تو باور نکن و بگو که نشد ۷۶. در جهان روح هر سه منتظرند که تا از آن دانای اسرار چه امری میرسد ۷۷. و همان است که در سوره اعراف فرموده *والاله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین*، خلق و امر در دست او است خلق صورتند و امر که جان است سوار بر آن ۷۸. و را کب و مر کوب در فرمان شاه هستند جسم در درگاه او و جان در بارگاه شاه است ۷۹. وقتی بخواند که آب بسوی بیاید یعنی جسم جان پیدا کند شاه بپناه جان امر میکند که سوار شوید ۸۰. آزا گر بخواند جانها را بالا برد از نقیبان او بانگ میرسد که پیاده شوید ۸۱. دیگر بعد از این دارد سخن باریک میشود آتش را کم کن و زیاده یزم مگذار ۸۲. تا دیگهای کوچک زود بجوش نیاید زیرا که دیگ ادراکات بسی کوچک و پست است ۸۳. منزله است خداوندی که سیستانی درست کرده و در ابر سخن پنهانش میسازد ۸۴. و از این ابر صوت و حرف و گفتگو پرده ای میسازد که از سبب جز بومی پیدانست ۸۵. باری تو این بورا هر چه بیشتر باهوش خود استشمام کن تا گوش تو را گرفته بپدع این بورا هنمائی کند ۸۶. این بورا نگهدار و از ز کام بهره یز و تن را از باد وجود سرد عوام بپوشان تا مبتلای ز کام نشوی ۸۷. هوای عوام از هوای زمستان سردتر است آن دوری کن تا در مشام تو اثر نکند ۸۸. اینها مثل جهاد یخ کرده و تنشان بزرگو با احتشام نفسشان از تل برف بر میخیزد

۸۹ - وقتی زمین از این برف کفن بیوشد تو تبع خورشید حسام الدین بر آن
 بزن ۹۰ - هان شمشیر خدایرا از غلاف شرق بر آرواز تابش آن این درگاه
 را گرم کن ۹۱ - آن آفتاب جهات تاب برف را با اشعه خود خنجر هازده و
 سیله از کوهها بر خاک جاری میسازد ۹۲ - او شرق و غربی ندارد و روز و شب
 با منجم در جنگ است ۹۳ - که چرا از کوری غیر مر اقبله خود کرده ای و ستارگان
 پرداخته ای؟ ۹۴ - مگر سخن آن امین خدائی که در قرآن ذکر شده انی لا
 احب الالفین، من غروب کنندگان را دوست ندارم خوش آیند تو نیست؟ ۹۵ -
 از شیطنت کمر بخدمت ماه بسته ای از آراست که از آیه شریفه «انشق القمر»
 میراجی و آنرا تفسیر نابجا می کنی ۹۶ - آیه «اذ الشمس کورت» را منکری و باور
 نداری که آفتاب تیره شود چون آفتاب در نظر تو مرتبه بلندی دارد ۹۷ - چون
 از ستاره تغییر هوا و وزیدن بادهارا استنباط کرده ای آیه «والنجم اذا هوی» بتو
 ناخوش آمده و از میان رفتن و هبوط ستارگان را باور نداری ۹۸ - ماه از نان
 تاثیرش در انسان بیشتر نیست ای بسا که نان انسان را هلاک میکند ۹۹ - ستاره
 زهره اثرش بیشتر از آب نیست چه بسا که آب تن را خراب و انسان
 را مریض میکند ۱۰۰ - مهر ماه و ستاره در جان تو است از این جهت است که
 بند دوست فقط از خارج بیوست پرده گوش تو میخورد و بر جان تو اثری ندارد
 ۱۰۱ - بند ما بتو اثر نمیکنند بدان که بند تو هم در ما تاثیر ندارد ۱۰۲ - مگر
 اینکه کلید مخصوص از طرف دوست برسد و این در گشاده شود که کلید آسمانها
 و زمین در دست اوست «له مقالید السموات والارض» (سوره زمر) ۱۰۳ - این
 سخن و این آیات مثنوی چون ماه و ستاره است ولی بدون فرمان حق تاثیر نمیکنند
 ۱۰۴ - این سخن ستاره است خارج از جهات ششگانه و اثر خود را در گوشه های
 ظاهر میکند که وحی جو باشد ۱۰۵ - و با آنها میگوید از جهت خارج شده بطرف

کسی بیاید که خارج از جهات است تا اگر گنگ شمارا ندراند ۱۰۶- لامعات اور
 او چنان است که آفتاب جهان نسبت باو خفائی بوده تحمل تابش نور او را ندارد
 ۱۰۷- هفت آسمان ببندگی او کمر بسته و هلال از رشك او تبق گرفته و باریك
 شده است ۱۰۸- زهره بدامن او چنگک مستل زده و مشقری با نقد جان پیش او
 میرود ۱۰۹- زحل در هوای بوسیدن پای او است ولی خود را شایسته این
 مرتبه نمیداند ۱۱۰- مریخ موی او دست و پای خود را خسته و عطارد در نوشتن
 مدح او قلم هاشکسته ۱۱۱- ستاره ماهمه با منجم در جنگند و میگویند اینکه
 جان رارها کرده و رنگ را گرفته ای ۱۱۲- جان او است و ماهمه نقش ورقم ه- تیم
 و هر فکر او ستاره ای است که جان تمام ستارگان است ۱۱۳- فکر چیست؟ که
 آنچه جز نور پاک نیست این لفظ فکری برای تو گفته میشود که غرق فکر هستی
 ۱۱۴- هر ستاره ای در آسمان خانه مخصوصی دارد ولی ستاره مادر هیچ خانه
 نمیکند ۱۱۵- جان خارج از جهت کی در مکان میکند؟ نور بیحد کی
 محدود میگردد؟ ۱۱۶- ولی تصویر و تشبیلی میکنند که ضعیفانی از عشاق
 مطالبی را دریابند ۱۱۷- اینکه ما میگوئیم مثل است نه مثل زیرا که او مثل
 ندارد بر طریق مثال میگوئیم تا عقل بسته و منجم در ابراه اندازد ۱۱۸- عقل سرش
 تند و تیز است ولی پایش سست و کند است برای اینکه دل و پیران گشته و تن
 سالم و درست است ۱۱۹- عقل این اشخاص ببند های دنیا پیچیده شده و فکرشان
 در ترك شهوت عاجز و هیچ است ۱۲۰- در موقع دعوی سینه آنها چون مشرق
 روشن است ولی در موقع صبر و بردباری و وقت تقوی و پرهیز کاری چون برق
 آبی بیش نیست و از میان میرود ۱۲۱- در وقت خود نمایی در هنر عالم و دانا
 است ولی در موقع وفاتش عالم دنیا بی وفا است ۱۲۲- وقت خود بینی در جهان
 نمیکند ولی خود در شهوت کلو و شکم چون نام کم گشته است ۱۲۳- این همه

اوصاف که گفتیم وقتی آنها جوهای نیکو شدند اوصافشان هم نیکو خواهد شد و بدی باقی نماند ۱۲۴. اگر منی چون انیت و منیت گندیده و نجس است وقتی بجان پوست بدل به نور و حواس روشن میگردد ۱۲۵- هر جمادی که رو بطرف نبات رود از در بختش زندگی و حیات میروید ۱۲۶- و هر نباتی که بسوی جان رو آورد چون خضر از چشمه زندگی برخوردار میگردد ۱۲۷- و جان هم وقتی رو بجانان کرد و بسوی او رفت عمر بی پایان منزلگاه او خواهد بود

سؤال کردن سائل از واعظی که مرغی بر سر بار و نشست از سر و دم او کدام فاضلتر است و جواب دادن و اعظ سائل را

۱- روزی یک نفر سائل واعظی گفت ای واعظ بی همتا که در منبر کسی مثل تو سخن نمیگوید ۲- يك - و الی دارم و میخواهم در این مجلس بمن جواب دهی

۳- سؤال من اینست که فرض میکنیم مرغی بر سر دیواری نشسته از سر و دم او کدام بهتر است؟ ۴- واعظ گفت اگر رویش بشهر و دمش بطرف ده باشد رویش از دمش بهتر است ۵- و اگر برعکس دم بطرف شهر و رو بطرف ده باشد خاک نشین آن دم بوده و از روی پرهیز کن ۶- مرغ را پر او با شیانه میبرد و پر مردم هم همت اوست و با همت میتواند بسر منزل سعادت برسد

۷- عاشقی که بخیر و شر آوده شده تو بخیر و شر نگاه مکن بهمت نگاه کن

۸- باز شکاری اگر رنگش سفید و درزیبایی و چالاکی بی نظیر باشد اگر صیدش موش باشد پست و حقیر است زیرا که همتش پست است ۹- و اگر جفندی رویش بشاه باشد او افضل از باز بلکه سر باز است بکلاه نگاه نکن ۱۰- آدمی که از یکمشت گل سرشته شده بود بلال خود از آسمان و ستاره بالا نرفت ۱۱- آدمی که خمیر او در طشتی جای میگرفت از آسمان و از تاثیر افزونتر گردید ۱۲- آیا خطاب کر منا که آدمی شنیده هیچ آسمان شنیده است؟ (۱) ۱۳- آیا هیچ با آسمان و زمین کسی خوبی عقل و سخنان

۱- اشاره بآیه ۷۲ از سوره بنی اسرائیل. «واقده کر منا بنی آدم و حملناهم سا

خوش و هوسهای فریبنده را عرضه کرده است ۱۴۱- هیچ روی خوب یا
 رای صالح را در پیش آسمان جلوه میدهد؟ ۱۵- هیچ سیم اندامی پیش نقش
 حمام خود را عرضه میکند؟ ۱۶- تو از آن نقشا و صورتهای حوری صرف
 نظر کرده احیاناً با عجزه ای خلوت میکنی ۱۷- در این عجزه چه چیز
 بود که ترا از آن نقشهای زیبا منصرف نمود؟ ۱۸- اگر تو نیکوئی
 من بگویم در عجزه عقل و حس و تدبیر و درک و جان وجود داشت
 و آنها بود که تو را بود ۱۹- عجزه جان آمیزش کنی دارد که صورتها
 آن روح را ندارند ۲۰- اگر صورت گر ماهه جان پیدا کند تو را از حد
 عجزه منصرف کرده بطرف خود میکشد ۲۱- جان چیست؟ جان آنست
 که از بدو خوب و خیر و شر آگاه است از احسان شاد و از ضرر گریان است
 ۲۲- چون ماهیت و ذات جان خبردار بودن و آگاهی است پس
 هر کس آگاه تر است جان دار تر است ۲۳- روح اثرش آگهی است
 هر کس آگهی بیشتر باشد شخص الهی است ۲۴- جهان جان سراسر
 هم اش آگهی و هشیاری است و آنکه جان ندارد دانش نخواهد
 داشت ۲۵- يك قسم خبرها و آگهیهای هم هست که از این هوالم که
 وصف کردیم بیرون است و در آن میدان این جانها بمنزله جماد هستند
 ۲۶- اولین جان که بعد از جهاد و نبات پیدا میشود مظهر در گناه است ولی جان
 جان و روح انسانی مظهر الله است ۲۷- فرشتگان همگی عقل و جان بودند
 وقتی جان تو بوجود آمد یعنی آدم خلق شد آنها جسم آن جان گردیدند
 ۲۸- وقتی سعادت پیدا کرده و بآن جان تسلیم شدند مثل آن خادم آن روح

فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً یعنی
 هر آینه ما گرامی داشتیم بنی آدم را و آنها را در خشکی و دریا سوار مر کوب
 نمودیم و از طعامهای پاکیزه روزی دادیم و آنها را به بسیاری از مخلوقات خود
 برتری دادیم برتری نایابی ،

گردد. ۲۹- ابلیس از آن جهت از جان بیخبر و مدحجوب شد که عضو مرده بود و با جان یکی نشد. ۳۰- چون آنرا که باید نداشت فدای جان نگردد البته دست شکسته، مطیع جان نخواهد بود و بار اده او حرکت نخواهد کرد. ۳۱- ولی جان از شکن آن عضو ناقص نشده زیرا اختیار در دست اوست هر وقت بخواهد میتواند او را بوجود آورد. ۳۲- راز دیگری در اینجا هست ولی گوش دیگری کو که آنرا نتواند شنید، گوش او طئی که استعداد آن شکر را داشته باشد. ۳۳- طوطیان خاص قندی دارند که بسی عبق و دقیق است که طوطیان ۵۵ و می از آن چشم پوشیده اند. ۳۴- آنکه در ویش صورت است کی آن نکات را درک کرده و مزه اش را میچشد، معنی است نه مفعول فاعلات و ضرب بضر ب ۳۵. مضایقه ندارد که بغر عیسی قند بدهد ولی خلقت و طبیعت خر گاه پسند است. ۳۶- اگر خر از قند خوشحال میشد پیش خر بغر و ارشکر میریخت. ۳۷- اینکه در قرآن فرموده اند (بر زبانشان مهر میگذاریم) (۱) بشناس و بدان که معنی او همین است که برای راهرواهیت دارد. ۳۸- تا شاید از راهی که خاتم پیغمبران نشان داده این مهر از لب بر خیزد. ۳۹- مهرهایی که در زمان انبیاء سلف گذاشتند آن مهرها را در دین خاتم پیغمبران برداشتند. ۴۰- قفلهایی نگشوده مانده بود که از دم انافتنا گشوده شد. ۴۱- اوست که شفیع دنیا و آخرت است در دنیا شفاعتش بوسیله دین و در آخرت شفاعت او به بهشت منتهی میگردد. ۴۲- در این جهان باو امر میشود که مردم را راهنمایی کن و در آنجهان گفته میشود که آنها را بالا ببر. ۴۳- کار آنحضرت در ظاهر و باطن همین است که میفرماید بار الها قوم مرا هدایت کن که آنها نادانند. ۴۴- از دم جان بخش او در دنیا و آخرت گشوده میشود.

۱- اشاره بآیه ۶۵ از سوره یس: «الیوم نختم های افواههم و تکلمنا یدبهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون» یعنی امروز بدنها نشان مهر میزنیم و دستهای آنها با ما سخن میگویند و پاهایشان شهادت میدهند بآنچه که کسب کرده اند.

و در هر دو عالم دعای او مستجاب است ۴۵- برای آن خاتم لقب یافته که بگوید
و کرم نه کسی مثل او بوده و نه خواهد بود ۴۶- وقتی استادی در صحبت بالا
دست همه را گرفت تو میگوئی صنعت بتو ختم شده ۴۷- بآن حضرت هم باید
گفت که در کشودن مهرها خاتم تو هستی و از میان آنان که روح میبخشند
تو حائمی ۴۸- اینها همه اشاره به محمد (ص) است که همه وجودش بر نفس
کشایش در کشایش است ۴۹- صد هزار آفرین بر جان مقدسش و بر نزدیکان
و دوره قرزندان گرامیش ۵۰- آفرین بر آن خلیفه زادگان با سعادتش که
از عنصر جان و دل او زاده اند ۵۱- اگر از بغداد یا هرات یاری با زهر کجا
باشند صرف نظر از مزاج آب و گل از جان و دل نسل او هستند ۵۲- آری شاخ
گل هر جا بروید گل و خم می هر جا بچو شد مل است ۵۳- اگر خورد بشید
از مغرب هم طلوع کند خود خورشید است چیز دیگر نیست ۵۴- بار الها
بستاری خود عیب جویان را از این سخن کور بدار ۵۵- خداوند فرمود که
من چشم خفاش بدخورا از آفتاب بی همتابسته و مهر و مگر کرده ام ۵۶- آن
شمس و آن ستارگان نیز از نظرهای بیش و کم بین خفاشان پنهان است

نگو هیدن ناهوسهای پوسیده که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف
صدقند و پراهن صد هزاران ابله نادان

۱- ای ضیاء الحق - امام الدین ای صفادهنده روح و سلطان هدایت
۲- و مثنوی را چرا گناه داده و مشروحش کن و صورت مثالهای او را روح
و جان بیخش ۳- تاهمه - هر و نش عقل و جان شده بطرف بهشت جان پرواز
کنند ۴- با سمی تو بود که از عالم ارواح آمده در دام حرف محصور شدند
۵- عمر تو در جهان چون خضر جانفزا و دستگیر و دائم باد ۶- و چون خضر
و الیاس در جهان بهمانی تا زمین از لطف تو قدرش چون آسمان بلند گردد
۷- اگر از چشم بد نمیترسیدم صدیک از لطف تو را بیان میکردم ۸- ولی
من از چشم بدی که اثرش چون آب زهر است زخمهای روح فرسا خورد دام

۹. از این جهت جز بارمز و به بهانه ذکر حال دیگران شرح حال تورا بیان نخواهم کرد ۱۰. این بهانه هم از داستان آن دلی است که از اول من های در گیل است ۱۱. صد دل و جان در عالم عاشق صانع شده ولی چشم بد و گوش بد ما نعلش گردیده ۱۲. یکی همان حضرت ابو طالب عموی حضرت رسول (ص ع) که از بد گوئی و بد دلی هر بها میترسید ۱۳. میترسید که بدویند از سخنان طفل خود دین قدیمی خود را از دست داده است ۱۴. حضرت رسول (ص ع) با و فرمود که ای عموی معترم فقط تو بگمرتبه کلمه شهادت بگو تا من نزد خداوند از تو شفاعت کنم ۱۵. عرض کرد من اگر بگویم میان مردم فاش خواهد شد زیرا مثل معروفی است که کل سر جاو از الانین شاع هر رازیکه از دو نفر (یا از دو لب) تجاوز کرد شایع خواهد شد ۱۶. آنوقت من بر سر زبانهای عرب افتاده و پیش آنها خوار خواهم شد ۱۷. ولی اگر از سابقه لطف خداوندی خبر داشت کی باجنب حق اینگونه بددلی اظهار مینمود ۱۸. بار الهانی غیاث المستغیثین مارا در باب که دو چار در دلی و تردید نشویم ۱۹. من از داستان و مکردل چنان مات شدم که حتی از آه و فغان هم بازماندم ۲۰. من کیستم آسمان با همه تعالیت در این کسینگاه از اختیار و برگزیدن یکی دو راه بفریاد آمد ۲۱. که ای خداوند کریم بردبار مرا از این دو دلی و اختیار دو جهت مخالف امان بده ۲۲. ای خداوند کریم چلب یک راه صراط المستقیم از دورا هر تردید بهتر است ۲۳. اگر چه در این دورا مقصد نقطه تو هستی ولی این دو ایت جان کندن است ۲۴. اگر چه عزم راه و از این دورا بجز تو نیست ولی هر گزر زم چون بزم نیست و دودل بودن و تردید و اختلاف مثل خوش بودن و با خاطر شاد یک راه اختیار کردن نخواهد بود ۲۵. در قرآن بیان این مطلب را در سوره احزاب از آیه و قاین ان یعملنہا و اشقن منها (۱) بشنو آری انسان بود که مختار بودن

را پذیرفت و همواره در تردید و تردیست مگر اینکه خدای تعالی او را نجات دهد و بیک راه بی تردید راهنمایی کند ۲۶- این تردید و دودلی در دل انسان جنگ و غوغا پیا کرده و متصل در تردید است که این برای من بهتر است یا آن ۲۷- در حال تردید ترس و امید با هم در زد و خورد هستند

مناجات و پناه جستن بحق از فتنه اختیار و اسباب آن و بیان شکوهیدن و قریبیدن آسمان و زمین از اختیار

۱- ای خدای کریم ذوالجلال مهربان که دارنده جهان و همواره

معروف هستی ۲- ای که با کرم خود میبخشی و اول و آخر نداری ای که خیر تو

زیاد و پادشاه بی نظیری هستی ۳- این جزو و مدوا این کشمکش تردید اول

از تو رسیده و گرنه این دریای بی کرانه همواره ساکن بود ۴- همانطور

که این دودلی و تردید را بمن دادی بکرم خود همانطور هم تردید را از من

بردار ۵- ای که زن و مرد را مبتلا نموده و امتحان میکنی آه که داری مرا

امتحان میکنی بارها الامان مراد ریاب ۶- بارها امتحان تا کی دیگر

امتحان میکنی و یک مذهب بمن بخشیده ده مذهب در جلوی پایم مگذار ۷-

من اشتر لاغری هستم که از اختیار خود بشکل پالان دو جهت دارد پشتم

همگی مجروح شده ۸- گاه یکنای که چاره بطرفی متمایل میکند و گاه

تای بدیش طرف دیگر ۹- خداوند این بار ناهوار را از دوشم بردار تا

باغ اصفای با کان را ببینم ۱۰- بار مرا بردار تا چون اصحاب کهف همان اصحاب

کهف که گمان میشد بیدارند ولی در خواب بودند (۱) من هم در چرا گاه آزادی

مشغول چرا شوم ۱۱- من هم مثل آنها اگر به پهلوی راست بنحوا بم یا چپ از آن

و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا یعنی ما امانت را بر آسمانها و زبون و کوهها

عرضه کردیم و آنها از حمل آن ابا کردند و انسان آنرا برداشت و البته انسان

ظلم کننده و نادان بود

۹- اشاره بآیه واقعه در سوره کهف «و تعجبهم ابقاظلاً وهم رقود»

یعنی گمان میبری آنها بیدارند در حالی که خوابند

پهلوی باین پهلوی برنگردم جرمانند گو بدون اختیار ۱۲- بانقلاب و گرداندن تو
بطرف راست و چپ بگردم ۱۳- صد هزاران سال چون ذرات هوایی اختیار
در طیران بوده ام ۱۴- اگر آن حال و آنوقت فراموشم شده یادگاری از
آن در موقع خواب دارم که بی اختیار بهر طرف پرواز میکنم ۱۵- و از اینحال
کون و قساد که ساکنین آنرا با چهار عنصر بچهار میخ کشیده اند و هاشده
واز این مقام بچراگاه جان میروم ۱۶- بار خدایا من شیر آن روزگار
گذشته را از پستان دایه خواب همی چشم ۱۷- همه عالم از اختیار و هستی
خویش بسر مست خود پناه میبرند ۱۸- و برای اینکه بکدم از هشیاری خلاص
شوند ننگ شراب و ننگ رامیدیرند ۱۹- همه نمیده اند که این هستی
دام است و این ذکر و فکر اختیاری جهنم است ۲۰- اینست که از خودی
به بیخودی میگریزند یا خود را مشغول میسازند یا به مستی پناه میبرند ۲۱-
ولی این بیخودی دائمی نیست و نفس را از آن بیرون میکشند چرا که
بدون فرمان حق وارد این بیهوشی شده است ۲۲- بک نیستی و بیهوشی لازم
است که از طرف حق باشد تا جمال الهی در آن دیده شود ۲۳- و گرنه بدون
توانایی خدایی کسی نمیتواند از این عالم خارج شود جن و انس را آن نیرو
نیست که از حبس اقطار زمین بگذراند ۲۴- از اقطار زمین و آسمانهای
بلند گذشتن جز بسططان هدایت و بامر حق امکان پذیر نیست (۱) ۲۵- و جز
بامر سلطانی که روح پرهیز کار را از نگاهبانهای شهاب و هوانع آسمانی
نگهداری کند هدایتی نیست ۲۶- هیچکس را بیارگاه کبریا راه نیست
مگر اینکه فانی شود ۲۷- نیستی نردبان آسمان است نیستی مذهب و دین

۱- اشاره بآیه ۳۳ سوره رحمن : « یا معشر الجن و الانس ان استعظم ان
تقلبوا من اقطار السموات و الارض فاعلموا لا تنفون الا بسططان » یعنی ای
گروه جن و انس اگر میتوانستید که اقطار آسمانها و زمین را باز کرده و بیرون
روید پس بیرون بروید ولی چه با قدر تبکه شایسته این کار باشد بیرون نتوانید رفت

عاشقان است ۲۸- در راه عشق پوستین و چارق از راه نیاز مهر ابایاز گردید
۲۹- اگر چه ایاز محبوب شاه بود ظاهر و باطنش خوب و لطیف بود ۳۰-
از کبر و کینه و ریاکاری شده و رخس آینه حسن شاه بود ۳۱- و چون از هستی
خود نیست شده بود منتهای کار و یگانگی مقصودش محسوس شده بود ۳۲-
تسکین ایاز قویتر از آن بود که از ترس کبر از آن احتراز نماید ۳۳- او
اخلاقش مہذب شده نفس را کبر را گردن زده بود ۳۴- و کارهاییکه در نگاه
داری چارق میکرد و بنظر میآمد که از ترس کبر این کارها را میکند از
ترس نبود یا برای تعلیم دیگران بود یا حکمت دیگری داشت غیر ترس
۳۵- یادیدن چارق را برای آن پندیده بود که جاه و جلال و هستی مانع از
نسیم نیستی بود ۳۶- چارق را نگهداری میکرد تا دخمه ای که چارق در
آن بود و نشانه نیستی بود بگشاید و آن نسیم هیش ابدی نیستی را دریابد
۳۷- چرا که در این مرحله ملک و مال و لباسهای اطلس زنجیر پای جان سبک
روان است ۳۸- چه بسا راهرو که سلسله زرین دید و مغرور شده جان او در
جاه مانده از دشت بازماند ۳۹- در جایی ماند که صورتش بهشت ولی در معنی
دوزخ یا انقی پر زهری که بصورت گلرخ زیبایی بود ۴۰- اگر چه دوزخ
بمؤمن صدمه نمیزند ولی بهتر آنست که از آن گذر کند ۴۱- اگر چه دوزخ
زحمت خود را از او دور نگه میدارد ولی بهر حال بهشت برای او بهتر و
مناسبتر است ۴۲- ای راهروان ناقص از آن گلرخ زیبا حذر کنید که شب
در بهشتی مینماید و صبح معلوم میشود که دوزخی است

حکایت غلام هندو که بخواجه زاده خود پنهان هوس داشت چون
دختر را با مهرتر زاده عقد کردند غلام رنجور شده میگذاخت کس علت
او ندانست و او زهره گفتن نداشت

- ۱- خواجهان را بنده هندوئی بود که او را تربیت خوبی کرده بود
- ۲- علم و ادب را کاملاً با او تعلیم کرده و در دلش شمع هنر روشن نموده بود

۳- اور از بچگی بناز پرورش داده مورد لطف خود قرار داده بود ۴- این خواجه
دختری داشت سیم اندام ور هنرناو زیبا ۵- وقتی دختر بعد بلوغ رسید خواهان
زیادی پیدا کرد که کابین فراوانی برای نکاح او میدادند ۶- ۹۰۰ روزه از
طرف بزرگان و اعیان شهر بخواستگاری دختر میآمدند ۷- خواجه میگفت
مال ثبات و دوامی ندارد روز میآید و شب میرود ۸- ۳۰۰۰۰ صورت و زیبائی
صوری هم بی اعتبار است چرا که از یک زخم خاری رخ زیادگر گون و زرد
میشود ۹- بزرگ زادگی هم چیزی نیست زیرا که بزرگ زاده از سادگی به مال
مغرور میشود ۱۰- ای بسا بزرگ زاده کارهایی میکند و شور و شری برپا
میکند که بر اثر کارهای زشتش ننگ پدر میگردد ۱۱- هنرمند را هم
پرستش نکن چه اگر چه هنر مناع نقیسی است ولی شخص را مغرور میسازد
چنانکه ابلیس را مغرور کرد ۱۲- او اگر چه علم داشت ولی عشق دین نداشت
لذا از آدم جز نقش خاک ندید ۱۳- اگر دقتت برین علم را دارا باشی از او چشم
غیب بین گشوده نخواهد شد ۱۴- او جز دستار و ریش نمی بیند بیش و کم و
احوال اشخاص را از معرف میپرسد ۱۵- ولی تو ای عارف احتیاجی بمعرف
نداری چرا که خود نور در خشانی هستی که همه چیز را روشن کرده و می
بینی ۱۶- آنچه بدردمی خورد تقوی و دین و صلاحیت است که رستگاری
دوام از همین است ۱۷- بالجمله خواجه داماد صباالحی برگزید که باعث
افتخار طایفه و خویشاوندان بود ۱۸- زنها باو گفتند که این داماد نه مال دارد
و نه شهرت و بزرگی و نه جمال ۱۹- خواجه گفت این چیزها فرع زهد و دین
است این داماد بدون زرد روی زمین گنجی است ۲۰- بالاخره چون مشقه
تزو بیج دختر جدی شده و دختر را نشان کردند و انگشت میباید آنها را دو بدل
گردید ۲۱- غلام خواجه بیچاره شده و زرد و ضعیف گردید ۲۲- مثل کسیکه
بمرض دق گرفتار شده باشد تنش میگداخت و اطباء مرض او را تشخیص نمی
دادند ۲۳- عقل میگفت که رنج این غلام درد دل است و داروی تن برای غم دل

بیم حاصل است ۲۴- غلام با اینکه رنج میبرد از راز درونی و رنج باطنی خود چیزی نگفت ۲۵- یک شب خواجه به خانم خود گفت در ضمن گفتگو از این غلام حال او را پرس و راز او را استفسار کن ۲۶- تو بجای مادر او هستی البته غم دل و راز درونی خود ترا بتو خواهد گفت ۲۷- خانم این سخن را که شنید روز دیگر نزد غلام رفت ۲۸- و با او مهر بانی کرده سرش را شانه نمود و صد گونه اظهار محبت کرد ۲۹- و با او مثل مادر مهر بانی رفتار کرد تا او را نرم نمود تا به سخن آمده ۳۰- گفت من از تو انتظار نداشتم که دختر را به بیگانه دهی ۳۱- خواجه زاده ما باشد و ما برای او جلد خون باشیم حیث نیست که جای دیگر برود؟ ۳۲- خانم بخشم آمده خواست او را بزندان باز بام بزیر اندازد ۳۳- که این هندوی مادر فلان کیست که بدختر خواجه طمع کند؟! ۳۴- ولی با خود گفت صبر بهتر است و نزد خواجه آمده گفت این حکایت عجیب را بشنو ۳۵- این سفلو خان را بین که ما او را امین تصور میکردیم؟! ۳۶- تفصیل را برای خواجه گفت و گفت خواستم از خشم او را بکشم .

صبر فرمودن خواجه مادر دختر را که غلام را زجر مکن که من او را بی زجر از این طمع باز آورم بتدبیر که نه سیخ بوزد نه گباب خام ماند ۱- خواجه گفت صبر کن و باو بگو که دختر را از نامزدش جدا کرده بتو میدهم ۲- تا با حیل من محبت دختر را از دلش خارج کنم حال تماشا کن که چه خواهم کرد ۳- تو دلش را خوش کن و بگو یقین بدان که دختر مال تو است ۴- ما نمیدانستیم که طالب او هستی اکنون دانستیم البته تو اولی هستی ۵- برای ما هم خوب است که آتش ما خود ما را گرم میکند هم ایلی مال ما است هم مجنون ۶- با این وسیله خیالش خوش گردد و فکر خوش و شیرین حال او را خراب و بدنش را زهره نماید ۷- جانور از علف فر به میشود ولی آدمی از عزت و شرف فر به میگردد ۸- آدم از راه گوش فر به میگردد و جانور از راه دلو و نوشیدن فر به میشود ۹- خانم گفت من ننگ بزرگ را تحمل نتوانم کرد

که باو چنین سخنی بگویم. ۱- من چنین سخن بی مزه ای چرا بگویم بگذار
این خان شیطان صفت بمیرد ۱۱- خواجه گفت نه باک مدار و دل بدش بدنه تا از
این بیمار بش زایل شود ۱۲- آنوقت دفع او را بعد از آنکه ناخوشیش رفع شد
بمهدۀ من بگذار ۱۳- وقتی خانم اینمژده را بفلام داد از شادی پاهایش در زمین بند
نمیشد ۱۴- کم کم فر به شد و چون گل سرخ شکفته شده رنگش از زردی بسرخ
مبدل شد و هزاران شکر گفت ۱۵- گاهی گاهی میگفت ای خاتون من این وعده
شما اباد الفسون و فسانه باشد ۱۶- رلی خانم میگفت آسوده باش که مادر کار
انجام مقصود تو هستم ۱۷- خواجه چون دید که غلام فر به شده و بیماریش
زایل گردید ۱۸- او هم بتزویر دل بدش میداد تا ناشاطش کامل شد ۱۹- پس
از آن خواجه از جمعی دعوت کرد که بیخواهم برای غلام خود فرج عروسی
کنم ۲۰- و جمعیت باو با فریب مژده داده میگفتند ای فرج عروست مبارک
باشد ۲۱- تا فرج بقین کرد که این سخنان دروغ نیست بکلی بیماریش بالتمام
رفت ۲۲- پس از آن مجلس عروسی پیا کرده و شب عروسی پسر امردی را
مثل زن حنا بست ۲۳- دست و ساعدش را چون عروس نقش و نگار نموده
خروس نزد او فرستاد و مرغ جلوه داد ۲۴- با مقننه و زر و زیور و لباسهای
خوب همیکل مردانه او را آورد داشت ۲۵- در خلوتگاه چراغ را خاموش
کردند و هندو با چنین مرد قوی همیکل تنها ماند ۲۶- مرد سراغ هندو رفت و هندو
از درون حجله فریاد میکرد و ای صدای دف و کف زدن مانع بود که در بیرون
کسی بشنود ۲۷- صدای دف و کف زدن و صدای هلهله مردوزن نعره هندو
را پنهان نمود ۲۸- عروس از تاصبح هندوک را چون سگی که بانبان آرد
برسد زبغل میفشرد ۲۹- روز طاس و اسباب حمام آوردند و برسم دامادان
فرج بحمام رفت ۳۰- با حالت رنجوری بحمام رفت در حالیکه ماتحت او مثل
لباس تون بان دریده شده بود ۳۱- از حمام برگشته بحجله رفت و عروس باز
مثل بک دخترى نزد او نشست ۳۲- مادرش آنچنان شسته پاسبانی میکرد که

مباداروز عروس را امتحان کند ۳۳- هندو قدری از روی عناد بهروس نگر بسته پس از آن بادو کف دست بوده انگشت از دور باو پنجه گذاشته ۳۴- گفت الهی کسی با چون تو عروس بد طینت قرین نشود ۳۵- روز روی تو چون دلبران ترو تازه و شب فلان مثل فلان خراست

در حقیقت حکایات و بیان آنکه هر قسمی همچون آن هندو مبتلا است
۱- نعمتهای این جهان هم چنین است پیش از امتحان خوش و خوب
مینه باید ۲- از دور بنظر آب مینماید و چون نزدیک بروی سراب است
۳- او یک پیرزن گندیده ایست که با تزویر و حيله خود را نوعروس
جلوه میدهد ۴- آگاه باش و فرود صورت گلگون او نشو تا پیش
نوش آورده اش را نجشی ۵- و برای اینکه مثل فرج بخرج و زحمت
بفتی صبر کن که الصبر مفتاح الفرج (۱) ۶- دام او آشکار است نه
پنهان اول نعمتهای او خوش مینه باید ۷- ولی چون بدام افتادی از پشیمانی
زار زار ناله خواهی کرد ۸- نام بزرگی و وزیر و پادشاهی جز درد و مرگ
و جان دادن چیزی نیست ۹- بنده باش و چون اسب بر زمین راه برو چون
جنازه نباش که تو را بدوش بگیرند ۱۰- ناسپاس و تارک نضائل اخلاقی می
خواهد که همه حامل او باشند و چون مردگان بار دوش مردم است ۱۱- هر کس
را که در خواب بینی جنازه او در تابوت است تعبیرش این است که سوار یک
منصب و مقام عالی خواهد شد ۱۲- چرا که آن تابوت بار دوش مردم است و
این بزرگان بار دوش خلقند ۱۳- بار خود را بدوش کسی مگذار بلکه خود
بار خود را حمل کن کم سروری و بزرگی بطلب درویشی بهتر از سروری
است ۱۴- آن مرکبی که عبارت از گردنهای مردم است پوی تپاهای تو
نقرس پیدا نکند ۱۵- مرکبی که در آخر تو او را نفرین کرده و از خود
خواهی راند و خواهی گفت اکنون بشهری میمانی در صورتیکه ده ویرانه ای

هستی ۱۶- اکنون که شهرت و آوازه‌ای دارد او را از خود بران برای اینکه در ویرانه منزل نکرده باشی ۱۷- اکنون او را دور بینداز که مدها نفر طالب آن هستند تا در آخر ویرانه پرست و عاجز زمانی ۱۸- پیغمبر خدا فرمود که اگر از خدا بهشت میخواهی باید از کسی چیزی نخواهی (۱) ۱۹- چون از کسی چیزی نخواهی من در داخل شدن به بهشت و دیدار الهی کفیل تو هستم (۲) ۲۰- آن صحابه حضرت از آن کفالت و ضمانت گوهر بی مانندی شده و معیار خوبی گردید بطوریکه روزی سوار عبور میکرد ۲۱- تازیانه از دستش افتاد خودش برای برداشتن آن از اسب فرود آمد و از کسی آنرا نخواست ۲۲- آن کسیکه داده او هیچوقت باعث ضرر و بدی نمیگردد بدون خواهش حاجت تو را میداند و میدهد ۲۳- ولی اگر بامر حق نخواهی البته خوب است زیرا که این خواستن طریقه الیها است (۳) ۲۴- چون دوست اشاره کند دیگر بدی باقی نماند و کفر در این مورد چون برای او و بامر او است بدل بایمان میگردد ۲۵- هر بدی را که فرمان او پیش بیاورد آن بد از تمام نیکیهایی عالم برتر است ۲۶- اگر پوست از آن صدف صدمه بیندازد او روگردان مشو که صدهزاران در گرانها در او هست ۲۷- این سخن بی پایان است اکنون به طرف شاه باز گرد و ترک کردن کاربرد و باز گشت از آنرا در طبع مردمان بیان نما ۲۸- بکآن زو خالص برو تا دشمنهای تو از آسیب مردود شدن برهد و او را واپس نزنند

۱- اشاره باین حدیث است که روزی چند نفر از صحابه از حضرت رسول صاع استنها کردند که ضامن ایشان شود در دخول بهشت حضرت فرمود باین شرط ضمانت میکنم که از کسی چیزی نخرند و آنها قبول کردند و از کسی چیزی نخواستند بطوریکه روزی یکی از آنها در حال سواری تازیانه از دستش افتاد و باینکه رفیقش پیاده بود تازیانه را از او نخواست و خود پیاده شده برداشت ۲- و من یتو کل علی الله فهو حبه ۳- چنانکه به حضرت موسی فرمود که ای موسی از ما نخواه حتی نمک طعامت را

۲۹- وقتی صورت بدرادر دل راه دهند البته در آخر از پشیمانی از آن متنفر شده رها خواهند کرد. ۳۰- دزد چون تلخی دست بریدن را در نظر مجسم کند اشتیاق بدزدی را چون زنی که بچه خود را از خود جدا کند از خویش خواهد راند. ۳۱- اینکه دست می بیند که باید چیزی را عقب بزند و نگیرد این عقب زدن باعث آن دست بریده دزد است که باعث عبرت شده ۳۲- شخص قلب زن و دغل و خونخوار و کسیکه از خدا و خلق شرم نداشته مال مردم را مباح میدانند در موقعیکه تلخی و صدمه کار خود را ببینند عیش را ترک میکنند. ۳۳- و توبه میکنند ولی چون پروانه باز فراموش کرده و فراموشی آنها را بهمان کار و امیدارد. ۳۴- پروانه و از دور نار را نور دیده به طرف او پروده. ۳۵- وقتی با آتش میرسد پرش میسوزد و میگریزد و باز مثل بچه ای که زمین بخورد و برای اینکه درد را فراموش کند باو بگویند که نمک را ریختی تا از فکر درد فارغ شود سوزش آتش را فراموش میکنند. ۳۶- بار دیگر بطمع سود بردن از نور خود را بشعله شمع میزند. ۳۷- دفعه دیگر هم پرش سوخته عقب میکشد و باز حرص او را فراموشکار و مست میسازد!! ۳۸- و وقتی خودش سوخت آنوقت است که کنار میکشد و مثل آن هندی شمع را ترک کرده ۳۹- و میگویی ای که روی تو چون ماه تابان شب افروز است در مصاحبت دروغگو بوده و کسی را که گول زده ای می-وزانی

در بیان عموم آیه «کلما اوقدوا نارا للجرم اطناه الله (۱)»
 ۱- باز توبه و انابه از یادش میرود که خدا بنهالی مگر کفار را خوار و سست نموده است (۲) ۲- هر چه که آنها آتش جنگ و غوغا را شعل کند خدای تعالی آتش آنها را فرو مینشانند تا بکلی خاموش شود ۳- عزم میکنند و میگویی

۱- آیه در سوره مائده است یعنی هر گاه آتش جنگ را روشن کردند که با رسول خدا جنگ کنند خدا این تعالی آنرا خاموش کرد. ۲- اشاره بآیه و آیه در سوره انفال که میفرماید: «ان الله مومن کید الکافرین» یعنی خداوند کید و مکر کفار را خوار و سست میگرداند.

که ابدل در این جادو رنگ نکن ولی عزم خود را فراموش نمیکنند زیرا که اهل عزم نیست و لیاقت آنرا ندارد. چون تخم صدق و راستی نکاشته خدای تعالی را فراموشی را بر او گذاشته که عزم خود را از یاد میبرد. اگر چه آتش زنه بر دل خود زده و عازم میگردد ولی همان فراموشی ستاره اش را بگل میزند و نور او را خاموش میکند

آتش زدن در شب و کشتن دزد آنرا و غفلت آن مرد

- ۱- دزدی در شب تاریکی از یک راه پنهانی بخانه شخص بزرگی رفت
- ۲- صاحبخانه صدای شنید چخماق خود را گرفت و زد که روشن شود ۳-
- ۳- چخماق میزد که شمع را روشن کند و ببیند این صدا از کجا بود؟ ۴- دزد آهسته پیش او آمده و نشست همی که جرقه آتش پیدا شد او خاموش میگرد
- ۵- سرانگشت خود را روی جرقه آتش میگذاشت تا جرقه از میان برود ۶-
- ۶- خواجه گمان میگرد که او خوردش خاموش میشود و غافل بود که دزد این کار را میکند ۷- خواجه گفت که این قو چخماق نم کشیده و از این جهت جرقه آتش خاموش میشود ۸- هوا بسکه تاریک بود کشته آتش را که پیشش بودند دید ۹- کافر چنین آتش کشی در دل دارد و او از کوری نمی بیند ۱۰- دل دانا چگونگی ممکن است نداند که با گردنده گرداننده ای هست؟
- ۱۱- چه شده که نیگونی که شب و روز بخودی خود ممکن است بدون صاحب بیاید و برود ۱۲- تو گرد معقولات میگردی و خود را عقل تصور میکنی نگاه کن بین در این مورد چه بی عقلی تو آشکار است ۱۳- مطابق عقل این است که بگوئیم خانه بنائی دارد یا بگوئیم بی بنا ساخته شده کدام یک از اینها بعقل نزدیکتر است؟ ۱۴- فکر کن که نوشته را که دیدی معقولتر این است که بگوئی نویسنده دارد یا بدون یک کاتب بوجود آمده است؟ ۱۵- جیم گوش و همین چشم و میم فم (دهان) که اعضاء تو را تشکیل میدهند نوشته وجود تو هستند چگونه ممکن است نویسنده نداشته باشد؟ ۱۶- شمع بدون اینکه

کسی اورا بگیر اندروشن شده بایک گیراننده دانانی آنرا روشن کرده است؛ ۱۷- صنعت خوب را باید بگیریم از دست یک صنعتگر شل و کوری بیرون آمده بایک نفر بیما آنرا ساخته است؛ ۱۸- پس وقتی دانستی که بتو خشم نموده و چماق محنت بسرت میزنند ۱۹- اگر میتوانی اورا دفع کن و مثل نه رود بچنگ بر خاسته تیر بسوی او در هوارها کن ۲۰- و مثل سپاه مغول برای حفظ جان خود تیر بپنداز ۲۱- یا اگر میتوانی از او بگیریز و بروولی چگونه توانی رفت که در دست او اسپری ۲۲- آنوقت که در عدم بودی از دست او نرسی و تورا از آنجا گرفته بهالم وجود آورد و اکنون چگونه از دست او خلاص خواهی شد ۲۳- گریختن از او عبارت از دنبال آرزوهای خود رفتن است و این کار بمنزله آن است که در پیش عدل او تقوی و پرهیز کاری را سر ببری و خوش را بریزی ۲۴- این جهان دامی است که دانه او عبارت از آرزوست از این دام بگیریز و رو با او نموده بسوی او برو ۲۵- اگر این کار را کردی صد گونه گشایش خواهی دید و اگر برضد آن رفتار کردی فسادها خواهی دید.

در بیان حدیث ۱- ثبت قلبك و لو افتاك الامتوتون (۱)

۱- از حضرت رسول صغ کوش کرده و قبول کن که میفرماید: از قلب خود پیرس اگر چه مفتی بیرونی فصلها و تفصیلهما گفته باشد ۲- چون آزمودی که چنین کسی رامی پذیرد پس آرزوهارا کن تا بتو رحم کند ۳- چون از بند او نتوانی جست پس خدمت او را اختیار کن تا از حبس او به گشایش راه یابی ۴- وقتی دم بدم مراقب باشی و یاد او کنی همواره او را دیده بلکه همان دادهنده را خواهی دید ۵- اگر تو چشم خود را ببندی و محبوب باشی آفتاب کی کار خود را ترک میکند.

حسد بردن امیران بر ایاز و نمودن سلطان کیاست اورا

۱- یعنی در هر مطلبی اگر چه مفتی هفتوی داده باشند تو از قلب خود

پیرس (زیرا که اشتباه نمیکند)

۱- امر اسلطان محمود چون حدشان نسبت بایاز بجوش آمد بالاخره به شاه خودشان طمانه زده و گفتند ۲- این ایاز تو که سی عقل ندارد پس چه شده که حقوق سی امیر را میگریزد؟ ۳- شاه با همان سی نفر امیر بهزم شیکار بصحرای و کوه رفت ۴- کاروانی از دور دید بیکی از امیران گفت ۵- برو از آن کاروانی که پیدا است پرس از کدام شهر میآید ۶- امیر رفت و پرسش کرده برگشت و گفت کاروان از ری میآید گفت بکجا میروید؟ امیر در ماه مذی را که سوال نکرده بود ۷- بامیر دیگر گفت برو پرس که بکجا میروید ۸- او هم رفت و برگشت و گفت به یمن میروند شاه گفت بارش چیست؟ ۹- امیر حیران مانده شاه بدیگری گفت برو پرس که بار این قافله چیست ۱۰- او هم رفت و برگشت گفت بارش از هر قبیل هست ولی غالباً کاسه های رازی است ۱۱- شاه گفت چه وقت از شهر بیرون آمده اند؟ امیر از جواب عاجز ماند ۱۲- و به همین طور سی نفر را يك يك فرستاد و هر يك جواب ناقصی آوردند ۱۳- پس از آن روی بامیران نموده گفت من يك روز ایاز را تنها امتحان نمودم ۱۴- و گفتم برو ببین کاروان از کجا میآید؟ او رفت و تمام این چیزها را پرسید و آمد ۱۵- بدون اینکه با تو صیبه کرده یا اشاره شده باشد یکی یکی همه احوال آنها را معلوم نمود ۱۶- و چیزهایی که بوسیله این سی نفر امیر درسی دفعه رفت و آمد معلوم شده است او بیک مرتبه رفتن همه آنها را کشف کرد ۱۷-

مدافعه امر آن حجت را بشبهه جبر یا نه و جواب دادن شاه ایشان را ۱- امیران بشاه جواب دادند که این کار ایاز از عنایتهای خداوند است و کار جهاد و کوشش نیست ۲- روی زیبای ماه قمرت خدائی و بوی خوش گل کار خداوند است ۳- سلطان گفت آنچه که از انسان سر میزند یا بر انسان میآید ضروری است که از يك تقصیری ناشی شده یا نه می است که از يك کوششی بدست آمده است ۴- اگر اینطور نبود حضرت آدم چرا بنده عرض میکرد که خدایا ما بنده و مان ظلم کردیم ۵- بلکه میگفت این گناه ما از بخت بود و چون تقضای اینطور بود احتیاط و حزم ما چه فایده داشت ۶- مثل ابلیس که گفت تو

مرا اغوا کردی و تو جام زرا شکسته و مرا میزنی و مؤاخذه میکنی که چرا شکستی ۷- هم قضا حق است و هم کوشش بنده حق است و تو مثل ابلیس یک چشم مباش ۸- ما غالباً در میان دو کار مردد میشویم این تردید با نبودن اختیار معنی ندارد ۹- کسیکه دست و پایش بسته و کاری نمیتواند کنی میگوید که آیا من این کار را بکنم یا آن کار را؟ ۱۰- هیچ ممکن است مردد بوده و بگویی من خوب است بدریا بروم یا خوب است با آسمان بروم ۱۱- ولی مردد میشوی در اینکه آیا بموصل بروم یا بیابان سفر کنم ۱۲- پس تردید قدرت و توانایی لازم دارد و اگر نه مردماندن بدون قدرت اسباب خنده و مسخره است ۱۳- بهانه نیار و کم کار را بقضا حواله کن و جرم خودت را بگردن دیگری نینداز ۱۴- زید آدم بکشد قصاصش متوجه عمرو شود؟! عمرو شراب بخورد و احمد حد بخورد؟! ۱۵- در اطراف خود گردش کرده جرم خود را ببین جنبش از تو است تقصیر را متوجه سایه خود نکن ۱۶- آن بزرگ پادشاه فلفله نمیدهد زیرا که آن بینای بزرگوار دشمن را از غیر او تمیز میدهد ۱۷- تو اگر عسل خوردی کس دیگر تب نمیکند مزد روزانه تو را شب بیک نفر دیگر نخواهد داد ۱۸- کدام کوشش تو نتیجه اش عاید تو نشده، چه چیز کاشته ای که دخل گشت آن عاید تو نگردد ۱۹- کار تو که از جان و تن تو زائیده شده چون فرزندی دامنگیر تو است ۲۰- کار را در عالم غیب صورت میدهد آینه این است که کار دزدی را بصورت داری برپا میکنند ۲۱- کار دزدی کی بدار میماند؟ ولی همان دار صورتی است که خداوند غیب دان بفعل دزدی داده است ۲۲- خدای تعالی بدل ابلیس الهام کرده که چنین صورتی بسازد تا عدل و داد برپا گردد ۲۳- اگر تو عالم و عادل باشی گمی ممکن است بکنفر قاضی جزا و سزائی معین کند که با جرم بی تناسب باشد ۲۴- وقتی حاکم و قاضی عاقلی اینطور باشد آنکه احکم الحاکمین است چگونه حکم خواهد کرد؟ البته حکم او کاملاً مناسب جرم است ۲۵- اگر جو بکاری حاصلش غیر از جو نخواهد بود تو قرض کرده ای

چه کسی باید گرو بدهد یا ادا کند؟ البته تو ۲۶- جرم خود را بدوش دیگری
 مگذار درست گوش و هوش خود را باین پاداشی که دادند بده ۲۷- و جرم
 را متوجه خود کن که تو خودت تخم آنرا کاشته‌ای و با جزا و عدل خدا وادی
 آشتی کرده بجرم خود اقرار کن ۲۸- رنج تو سببش کار بدیست که کرده‌ای
 پس بدی را از کار خودت بدان نه از بخت ۲۹- نظر کردن به بخت چشم را
 احول میکند و سحر را که باید پاسبانی کند تنبیل ساختن و بکاهدان می
 فرستد که در انجا وظیفه خود را ترک کرده بخوابد ۳۰- نفس خود را متهم
 کن و جزای عدل الهی را تهمت نزن ۳۱- مردانه توبه کن و براه راست وارد
 شو که خداوند فرمود . هر کس بقدر ذره‌ای عمل خیر یا شر کند جزای
 آن را خواهد دید (۱) ۳۲- در افسون نفس اماره کم مغرور باش که ذره
 نمیتواند روی آفتاب حق را بپوشاند ۳۳- همانطور که این ذرات جسمانی
 در جلو اشعه این آفتاب جهان همگی پیدا و آشکارند ۳۴- ذرات خاداره و
 افکار هم پیش خورشید حقایق آشکار است

حکایت آن صیاد که خود را در گیاه پیچیده بود و دسته ۳۱ و لاله
 بر سر نهاده تا مرغان گیاه پندارند و دانستن آن مرغ زیرک آنرا
 ۱- مرغی میان لاله زاری رفت که آنجا دامی برای شکار گسترده شده
 بود ۲- دانه چندی بر زمین افتاده و صیاد آنجا در کمین نشسته ۳- و خود را
 در برگ و گیاه پیچیده از گل و لاله بر سر کلاه نهاده بود ۴- بالا ببالد در
 کمین نشسته نگاه میکرد تا صید بیچاره‌ای بدام افتد ۵- مرغ بطرف او آمده
 گردش در اطراف او نموده بطرف مرد رفت ۶- و باو گفت تو کیستی که
 سبزه پوش شده در این بیابان میان وحوش نشسته‌ای ۷- گفت من مرد زاهدی
 هستم که از همه پریده بپرگم و گیاه قناعت کرده‌ام ۸- چون اجل را در پیش
 همی بینم زهد و تقوی را شعار خود قرار داده‌ام ۹- از مرغ که سایه پند گرفته

۱ اشاره بآیه واقعه در سوره زلزله دامن بعمل متقال ذره خیر ابره و من
 بعمل متقال ذره شر ابره یعنی هر کس بسنگینی ذره‌ای کار خوب بکند سزای آنرا خواهد
 دید و هر کس بسنگینی ذره‌ای کار بد کند جزای آنرا خواهد دید

کسب بود کان خود را بهم زده ام ۱۰- چون میدانم که در آخر تنها خواهم ماند پس صلاح دیدم به هیچکس اس نگیرم ۱۱- چون در آخر رو ببلعد خواهم کرد بهتر است که با خدای واحد اس بگیرم ۱۲- چون زنیخ و چانه مرا خواهند بست پس بهتر است که کمتر چانه بز نم ۱۳- ایگه بزر بفت و کمر بند ز بیاعتادت کرده ای بالاخره باید لباس نمدوخته بپوشی ۱۴- خوب است بنهاک رو آوریم زیرا که از او روئیده ایم برای چه باین دنیای بیوفادل بیندیم ۱۵- جد خویشان مادر قدیم عناصر چهار گانه بوده و ما بخود عاریتی طمع بسته ایم ۱۶- جسم آدمی سالها صاحب و همدم چهار عنصر بوده است ۱۷- و روح او از نفوس و عقول بوده ولی روح اصل خود را نکول کرده و از یاد برده است ۱۸- از مقام عقول و نفوس بجان و روح آدمی نامه و بیغام میرسد که ای بیوفای ۱۹- یاران پنج روزه پیدا کرده و از یاران کهن رو گردان شدی؛ ۲۰- کود کان اگر چه روز در بازی خوشند ولی شب آنها را کشان کشان بخانه میبرند ۲۱- طفل کوچک در موقع بازی برهنه شد و دزد متوجع را مفتنم شمرده قبا و کفشش را برد ۲۲- چنان گرم بازی بود که کلاه و پیراهن از پادش رفت ۲۳- تا شب شده بازیش تمام شد ولی بدون کفش و لباس و کلاه روی خانه رفتن ندارد ۲۴- البته شنیده ای که زندگانی دنیا بازیچه است (۱) رخت خود را در این بازیچه بپلدادی و ترسان گردیدی ۲۵- پس پیش از آنکه شب برسد جامه خود را بجوی و روز را بسنخنان ببوده از دست مده ۲۶- من بصحر اخلوتی را اختیار کرده و دزد جامه خلق را دیده و می شناسم ۲۷- نیمه عمر را در آرزوی دلستان و دوستان بوده و نیم دیگر را در غم دشمنان ۲۸- جبه اش را این و کله را آن یکی برد ما چون کود کان گرم این بازیها بودیم ۲۹- اینک شبانگه اجل نزدیک است بازی را رها کن و بفکر لباس خود باش ۳۰- سوار مرکب تو به شده بدزد برس و جامه های خود را از او پس بگیر ۳۱- مرکب تو به

۱- اشاره بآیه ۱۹ از سوره حدید : «انما العیوة الدنیا لعب و لهو» یعنی

هر آینه زندگانی دنیا بازیچه و بیهوده کاری است

مر کب هجیبی است بیک لحظه میتواند از زمین باوج فلك پرواز کند ۳۲-
ولی بشرط اینکه مر کب خود را از همان که لباس را دزدید نگمباری ۳۳-
که مر کب را هم ندزدد و آن بان این مر کب را با سبانی کن که تو به نشکند
و این مر کب تیز پا از دست نرود .

حکایت آن شخص که دزدان قوچ او را بدزدیدند و بر آن قناعت نکردند

بجمله جامه‌هایش را هم دزدیدند

۱- کسی قوچی داشت که بر یسمان بسته و از عقب خود میکشید دزدو یسمان

را بریده قوچ را برد ۲- وقتی از فقدان قوچ آگه شد بهر طرف میدوید

که قوچ را پیدا کند ۳- دزد را بر سر چاهی دید که گریه و ناله میکند ولی

او را نمیشناخت ۴- گفت برای چه مینالی؟ جواب داد که همین زرمین بچاه

افتاده- اگر تو میتوانی میان چاه رفته و آن را بیرون آوری حاضرم که پنج بک

آن را بارضایت تو بدهم ۶- صددم حق تو خواهد شد که بدست تو خواهم

داد آن شخص با خود گفت که این قیمت ده قوچ است چه از این بهتر ۷- اگر

دری بروی من بسته شد از این طرف ده در گشاده شد اگر قوچ از دست رفت

خدا در عوض اشتر داد ۸- جامه‌های خود را کنده بچاه رفت دزد موقع را منتظم

شمرده جامه‌ها را هم برد ۹- حزم و احتیاط لازم است که راه بجایی منتهی

شود اگر احتیاط و حزم نباشد طبع انسان شومی بهار می‌آورد ۱۰- آن بک

دزدی است فتنه سیرت و چون خیال هر دم بصورتی در می‌آید ۱۱- جز خدا یتعالی

کسی مکر او را نمیشناسد پس بخدا پناه ببر تا از مکر او رهائی یابی

مناظره مرغ با صیاد در ترهب (۱) و در معنی ترهبی که مصطفی صلی الله

تلیه و آله نهی کرد از آن امت خود را که «لارهبانیه فی الاسلام»

۱- مرغ بار گفت ای آقا خلوت مگزین که در دین احمدی صغ ترهب و

رهبانیت خوب نیست ۲- رسول خدا صغ از رهبانیت نهی فرموده تو بدعتی

در دین گذاشته‌ای ۳ در نماز جمعه جماعت شرط است و باید امر بمعروف نموده

نهی از منکر نمود ۴- باید با صبر و بردباری در نیج بد خوبان را کشید و چون
 ابر بر مردم نفع رسانید ۵- بهترین مردم کسی است که بر مردم نفع رساند (۱)
 اگر اینطور نباشی مثل سنگ و کلوخ هستی ۶- میان امت مرحومه باش و سنت
 احمد را از دست نداده محکوم با حکام آن بزرگوار باش ۷- جماعت رحمت است
 کوشش کن تا از رحمت بسر خود تاج بگداری ۸- صیاد چهار در جواب او گفت
 این که تو میگوئی عمومی عمومیت ندارد و همیشه با خلاق بودن بهتر از تنهایی نیست ۹-
 تنهایی از صحبت یاران بد بسی بهتر است (۲) اگر خوبی بابدان بنشیند بد
 خواهد شد ۱۰- بلا و کسیکه عفلش کارگر و راست نیست در پیش عاقل
 مثل سنگ و کلوخ است پس نشستن با او مثل تنها بودن است ۱۱- آنکه
 آرزو و منتها آمالش نان است همنشینی با او عین رهبانیت است ۱۲- هوش
 او مثل خر پیش علف است پس از او بگذر تا بی هنرمانی ۱۳- خبر از خدا
 هر چه هست بالاخره از هم باشیده میشود و هر آینده‌ای بالاخره خواهد آمد
 و خواهد رفت و همگی فانی خواهند شد ۱۴- جز وجه خداوندی همه مالاک
 شدنی هستند و مالک ابن عالم عکس همان بدانند مالک دنیا و آخرت است ۱۵-
 اگر چه سایه عکس شخص است ولی از سایه نتوان استفاده کرد ۱۶- پس از
 سایه شخص راه لب کن از سبب بگذر و بسوی مسبب برو ۱۷- یار جسمانی
 رو بر گم میرود و صحبت او شوم است و باید ترك نمود ۱۸- هر کس در حکم
 همان است که قبله او باشد چون مرده میجوید پس حکم مردم در اداری ۱۹- هر
 کس با این قبیل اشخاص همنشین باشد در حکم راهب است چرا که صاحب او
 سنگ و کلوخند ۲۰- بلکه کلوخ و سنگ کسی را گمراه نمیکند ولی اینها
 سنگ و کلوخی هستند که صد آفت از آنها با انسان میرسد ۲۱- مرغ در جواب
 گفت جهاد وقتی است که در راه آن چنین راهزنانی موجود باشد ۲۲- آنکه شیر

۱- اشاره به حدیث نبوی: خیر الناس من ینفع الناس ۲- از کلمات تصار

مولا امیر المؤمنین علیه السلام و حدة المرء خیر من جلس السوء تنها بودن مرد

بهتر از همنشین بد است

مرد است برای حفظ باران و جنگ با دشمنان بر راه نالمان قدم میگذارد ۲۳. هرق
 مردی و مردانگی آنوقت آشکار میشود که مسافر با دشمنان همراه باشد ۲۴.
 حضرت رسول ص فرمود انان بی السیف من پیامبر شمشیرم پس امت او هم صف
 شکنها و ادمردانند ۲۵. مصلحت در دین ماجنگ و شکوه جلال در دین عیسی
 غار و کوه و گوشه نشینی است ۲۶. مرد گفت بلی اینطور است ولی بشرط اینکه
 زور و قدرت باشد تا وسیله آن شرور را از میان بردارد ۲۷. ولی اگر قوه و قدرت
 نباشد پرهیز و کناره گیری بهتر است زیرا که حضرت رسول ص فرمود الفرار
 مه الا بطاق من سنن المرسلین یعنی گریز از آنچه طاقت تحملش نیست از طریقه
 پنهان است ۲۸. مرغ گفت برای کار کردن صدق دل لازم است و گرنه
 بارو کمک به کسیکه خود یار است کم نخواهد بود ۲۹. خودت یار باش و رفیق
 شوتار فقا و یاران بیشمار ببینی زیرا اگر خود رفیق نباشی بدون یار و رفیق
 و کمک خواهی ماند ۳۰. شیطان چون گرگ و تو چون یوسفی دامن مقوب
 را که یار است از دست مده ۳۱. گرگ غالباً آنگاه بگوسفند حمله میکند
 که از ره جدا شده و تنها برود ۳۲. کسیکه طریقه جماعت را ترک کرد در
 يك چنین گشتار گاه بخون خود آغشته شد ۳۳. سنت راه است و جماعت مثل
 رفیق است اگر بی راه و بی یار باشی به تنگنا خواهی افتاد ۳۴. راه سنت را
 خوشتر است با جماعت طی کنی اسب که با اسبان دیگر باشد بهتر راه خواهد رفت
 ۳۵. ولی هر گمراهی راه راه تصور نکن و غافلان خفته را آگاه گمان
 مکن ۳۶. همراهی بجوی که از او مدد بیایی و بانو مدد و همدر بوده جو پای
 خداوند احد باشد ۳۷. نه همراهی که دشمن عقل بوده و برای بودن جامه ات
 جو پای فرصت باشد ۳۸. و بانو برود برای اینکه گردنهای پیدا کرده تو را
 لغارت کند ۳۹. و بانو برای سود خود همراه شده باشد العذر از نوش او ننوش
 که نیش است ۴۰. و همچنین باشخص ترسو همراه نشو که تا چیز ترسناکی
 می بیند بتو پند میدهد که بر گرد ۴۱. و چون خودش ترسو است همراه خود
 را پیشتر ساند چنین همراهی دشمن است نه راهبر ولی ۴۲. همان راهزن است

مال کی است؟ گفت این مال یتیم بی وصی است ۶۴- که در نزد من بر رسم امانت است چون مردم مرا امین میدانند ۶۵- مرغی گفت من مضطربم و حالم بد است و در حالی هستم که مردار بر من حلال است (۱) ۶۶- پس ای امین پارسا آیا خوردن این گندم برای من مباح است و اجازه داده اند که بخورم؟ ۶۷- صیاد گفت تشخیص اینکه مضطرب هستی یا نه بمهده خود تو است اگر بدون ضرورت بخوری گناهکار خواهی بود ۶۸- و اگر ضرورت هم باشد باز پرہیز بهتر است و اگر میخواهی عوض آن را بده ۶۹- مرغ در این وقت بخود پیچید و اسب نفسش سرکشی نموده هنان از کفش ربود ۷۰- گندم را خورد و بدام افتاد آن وقت شروع بدعا خواندن با صین و انعام نمود ۷۱- ولی پس از گرفتاری دعا و آه و افسوس چه فایده دارد بایستی پیش از آن این آه را کشیده باشد که گرفتار نشود ۷۲- آن وقت که حرص و هوس تو بجنبش میآید آه بکش و بگو ای خدای فریادرس ۷۳- آن وقت پیش از خرابی بصره آه بکش تا شاید بصره از خرابی خلاص شود ۷۴- ای که بر من گریه میکنی و هز امیکبری پیش از خرابی بصره و موصل گریه کن ۷۵- پیش از مرگ بحال من گریه کن و بدردمن برس و مرا - ببخش دیگر بعد از مرگ توجه نکن و صبور باش ۷۶- گریه کن پیش از آنکه بعد از هلاکت دچار شوم و بعد از آنکه طوفان هلاکت بر خاست و من هلاک شدم گریه رازها کن که فایده ندارد ۷۷- آن وقت که شیطان مشغول راهزنی بود بایستی با صین بخوانی ۷۸- ای یاسبان قافله پیش از آنکه کاروان شکست بخورد بایستی چوبک

۱ - اشاره مآبۃ ۱۷۲ از سوره بقره : «انا حرم علیکم المیتة و الدم و لحم

الغنزیر و ما اهل به لئیر الله فہن اضطر غیر باغ و لا عادی فلا اثم علیہ ان الله غفور رحیم» یعنی هر آینه خداوند مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که جز بنام خدا کشته باشند بر شما حرام کرده است و کسیکه مضطرب باشد و تعدی و زیاده روی نکند (اگر بخورد) گناهی متوجه او نیست و بی شبهه خداوند آمرزنده و مهربان است.

زده خبردار میگفتی

های وهوی کردن پاسبان بعد از بردن دزدان اسباب کاروان را
۱- در يك کاروانی پاسبانی بود که برای نگهداری مال و متاع کاروان
استخدام شده بود ۲- پاسبان شب خوابید و دزد آمد. اسباب و لوازم کاروان
را بردوزیر خاک مدفون نمود ۳- تارو زشد و کاروانیان بیدار شده دیدند
متاع و سیم و زر و شترانشان از دست رفته ۴- و پاسبان مشغول هایمو کردن
و چون يك زدن و اعلام خطر نمودن است ۵- باو گفتند ای پاسبان این متاع و
اسباب ما چه شده ۶- گفت دزدان نقابدار متاع را از نزد من بردند ۷- گفتند
پس تو در اینجا باین گمندی چه میگردی؟ ۸- گفت من بکنفر بودم و آنها
جمعی با اسلحه و شجاع ۹- گفتند اگر به تنهایی از عهدۀ آنان بر نمیآمدی فریاد
کرده ما را میطلبیدی. ۱۰- گفت گفتند اگر صدا کنی میکشیمت ۱۱- من
آنوقت از ترس دهانم بسته بود و اینزمان بچنان آن فریاد و افغان میکنم
۱۲- آنزمان دهان مرا بسته بودند حالا هرچه بخواهید هایمو میکنم
۱۳- و تیکه شیطان عمرت را بافتضاح بسر آورد دیگر اعدو ذواتجه خوانی
خیلی بی نمک است ۱۴- اگر چه اکنون ناله کردن بی نمک است ولی غفلت
بفینا ار آن بی نمک تراست ۱۵- بالاین بی نمکی در این موقع هم ناله کن
و بگو ای خداوند عزیز باین ذلیلان نظر رحمتی کن ۱۶- تو قادری وقت
و بیوقت در کار تو نیست کسی ممکن است چیزی را بخواهن و موقع آن
گذشته باشد و از تو فوت شود ۱۷- خداوند فرمود که لا تا سوا علی ما فاتکم
بر آنچه از شما فوت شده بدین و بد حال نباشید آری کسی ممکن است مطلوبی
از دست قدرت او گم شده و مفقود شود و بر گرداندن او ممکن نباشد

حواله کردن مرغ گرفتاری خود را بمرکب صیاد و صیاد بمرغ

۱- مرغ گفت این سزای کسی است که افسون زاهدان را میشنود و می
پذیرد ۲- زاهد گفت نه این سزای کسی است که مال بتیمان را به بهانه اضطرار
میخورد ۳- پس از آن مرغ شروع بنوحه گری نمود بطوریکه از اثر ناله

اودام و صباد هر دو بخود لرزیدند ۴- میگفت از تناقض گوئیهای دل بستم
 بشکست جانان بیاو دست عطف و نیت بسرم بکش ۵- در زبردست تو سرم را حنی
 دارد دست تو در راحت بغشی و وادار کردن شخص شاکی بشکر آبتی
 است ۶- بیاو سایه خود را از سرم بر ندارد که من بسی بیقرارم ۷- ای
 یار ای رشک سرو و با من در غم تو خواب از چشم من بیزار شده ۸- بر فرض
 که من لایق لبستم ولی چه میشود اگر از یک نالایقی در حال غم پرسش کنی؟
 ۹- بارالها نیستی چه ایبقت و استحقاقی داشت که لطف تو درها بروی آن
 گشود و بهالم وجود آورد؟ ۱۰- بر خاک تیره ابرص پرتو گرم تو تابید و
 بر اثر آن خاک ده گوهر حس در گریبان خود یافت ۱۱- که پنج حس آن
 ظاهری و پنج دیگر حواس باطنی بود از همان پرتو بود که نطفه مرده
 بدل به بشر زنده گردید ۱۲- ای نور عالی تو به بدون توفیق تو جزر بشخندی
 بریش تو به نیست ۱۳- تو سبیلنهای تو به در ایاک یک میکند تو به سایه ای و تو ماه
 روشن هستی ۱۴- ای که خانه ود کان من از تو ویران شده تو که دل مرا می
 فشاری چگونه نالم؟ ۱۵- چگونه از تو بگریزم که زنده بتو معدوم است
 و بدون خداوندی تو هستی بنده نیستی است ۱۶- ای که اصل چانها هستی
 جان مرا ایستگان چه که من بی تو از جان ملول گشته ام ۱۷- من عاشق فن دیوانگی
 بوده و از دانش و عقل سیر شده ام ۱۸- چون برده شرم و حیا پاره شده راز
 خود را آشکار میگویی تا چند صبر کرده و بخود پیچم و ارزان شوم
 ۱۹- من در زیر روپوش حیای پنهان شده ام ولی ناگاه از زیر لعاف بیرون
 خواهم جست ۲۰- ای رفقا یار ما راه را بست ما آهوی انگیم و او شیر شکاری
 ۲۱- در کف شیرنر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای ۲۲- او
 چون آفتاب خواب و خوراک ندارد و روحها را بی خواب و خوراک میسازد
 ۲۳- میگوید بیامن باش با هم غوی من باش تا در تجلی روی مرا ببینی
 ۲۴- اگر ندیدی چگونه اینگونه میشد اشتهای؟ تو خاک بودی چه شده که

طالب زندگانی گردیده‌ای ۲۵- اگر از آن سوی بی‌سوئی علف نخورده‌ای
چرا چشم جاننت همیشه باین طرف مینگرد ۲۶- گریه از آن رود در سوراخ
معنکف شده و مانده است که از آن سوراخ غذا خورده است ۲۷- گریه
دیگر بام میگردد زیرا که از شکار مرغ طعام خورده است ۲۸- یکی رو
بصنعت بافندگی آورده دیگری باسببان متاع گردیده ۲۹- یکی دیگر هم
بیکار و روی به لامکان دارد چرا که با تو از آن طرف قوت جان بخشیده‌ای
۳۰- کسی واقعاً کار دارد که مرید حق بوده و بسوی او متوجه است و برای
کار حق از هر کاری صرف نظر کرده ۳۱- دیگران چون کودکان چند
روزی تا شب در این عالم بیازی کردن با خاک میشوند ۳۲- خواب آلوده‌ای
که از بیداری فراری است دایه و سواس بار لالا میگوید و نو از شش میکند
۳۳- میگوید جانم برو بخواب که مانعیم از بیم کسی تو را از خواب بیدار
کند ۳۴- ولی تو مثل تشنه‌ای که بانگ آب بشنود خود را از اعماق خواب
بیرون میکشی ۳۵- آری من بگوش تشنگان بانگ آب هستم و چون باران
از آسمان میرسم ۳۶- ای عاشق از خواب برجه و جنبش کن تشنه و بانگ
آب آنوقت خوابیدن ؟! خیلی عجیب است .

حکایت آن عاشق که شب بر امید و عده معشوق بیامد بدان وثاق که
اشارت کرده بود و بعضی از شب را منتظر بود تا خوابش بود معشوق
آمد جیبش را پر گردگان نمود و رفت
۱- در زمانهای پیش عاشقی بود که در عهد خود نگاهدار عهد و پیمان بود
۲- سالها انتظار وصال ماه خود را داشت در نزد عاشق شاه گاهی مات و خود مات
معشوق خود بود ۳- البته جوینده عاقبت مقصود خود را خواهد یافت چرا که
گشایش و فرج از صبر و پشت کار زاید میشود ۴- بالاخره روزی معشوق باو
گفت امشب بیا که برای تویی بیا بخته ام ۵- شب بیا در فلان اطاق بنشین من خود
در نیمه شب نزد تو خواهم آمد ۶- مرد چون دید که بارش مهربان شده

صدقه‌ها داد و قربانیها نمود ۷- شب بامید بیدار یار در آن اطاق منتظر ماند
 ۸- بانظار نشست تا خواب بر او غلبه کرد و بالاخره بخواب رفت ۹- بعد از
 نصف شب بارش بوقعه وفا کرده نژاد آمد ۱۰- و عاشق خود را خفته دید ۱۱
 و فوراً مقداری از آستین او را پاره کرده ۱۱- چند گردو در جیب او جای
 داد کنایه از اینسکه تو هنوز بچه‌ای برو گردو بازی کن ۱۲- صبح عاشق
 از خواب بیدار شده آستین دریده و گردوهای جیب خود را دید ۱۳- و
 با خود گفت شاه ماو محبوب ما سر تا پا صدق و وفاست و آنچه ما میرسد از
 خود ما است ۱۴- ای دل بیخواب مادیکر از این خواب ایمن هستیم و همیشه
 چون با سبان بر بام بیدار می‌نشیم ۱۵- گردوی مادر این آسیاب شکست
 و خورد شد و هر چه از غم خود بگوئیم کم گفته ایم ۱۶- ای ناصح تا کی باید
 غلغله ماجرای فراق طنین انداز باشد دیگر بس است کم نصیحت کن ۱۷-
 من دیگر فریب ایام فراق را نخواهم شنید و بسختان عقل گوش نخواهم داد نصابح
 او را آزمونم مگر ناچند باید بیازمایم ۱۸- هر چه غیر دیوانگی و هاپهوی
 جنون است رو به بیگانگی دارد ۱۹- اکنون آن زنجیر را بپایم بر بند که من
 سلسله تدبیر و عقل را در بدم ۲۰- جز آن سلسله چه مشکین دلدار
 اگر باد و صد زنجیر هم ببندی همه را پاره خواهم کرد ۲۱- عشق با ناموس
 و نیکنامی هرگز سازگار نیست ای عاشق در درگاه ناموس توقف نکن
 ۲۲- وقت آن رسیده است که من هر بان شده صورت را رها کرده سراسر
 جان شوم ۲۳- ای دوست ای دشمن شرم و اندیشه بیا که پرده شرم و حیا
 را در بده ام ۲۴- ای که جادوی خواب جان را بسته ای در این عالم چه بار سخت
 دلی هستی! ۲۵- اکنون گلوی صبر را گرفته و فاش کرده تادل عشق خنک
 کردد ۲۶- آری تا نسوزم کی دل او خنک میشود ای آنکه دل ما خانه و منزل
 او است ۲۷- خانه خود را آتش میزنی بزنی کیست که بیکه بگوید نباید کرد
 ۲۸- ای شیر مست این خانه را خوش بوزان که خانه عاشق بهتر است که

چنین باشد ۲۹- پس از این من سوختن را قبله خود خواهم کرد چرا که
من ششم و روشنیم از سوختن است ۳۰- امشب خواب را بگذار و یک شبی
بکوی بیخوابان گذر کن ۳۱- آنها را بنگر که دیوانه شده و چون پروانه
بوصل تو کشته شده اند ۳۲- نگاه کن که کشتی این مردم غرق عشق شده
و گویی گلوی عشق ازدهائی شده که همه را فرو میکشد ۳۳- ازدهائی که
ناپیدا و دلرباست و عقل چون کوه را چون کهر با میر باید ۳۴- عقل هر
عطاری که از او با خبر شد طبله های دکان خود را بجوی آب ریخت (۱)
۳۵- و گفت برو که از این جوی تا به بیرون نیائی آری حقا حدی نیست
که همشان و کفو او بوده و با وجود او بتوان بآن متوجه بود ۳۶- ای که
کار تو تزویر و ریا است چشم خود را باز کن تا بینی تا چند میگوئی من
این و آن را میدانم ۳۷- از این بیماری و بای تزویر و در بای معرومیت بیرون
آمده به عالم حی و قیومی و جهان زندگی و زندگانی دائمی داخل شو ۳۸-
تا همه نمی بینم های تومی بینم شده و نمیدانم هایت میدانم گردد ۳۹- از مستی
بگذر و کاری بکن که مستی بخش باشی از تلون عبور کرده و دارای ثبات
باش ۴۰- تا چند باین مستی پست مینازی بر سر هر کوی و بر زن چندین مست
هست ۴۱- ولی با این وصف اگر هر دو عالم بر از مست یار باشند همگی
یکی هستند و آن یکی هم خوار نیست ۴۲- این چهار مرحله ایست که از زیادی
کاسه خوار و کاسه نمیشود و خوار کسی است که تن پرست و اهل آتش باشد
۴۳- اگر جهان از تابش نور ماه پر شود کی در نزد شیفتهگان نور کاسه و
خوار خواهد بود ۴۴- اگر جهان از نور آفتاب پر شود کی آن نور زیبا
کاسه خواهد بود ۴۵- ولی با این همه که گفتیم تو از این مرحله بالاتر برو
چرا که زمین خداوند فراخ است ۴۶- اگر چه این مستی چون باز سفید پر
بهاو گران قیمت است ولی برتر از او نیز در عالم قدس هست ۴۷- مست از

ابرار و پاکان است ولی شخص مقرب که قرب دوست نهیبش شده بسی بهتر از اوست و شیر او در نزد مقرب مثل رو باه است ۴۸- برو و در امتیاز مثل اسرافیل باش که بتوانی روح مستی بدمی و مستی باش مست درست کن ۴۹- مست چون دلش با اندیشه سرشته شده این است که همواره دم از نسی دانم میزند ۵۰- این را نمیدانم با آنرا نمیدانم در مقابل آنکه میگوید می دانم که کیست چگونه جلوه گری میکند ۵۱- نفی کردن برای اثبات است بس نفی را بگذار و از اثبات سخن بگو ۵۲- این نیست و آن نیست را را کرده آنرا که هست پیش یار (نفی را بگذار و آن هستی را پرست و این را از آن ترك مست که اکنون سکابت میکنم یاد بگیر م

استدعای امیر ترك مخمور مطرب را بوقت صبح و معنی حدیث «ان لله تعالی شراباً اعداه لاولیائه اذا شر بواسکروا و اذا سکر و اطربوا» (۱) الخ، و قوله تعالی «ان الابرار بشر بون من کأس کان مزاجها کافور» (۲) می در خم اسرار از آن میجو شد تا هر که مجرد است از آن می نوشد این می که تو میخوری حرام است مامی نخوریم جز حلالی جهد کن تاز نیست هست شوی و از شراب خدای مست شوی

- ۱- یکی از امیران ترك سحر از خواب بیدار شده خود را در حال خماری دیده مطرب طلبید ۲- آری مطرب جان مونس مستان است نقل و قوت و قوت مست همانا مطرب است ۳- مطرب است که آنهارا بسوی مستی میکشد و مستی را از دم جان بخش مطرب میچشد ۴- شراب حق مست را بآن مجلس طرب میبرد و این شراب ن از این مجلس هیش و طرب بود میآید ۵- اگر چه در لفظ هر دو يك نام دارند

۱ - خدایتعالی شرابی دارد که آنرا برای اولیا و دوستان خود مهیا

کرده است وقتی از آن شراب بخورند مست میشوند و چون مست شدند بعالم طرب و خوشی داخل میشوند ۲ - این آیه در سوره دهر است یعنی بدرستی که پاکان از جامی شراب مینوشند که چون کافور سفید و خوشبو است

ولی این با آن خیلی فرق دارد و این حسن با آن - من فرقتش از زمین تا آسمان است (۳) ۶- این يك شباهت لفظی است و گرنه آسمان بار آسمان چه شباهتی دارد؟ ۷- اشتراك لفظی همیشه را هنر انسان است و کافر و مؤمن در تن با هم شریکند. ۸- جسم و تن چون کوزه سر بسته است تو نگاه کن و ببین که درون هر کوزه چیست. ۹- کوزه این تن پر از آب حیات و کوزه آن پر از زهر کشنده است. ۱۰- اگر به ظروفي نظر داری شاهي و اگر بظرف نظر داری گمراهی ۱۱- لفظ هم مانند همین جسم است و معنی در درون آن بمنزله جان است ۱۲- دیده ظاهری تن همیشه به تن مینگرد و همان رامی بیند ولی دیده جان جان می بیند و بجان مینگرد ۱۳- مثنوی ما هم همینطور است صورتش گمراه کننده و معنیش هادی و راهنما است ۱۴- در قرآن فرموده است که این کتاب در دلها اثر کرده بعضی را هدایت میکند و بعضی را گمراه میسازد ۱۵- الحذر که اگر عارف نام می میبرد تو تصور نکنی نبی را میگوید این می فانی و معدوم است عارف کی معدوم را چیزی میداند و اعتنا میکند ۱۶- تو چون از می باده شیطان میفهمی کی توانائی فهم می رحمان را داری ۱۷- مطرب و شراب با هم جفت و قرینند و هر دو طالب یکدیگر بوده و بسوی هم میروند ۱۸- خمار آلودگان از دم روح بخش مطرب بوجود میآیند و مطرب آنان را سوی میخانه میبرد ۱۹- مطرب سر میدان و میخانه پابان او است و دلشدگان چون گوی در چو گان او هستند ۲۰- آنچه در سر و مفاصل است از آرزو و امید گوش هم همانجا میروند و همان را میشنود اگر صفرائی هم در سر باشد و خشمی وجود داشته باشد همان صفر او خشم تبدیل بسودا و عشق میگردد ۲۱- پس از آن هر دوی اینها با عالم بیپوشی میروند و الدوم لود اثر و مؤثر در آنجا یکی میشود ۲۲- وقتی کار باین مرحله رسید و شادی و درد با هم آشتی کردند و یکی شدند، ترك ما مطرب را بیدار کرد ۲۳- و مطرب بیت خواب

ناکی را شروع بخواندن نمود و گفت: ای که ترا نمی بینم چابمن بده
 ۲۴- تو روی منی اگر روی خود را نمی بینم تعجبی ندارد منتهای نزدیکی
 پرده اشتباه است ۲۵- تو عقل منی عجبی نیست اگر از زیادی اشتباه تو را
 نبینم ۲۶- تو بمن از رنگ گردنم نزدیکتری پس در حال خطاب کلمه ای
 استعمال نمیکنم چرا که این خطاب بکسی است که از من جدا و دور باشد
 ۲۷- بلکه این خطابی که کرده و تورا در بیابان صدا میزنم کسانی را که در
 اطرافم هستند به غلطه میاندازم زیرا من رشک میبرم که آنها از نزدیکی
 تو بمن باخبر گردند.

آمدن خریز بنخاند پیغمبر علیه السلام و گریختن عایشه و پنهان شدن
 ۱- کوری نزد حضرت رسول ص ع آمده عرض کرد ای کسیکه به تنور از
 هر خمیری نوا میبخشی و با هر وسیله حاجات را بر میآوری ۲- ای که تو میر
 آب و من شخص مستفی هستم ای ساقی من مراد ریاب و سپرابم کن ۳- همینکه
 کور از در خانه وارد شد عایشه گریخت و خود را پنهان نمود ۴- چرا که آن
 بانوی پاک از غیرت و رشک حضرت رسول ص ع باخبر بود ۵- آری هر
 کس که زیباتر باشد رشکش افزون تر است زیرا که رشک از ناز سر چشمه
 میگیرد ۶- پسر زنها شوهر خود را بعقارت مینگرند و امید دارند
 چون از پیری و زشتی خبر دارند ۷- محمد ص ع که شکوه و جلال یزدانی
 یارش باد، کورد و جهان جمالی چون جمال او ۸- ناز هر دو جهان باو میبرد از
 و غیرت بآن آفتاب جهان تاب سزاوار است ۹- بلی محمد ص ع ظاهر و بزبان
 حال گفت ای ستارگان من گوی خوبی خود را با آسمان انداختم شماروی
 پنهان کنید ۱۰- در شماع بینظیر من نیست شوید و گرنه پیش نورم رسوا
 خواهید شد ۱۱- من از راه گرم هر شب غایب میشوم نمیروم ولی مینمایم که
 رفته ام ۱۲- تا شام شب را چون خفاشان بگرد این فضا بفر اهدت بر زنان گردش
 کنید ۱۳- و چون طاووسان بر های زیبای خود را عرضه کنید و لفظه ای

از دیدن پر خود دم از هستی زده و مست شوید ۱۴- و به جزای این خود بینندی پای زشت خود را دیده و غمناک شوید و همان چارقی است که ایاز چون خود پسند نبود؛ مع شبهای تارش بود ۱۵- پس از آن باز من صبح روی خود را برای گوشه‌ال شما نشان میدهم تا از دعوی انیت و منیت از اهل شمال نشده و گمراه نگردد ۱۶- این سخن را رها کن چرا که بدر از کشید و خدایتعالی سخن زیاد گفتن را نهی فرموده است .

امتحان کردن حضرت رسول صلی الله علیه و له عایشه را که چرا پنهان میشوی که او تو را نمی بیند

۱- حضرت رسول (ص) برای امتحان بعایشه فرمود: او که تو را نمی بیند برای چه پنهان میشوی؟ ۲- عایشه با دست اشاره کرد که او مرا نمی بیند ولی من او را می بینم ۳- چون روح خوب و زیبا است عقل از غیرت و رشک همه را با تمثیل و تشبیه از او نام میبرد ۴- با این روح که کاملاً از دیده‌ها پنهان است عقل برای چه ایتمه بر او رشک میبرد؟ ۵- آنکه نور او روی او را پوشانیده و روشنی خود او حجاب روی او است میخواهی او را از چه کسی پنهان کنی؟ ۶- این آفتاب بی حجاب همی رود و نور فوق العاده او است که حجاب روی او گردیده است ۷- اینکه رشک میبری او را از که پنهان میکنی؟ که آفتاب هم اقرب از او نتواند دید ۸- چنان رشک در تن من جای گرفته که میخواهم او را از خودش پنهان کنم ۹- از زیادی رشک با چشم و گوش خود در جنگم که چرا او را می بیند و صدای او را میشنود ۱۰- اکنون که تو تا این اندازه رشک داری پس دهان را بر بند و سخن را کوتاه کن ۱۱- میترسم اگر خاموش کنم آن آفتاب از طرف دیگری حجاب را بردرد و جلوه گری آغاز کند ۱۲- در خاموشی گفتار ما آشکارتر میشود چرا که منع کردن از ظاهر شدن باعث آن است که میلش بظهور و جلوه گری بیشتر گردد ۱۳- آنوقت است اگر از شدت سپیل

دریا طوفانی شده و بگرد غرشش بدل بکف میگردد و همان جوش و خروش است که با حقیقت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف، از آن سرچشمه میگیرد (۱) ۱۴. اساساً سخن گفتن بستن روزنه ظهور است و اظهار سخن همین پوشیدن حقیقت است ۱۵ - چون بلبل بروی گل نعره بزن تا مشغولشان کنی و از بوی گل غافل گردند ۱۶ - آری سخن بگوتا گوششان مشغول شده و هوششان متوجه روی گل نشود ۱۷. پیش آن خورشید که در منتهای روشنی است هر دلیل و برهانی که بوجود او اقامه کنی پرده‌ای است که در مقابل او میکشی و هر دلیلی را هزن و حجاب او است

آغاز کردن مطرب این غزل را در بزم امیر ترك : تلی یاسوسنی یا سرو با ماهی امیدانم از این آشفته بیدل چه میخواهی نمیدانم (۲)
و خطا بکردن ترك که آنچه میدانی بخوان و جواب مطرب امیر را
۱ - مطرب پیش ترك مست در حجاب نغمه و آواز شروع بگفتن اسرار الست نمود ۲ - گفت من نمیدانم که تو ماهی یابستی و نمیدانم که از من چه میخواهی ۳ - هیچ نمیدانم که برای اظهار خدمت چه کاری بکنم سخن نگویم با نام تو را بر زبان آدم ۴ - عجب است اگر از من جدا نیستی من نمیدانم من کجاستم و تو کجایی ۵ - من نمیدانم چگونه مرا بر طرف میکشی گاه مرا ببر خود و گاه بخون میکشی !! ۶ - همینطور لب به کلمه امیدانم گشوده‌پی در پی من نمیدانم من نمیدانم میگفت ۷ - و چون نمیدانم از اندازه بیرون شد ترك ما از این نغمه و آواز دلتنگشده ۸ - و از جا جسته چماق کشیده بقصد صدمه زدن بطرف مطرب دوید ۹ - گر ز را چون يك سر هنگی بدست گرفت و گفت مطرب کشتن در این موقع بد نیست ۱۰ - آخر این نمیدانم‌های مکررش طبع مرا کو بیدو خسته کرد بگذار گر ز را بسرش

۱ - اشاره به حدیث قدسی « کنت کنزاً مخفیاً فاحسبت ان اعرف »

۲ - این شعر مطلع غزلی است از رضی الدین نیشابوری

بگویم ۱۱- ای بام غلطان نمیدانی ده نخور و از آنچه میدانی بگو و خلاص
کن ۱۲- ای مرد کبیج چیزی را بگو که میدانی هی صدا به نمیدانم نمیدانم بلند
نکن ۱۳- من میگویی تو اهل کجایی تو میگویی نه اهل بلخم نه اهل هرات
۱۴- نه از بغداد نه از موصل نه از شهر طرازو بانه نه گفتن بدر از میکشی؟!
۱۵- بگم تبه بگو اهل کجاستم و خلاص کن اینجا جای مختصر گوئی است
۱۶- یا اگر برسیم که صبحانه چه خوردی! آیا درست است که تو بگوئی
نه شراب خوردم نه کباب ۱۷- نه قورمه گوشت و نه قاوت نه عدس پخته
بگم تبه آنچه خوردی بگو و السلام ۱۸- این چانه زیادی چرا؟ و بچه کار
میخورد؟ مطرب گفت من از این جهت اینطور سخن میگویی که مقصودم بسی
پنهان است ۱۹- پیش از آنکه نفی کنی اثبات از تو میرمدن اول نفی کردم
تا تو از اثبات بویی ببری ۲۰- من این ساز را بانفی کوك کرده و به تو آوردم
و چون بمبری مرگ آن را که اثبات است بتو خواهد گفت

در معنی حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» و تفسیر بیت حکیم سنائی :

بمیراید و ست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریسی از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما (۱)

۱- بسی جان کندی ولی هنوز در حجایی چرا که اصل مردن بود که

هنوز تو بان نرسیده ای ۲- تا بمیری جان کندنت تمام نشده چرا که تا تمام پله

های زردبان راهی نکنی بیام نخواهی رسید ۳- اگر از صد پله دو پله هم طی

نکرده باقی بماند کسیکه کوشش میکند هنوز بیام منحرم نیست ۴- اگر

ریمان یک متر هم کم باشد دلو بآب چاه نمیرسد و پرنه پوشود ۵- تا آخرین

قوه و قدرت را بکار نبری غرق این کشتی محال است ۶- اصل کار صرف

آخرین نیرو است که بکار ببری و است که راه را با آخره پیرساند و او است که

کشتی گمراهی و سواس را غرق میکند ۷- کشتی هوش و قنی بکلی غرق

شد آنوقت است که چون آفتاب در آسمان مشغول نورافشانی میگردد
۸ - چون نمرودی جان کندن بطول انجامید پس ای شمع روشن در روشنی
صبح نابود و فانی شو ۹ - تا ستارگان ما پنهان نشده اند بدانکه خورشید
جهان پنهان است و بر نیامده ۱۰ - (ای ترک مست) گرز را بخودت بزنی و انیت و
منیت خود را بشکن زیرا که تا با چشم تن و بادیده منیت مینگری همین
نگاه پنبه گوش جان است و سخن حق را نمی شنوی ۱۱ - این گریزی که
بمن میزنی بخودت میزنی زیرا که این منیت عکس کارهای تو است که در
من منعکس شده و می بینی ۱۲ - عکس و تصویر خود را در صورت من دیده ای
و داری با خودت جنگ میکنی ۱۳ - مثل آن شیری که عکس خود را در
آب چاه دید و گمان کرد دشمن او است و حمله کرده بچاه افتاد ۱۴ - باید
ضد آنرا که هست نفی نمود تا آنند کی از ضد بضد پی برد ۱۵ - الآن جز نفی ضد
هیچ چیز باو راه نماییست و در این نشئه هیچ آنی از دام نباید غافل بود و همه
را باید نفی کرد ۱۶ - اگر میخواهی بی حجاب باشی مرگ را بگریز و
حجاب هستی خود را پاره کن ۱۷ - اما نه مرگی که بگور بروی بلکه
یک مرگی که وجودت تبدیل شود و بفغانه خود و سرور بروی ۱۸ - طفل
وقتی بالغ و مرد شد بچگی مرده است او دیگر رومی شده و رنگ زنگی از
از آن زائل گردیده است ۱۹ - خاک وقتی زر شد صورت خاک کی مردود
از میان رفت غم وقتی بدل بشادی شد دیگر آن خار غم زائل شده است
۲۰ - نظر بهمین بود که حضرت رسول ص، فرمود اگر مرده ای را میخواهی
زنده ببینی ۲۱ - و ببینی که چون زنده ها بر زمین راه می رود در صورتیکه
مرده و جانش در آسمان پرواز میکنند ۲۲ - او جانش اکنون در آسمان است
اگر در ظاهر هم بمیرد روح او از جانی بجائی نخواهد رفت ۲۳ - چرا که
پیش از مرگ ظاهری روح منتقل شده ولی اینم طلب با مردن فهمیده
میشود نه با عقل ۲۴ - جان او از جانی بجائی می رود ولی نه مثل رفتن جان

هوام بلکه مثل رفتن از يك مقام بمقام ديگر ۲۵- آری هر کس میخواهد
 مرده ای را ببیند که در زمین راه میرود ۲۶- ابو بکر را بنگرد که از راستی
 امین الصادقین گردیده ۲۷- در آن نشسته صدیق را بنگرد تا در روز حشر تصدیق
 تو بیشتر شود ۲۸- پس محمد صدق قیامت نقد و حاضر بود که صد گونه حل و
 عقد مطالب مشکل در وجود او حل شده بود ۲۹- آن بزرگوار مولود
 نازوی است که از تحت حکومت عالم طبیعت خارج شده و در همان ظاهر او
 صدق قیامت پیا بود ۳۰- آن وقت نادانان از او قیامت را میپرسیده و در معنی می
 گفتند ای قیامت تا قیامت چه قدر راه است؟! ۳۱- بارها آنحضرت بزبان حال
 میفرمود که: آبا کسی از محشر حال حشر را میپرسد؟! (۱) ۳۲- نظر بهمین
 بود که آن پیغمبر گرامی فرموده من تو را قبل آن تو تواء به پیرید پیش از آنکه
 مردار شوی ۳۳- آری به پیرید چنانکه قبل از مرگ ظاهری من مرده ام و این
 پیغام را را از آن سو آورده ام ۳۴- پس قیامت شو تا قیامت را ببینی و دیدن
 هر چیزی شرطش همین است تا کسی در مقامی واقع نشود آن مقام را بطور
 حقیقت ندیده است ۳۵- چه نور و چه ظلمت هر چه باشد تا او نشوی او را کاملاً
 نخواهی دانست ۳۶- اگر عقل شدی که از عقل را میدانی و اگر عشق شدی
 چنان عشق را خواهی دید ۳۷- اگر عقلی در خور فهم این دعوی بودی همان
 آنرا میگویم ۳۸- اگر مرغ انجیر خوری باشد در این سوی انجیر بسی زیاد
 است ۳۹- تمام مردوزن این عالم در حال نزع و جان کنندند ۴۰- این سخنها
 را بمنزله وصیتی بشمار که پدر در حال جان کندن به پسر میگوید ۴۱- تا عبرت
 و رحمت از آن حاصل شده و ریشه رشک و کینه و بعضی کنده شود ۴۲- تو با
 همین نیت به بستگان و اقربای خود نگاه کن تا از جان کندن او دولت بسوزد
 ۴۳- آنچه آمدنی است خواهد آمد همان را نقد حال خود بدان و عزیزان

۱- رسول خدا بدو انگشت وسطی و سبابه خود اشاره کرده فرمود «انا و
 الساعة کهاتین» یعنی من و قیامت مثل این دو انگشت بهم متصل بوده و جدائی ندارند بهم

و دوستانت را در حال نزع و رفتن تصور کن ۴۴- و اگر اغراض از این نظر حجاب تو شود آن غرضها را از آستین خود بیرون اندازه ۴۵- فقط در نیاز و عجز بکوش و از کوشش دست بردار چرا که با عجز يك عاجز کننده بزرگ و محترمی هست که همین عجز تو دلیل وجود او است ۴۶- عجز زنجیری است که او بر پای تو نهاده چشم بزنجیر نباید داشت ۴۷- پس بدر گاه همان عاجز کننده تضرع کن و بگو ای راهنما من باز شکاری بوده‌ام اکنون پشّه شده‌ام آزاد بودم و بسته شده‌ام از چیست که باین حال افتاده‌ام؟ ۴۸- سر من سخت زیر پافشرده شده و از قهر تو دم بدم در زبان هستم (۱) ۴۹- من از نصیحت‌های تو گریز کرده‌ام و دعوی بت شکافی داشتم در صورتیکه بت ساز بوده‌ام!! ۵۰- یادآوری صنّع تو واجب‌تر است یا یاد مرگ البته یاد صنّع تو زیرا که مرگ عبارت از خزان و صنّع تو ریشه بر گش و شکوفه است ۵۱- سالها است که مرگ طبل حرکت زده و تو را خبر میکنند ولی گوش وقتی میشوند که وقت گذشته است!!

تشبیه عقلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود به ماتم اهل حلب ۱- در حال نزع و جان کندن از مرگ خبر دار شده و میگوید که آه مرگ رسید آیا تو را در این دم مرگ از وجود خود آگاه نمود؟ ۲- مرگ از بس نعره زد گاو بش گرفت و از بس طبل زد طبل او پاره شد ۳- در آن اوقات از شنیدن نعره مرگ سر باز زده و خود را مشغول داشتی و اکنون زمره مردن را دریافته‌ای؟

رسیدن شاعر بحلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن و نکته گفتن
و بیان حال کردن

۱- روز عاشورا تمام اهل حلب صبح تا شب در تکبیه باب انطاکیه ۲- زن و مرد جمعیت زیاد جمع شده ماتم خاندان رسالت را بر پا دارند ۳- جماعت شیهه

برای واقعه کربلا در آن روز تا شب مشغول نوحه گری و گریه هستند ۴- و آن ظلمها و محنتها ای که از شمر و یزید بآن خاندان رسیده می شمارند ۵- و از نهره و ناله این سرگذشت صحر او دشت از هیاورد و لوله می لرزد ۶- در يك چنین روزی شاعر غریبی از راه رسیده داخل شهر حلب گردید و آن گریه و قغان را بشنید ۷- از دیدن شهر منصرف شده به تکیه باب انطا که رفت و از علت آنهمه نهره و ناله پرسش نمود ۸- از مردم می پرسید که چه خبر است این ماتم برای کیست؟ چه کسی از دست شما رفته است؟ ۹- البته او بکنفر ر ا یس و شخص بزرگی است و این همه جهمیت برای کار کوچکی جمع نشده اند ۱۰- من غریبم برای من شرح بدهید که نام و لقب او چیست؟ ۱۱- نام و پیشه و اوصاف او را بمن بگوئید تا مرتبه برای او بگویم ۱۲- من شاعرم در اینموقع مرتبه ای بسازم و ببر گس و نوائی برسم ۱۳- یکی باو گفت تو دیوانه هستی؟ یا شیعه نبوده و دشمن خاندان رسالت هستی؟ ۱۴- آيات و خبر داری که روزها شورا که روز ماتم آن جان است از يك قرن بهتر است ۱۵- که چا ممکن است پیش مؤمن این قضیه بی اهمیت باشد ماتم کسی است که چون گوشواره پیغمبر است کسی آنکه عاشق گوش است از گوشواره غفلت دارد ۱۶- ماتم آن روح پاک پیش مؤمن شهرتش از صد طوفان نوح بیشتر است .

تکته گفتن آن شاعر جهت شیعه حباب

۱- شاعر گفت بلی ایز واقعه را میدانم ولی دوره یزید تا کنون قرنها فاصله دارد این خبر چه دیر با اینچهار رسیده!! ۲- کورها چشمشان این واقعه را دیده و کرها گوششان این حکایت را شنیده ۳- شما بحر خواب بودید که اکنون از هوا جامه دریده اید!! ۴- پس شما ای خفته جان بخودتان گریه کرده عزا داری کنید چرا که این خواب گران بدمرگی است ۵- روح يك شاه عظیم الشانی از زندان خلاص شده ما بچه چیز جامه دریده و دست بقائیم!! ۶- آن بزرگواران شاهنشاه دین بوده اند اکنون که بندگان را پاره کرده اند

وقت شادی است نه عز اداری ۷- آنها کندوز نجیر را گذاشته و بسوی سراپرده دولت رفته اند ۸- اگر تو ذره ای از آنها آگهی داری میدانی که اکنون دوره سلطنت و شاهنشاهی آنهاست ۹- و اگر هم آگهی نداری برو به خودت گریه کن که منکر عالم دیگر و حشر میباشد ۱۰- بردل و دین خراب خود نوحه کن که جز این خاک تیره نمی بیند ۱۱- و اگر می بیند چرا شجاعت ندارد؟ چرا پایداری و چشم سیری و جان سپاری در او نیست ۱۲- کو آن اثر شادابی شراب دین که باید در روی تو باشد و اگر دریافته ای دست سزا و تمنندت کو؟ ۱۳- آنکه جوی را دیده از آب دریغ نمیکنند تا چه رسد به کسیکه دریا و ابر بارانی دیده باشد

تمثیل حریص بردنیا بموری نایبند ز زاقی حق و خراین رحمت
اورا که بدانهای از خرمی میگوید و سعت آن خرمن را نمی بیند
۱- مور از آن جهت دست و پایش برای بک دانه می لرزد که از دیدن خرمنهای
بزرگ کور است ۲- آن دانه دابا حرس و ترس هم می کشد چون توده بزرگ
گندم را نمی بیند ۳- صاحب خرمن باو میگوید همان ای که چیز باین بزرگی در
پیش تو معدوم است ۴- تو از خرمنهای ماهمینقدر دیده ای که با جان و دل بیک
دانه گو چک چسبیده ای ۵- ای که در صورت ذره ای هستی سناره زحل را بین
تو مورانگی هستی برو سلیمان را بین ۶- تو این جسم نیستی بلکه تو همان
دیده هستی اگر جان ببینی از جسم رها شده و جان گردیده ای ۷- آدمی همانا
عبارت از بینایی و دید است و باقی دیگر گوشت و پوست بیش
نیست آنچه که دیده است خود او همان است ۸- اگر خم منفذی
بدریا داشته باشد کوه را در آب خود غرق میسازد ۹- اگر جان خم
بدریا راه یافت به جبهون دعوی برتری دارد ۱۰- از این جهت است که کلمه
فل که بمعنی بگو است در قرآن همانا گفته دریای الوهیت است اگر چه به
زبان محمد ص ع گفته میشود ۱۱- گفته آن بزرگوار همگی در دریا بود

چرا که دلش در دریا غوطه ور بود ۱۲- چون دریا فیض خود را از خم مامی
دهد چه تعجیبی دارد اگر بگوئیم ماهیت خم از دریاست (یا ماهی جزء دریا
است) ۱۳- چشم حس که فشرده شود نقش ماه را می بیند و دو ماه می بیند و
که چشمت بحال طبیعی است ماه واقعی می بینی و او در معبر ماهه ماه بی اساس
خواهد دید ۱۴- این دو بینی از اوصاف چشم احوال است و گرنه اول آخر است
و همگی یکی بوده و اول و آخری در میان نیست ۱۵- همان از نقش خم بگذر
و به خم بنگر که دریای بی پایانی در او کنجیده است ۱۶- که آن آب شیرین
گوارا از آغاز و انجام پاک بوده و کسانیکه از او محرومند از قهر او در
عذاب مانده اند ۱۷- چنین خمی بیقین بدان که دریا است که آسمان و زمین
از او زنده هستند ۱۸- نوئی در اصل یکی شده و همه دریا گشته و از داشتن
جهت به بی جهتی رفته است ۱۹- بلکه در وصال همین وحدت شده و خطاب
ار کلام حضرت ذوالجلال گردیده است ۲۰- آنوقت است که منصور و ارانا
الحق میگوید تا بدار شهرت بالا رود ۲۱- و چنین سر عظیمی در جهان آشکار
شده تا طالبان و مقبلان در جستجوی او بتوانند راه یابند ۲۲- و جهد و
کوشششان زیاد شده دیدار هونصیبشان گردد ۲۳- اهل دل همانطور که
جوی در آنها در جریان است در دریای جان دو بینی نداشته و یکی هستند
۲۴- این مطلب از کلمه بحث و زندگی ثانوی خوب معلوم میشود کم بحث بجوی
اول در این کلمه بحث کن ۲۵- شرط روز بهت این است که اول مرده باشد
چرا که معنی کلمه بهت است که از مرده زنده بسازند پس اول باید باختیار
مرد تا بعد زندگانی حقانی پیدا کرد ۲۶- تمام مردم از این گمراه شده اند
که از نیستی میترسند در صورتیکه نیستی بهترین پناهگاه است ۲۷- علم
را از ترك علم و سلامت را از ترك آن نباید جستجو کرد ۲۸- دست را از
ترك هست و دست را از ترك نیست باید جست ۲۹- ای خدای بهترین باوران
تو میتوانی دیده نیست بین راهست بین سازی ۳۰- دیده ای که از عدم پدید

آمده ذات هستی را معدوم خواهد دید!! ۳۱- اگر چشم انسان مبدل شود
و چشم دیگری پیدا کند همین جهان با نظم و ترتیب محشر است و محشر را
در همین جا خواهد دید ۳۲- اشخاص خام از آن جهت آن حقایق را ناتمام می
بینند که فهم آن بر آنها حرام شده است ۳۳- گرچه خداوند سعی است
ولی نعمتهای باغهای بهشت بر دوزخیان حرام گردیده است ۳۴- چون
بمهد جاودانی و فانی کرده شیرینی بهشت در ذائقه اش تلخ مینماید!! ۳۵- از خودتان
قیاس کنید شما هم اگر مشتری نبینید دستتان برای آوردن متاع و نشان
دادن نخواهد جنبید ۳۶- کی آنکه میخواهد وقت بگذراند نگاهش مثل
نگاه خریدار است ۳۷- او فقط برای وقت گذراندن برایش خند خود را مشتری
قلمداد کرده میپرسد که این متاع قیمتش چند است و آن را بچند میفروشی؟
۳۸- چون ملول است برای رفیع بیکاری و ملالت از تو متاع میخواهد او نه
مشتری است و نه خواهان متاع ۳۹- صد بار متاع را دید و پس داد کی بار چه
برای جامه بپود بلکه با دیه بود ۴۰- آن اقبال با اشتیاق مشتری کجا و آن
حال سرسری و مزاج وقت گذراندن کجا ۴۱- کی یکدیگر دینار در دستش
ایست و یک حبه دارائی ندارد جز برای وقت گذراندن کی ممکن است لباس
قیمت کند ۴۲- آنکه برای تجارت سرمایه ای ندارد خودش با سایه اش چه
فرقی دارد ۴۳- سرمایه بازار این دنیا ز روسیم است ولی سرمایه آن عالم عشق
است و چشم گریان ۴۴- هر کس که بی سرمایه بی بازار آمد فقط عمرش تمام
شد و او با همان خامی و دل- و خستگی مراجعت میکند ۴۵- از او اگر پرسشی
کجا بودی؟ باید بگویند هیچ جا برای خوراک خود چه بختی؟ آتش هیچ!!
۴۶- مشتری شو تا دست من بجنبید و این معدن آبستن من لعل بزاید ۴۷- ولی
این را هم باید در نظر داشت که اگر مشتری سست و سرد باشد تو او را بدین
دعوت کن که در خصوص دعوت کردن امر مخصوص هست ۴۸- باز شکاری
دعوت را پیران و کبوتر روح صید کن و در راه دعوت طریقه حضرت نوح

را بکار بند که هر چه انکارش میکردند در دعوت استوارتر میشدند ۴- تو
برای خدا کار بکن و بار دو قبول مردم کاری نداشته باش

سحوری زدن شخصی بر در سرای خالی نیمشب و اعتراض معترض و
جواب دادن او را

- ۱- مردی بر در خانه‌ای که معلوم بود خانه یکی از بزرگان است
- ۲- با کمال جدیت ایه شب مشغول طبل زدن بود که یکی
- رسید و با او گفت ۳- اولاً وقت سحر باید طبل سحوری زد نیمه شب وقت این غوغاها
- نیست ۴- دیگر آنکه اول بفهم در این خانه کسی هست ۵- اینجا بجز دیو و پری
- کسی نیست بیهوده وقت مگذران ۶- برای شنیدن دف گوش لازم است که نیست
- و برای دانستن اینکه وقت سحر است هوش لازم است که صاحب هوشی در اینجا
- نیست ۷- چرا بداد که آنچه میخواستی گفتی اکنون جواب بشنو که از دف زدن
- من متعیر نمایی ۸- اگر چه اکنون بعقیده تو نیمشب است ولی در پیش من صبح
- شادی و طرب رسیده است ۹- در پیش من هر شکستی فتح و پیروزی بوده و همه
- شبهادر چشم من روز است ۱۰- آب رود نیل در پیش تو خون و در زدن
- آب گوار است ۱۱- چیزی که در پیش تو آهن و سنگ است در دست داود
- پیغمبر چون موم نرم است ۱۲- کوه در نظر تو بسی بزرگ و سنگین است
- ولی پیش حضرت داود سبک بوده و رقص میکنند ۱۳- سنگ ریزه در پیش
- نوحا کت است و زبان ندارد ولی در نزد محمد مصطفی ص غ با کمال فصاحت
- ذکر خدا میگردد ۱۴- ستون مسجد حنانه بنظر تو مرده است ولی پیش
- مصطفی (ص ع) عاشق داداده است ۱۵- تمام اعضاء جهان پیش هوام مرد و پیش
- خدا دادا و مطیع هستند ۱۶- اینکه گفتی در این خانه کسی نیست چرا طبل میزنی
- ۱۷- مردم برای خدا زرها میبخشند و صد هاست مسجد و بناهای خیر بنا میکنند
- ۱۸- و چون عاشقان مست در راه دور و دراز میکه تن و مال و جان صرف می
- کنند ۱۹- آنها هیچ میگویند که این خانه خالی است اگر کسی هم بگوید

بی خبر است ۲۰- کسیکه از نور الهی روشن شده خانه دوست راهواره
پرخواب دید ۲۱- بسی خانه‌ها پر از جمعیت انبوهی است ولی در پیش چشم
هاقبت بینان خالی مینماید چون اهل حال نبوده و تقدیر و حال بین نیستند
۲۲- تو هر کس را میخواهی در کعبه جستجو کن تا فوراً نزد تو حاضر شود
۲۳- صورتی که عالی و فاخر باشد کی خالی از بیت الله است او دلتش خانه
خداوند است ۲۴- او حاضر و از ضعف و فتور منزله است و احتیاجی بدر بزرگ
و کوچک ندارد که وارد شود و باقی مردم برای احتیاج با آنها آمده اند ۲۵-
اینها که در کعبه جمع شده اند هیچ میگویند که برای چه بدون شنیدن هیچ
ندائی لبیک میگوئیم؟ ۲۶- بلکه آن تو غیقی که کسی را و اداریه لبیک گفتن
نموده خود هر لحظه ندائی است که از خداوند میرسد ۲۷- من از بوی این
خانه میدانم که اینجا بزم جان بوده و خاکش کیمیا است ۲۸- با همین زیر
و بم طبل خود مس خود را تا ابد به کیمیای این دره بزم نم ۲۹- تا از زدن طبل
سحری دریاها از بخشایش او بجوش آمده و در افشانی کنند ۳۰- مردم در
میدان جنگ برای رضای خدا جان بازی میکنند ۳۱- بکی در بلا چون ایوب
بر دبار و دیگری چون یعقوب شکیب است ۳۲- هزاران نفر از خلق با حال
تشنگی و فقر هر يك برای حاجتی در راه خدا کوشش میکنند ۳۳- من هم
بامید او از برای او طبل سحور میزنم ۳۴- تو مشتری میخواهی که از او زر
بدست آوری ولی بهتر از خدا مشتری پیدا نمیشود ۳۵- چرا که او انبان نجسی
از مال تو را میخرد و در عوض نور پاک میبخشد ۳۶- این جسم ما را که چون بیخ فانی
شدنی است میخرد و مالکی در عوض آن میدهد که از تصور ما بیرون است ۳۷-
قطره چندمی از اشک میخورد و در عوض آب کوثر میدهد که قند بر آن
رشک میبرد ۳۸- دود آه از ما میخرد و هر آه را صد جاه میبخشد ۳۹- همان
نسیم آهی که ابرهای مترکم از اشک چشم را برای باریدن همی راند و
حضرت ابراهیم خلیل را که بسیار آه میکشید خداوند در قرآن او را

خواننده و اورا بداشتن این صفت ستوده است (۱) ۴۰-هان در این بازار گرم کهنه هارا فروخته ملک نو بدست آر ۴۱- اگر شك و ریبهی در توراه یافته راهزنی کند انبیارا که تاجر این بازار بوده اند شاهد بیار ۴۲- که از بس از این معامله نصیب و سود برده اند کشیدن بار سودشان برای رخس رستم هم مشکل است .

قصه بلال حبشی و شوق او و رنجانیدن خواجه او را و معلوم کردن صدیق حال او را

۱- بلال آنغلام حبشی خواجه اش تن او را بخارهای تیز میخست و او را اگر شهادت میداد ۲- که چرا تو هواره یاد محمد (ص ع) نمودی و منکر دین من هستی ۳- خواجه در جلو آفتاب گرم بدن برهنه او چوب خاردار میزد و او با حال افتخار کلمه احد را تکرار میکرد و در عقیده توحید ثابت تر میشد ۴- در این وقت ابو بکر صدیق از آنجا میگذشت و صدای احد گفتن بلال به گوشش رسید ۵- از کلمه احد بوی آشنا بشامش رسیده حالش منقلب شده چشمش پر از اشک گردید ۶- بعد از این واقعه بلال را در خلوت ملاقات کرده باو پند داد که بعد از این عقیده خود را از جهودان پنهان بدار ۷- خداوند عالم السرو الخفیات و از ایمان باطنی تو باخبر است پس لازم نیست که عقیده خود را بر زبان آری بلال گفت در نزد تو اکنون تو به مردم که دیگر عقیده خود را اظهار نکنم ۸- صبح روز بعد باز صدیق برای کاری از آن طرف عبور میکرد ۹- باز صدای احد گفتن و صدای چوب خاردار زدن و ناله و آه شنیده داش آتش گرفت و آه از نهادش برآمد ۱۰- باز او را در خلوت دیده و پندش داد و بلال توبه کرد ولی عشق که آمد تو به میبرد و عشق تو به بلال را خورده و از میان برد ۱۱- باری بلال چندین مرتبه از صدیق پند گرفته و توبه کرد و توبه به شکست

۱ - اشاره بآیه ۱۱۵ از سوره توبه « ان ابراهیم لاواه حلیم » یعنی

ابراهیم بسیار آه میکشید و خیلی بردبار بود

تا بالاخره از توبه بیزارشده ۱۲- آری از توبه بیزارشده از دل خود را آشکار
نموده گفت ای محمد (ص ع) ای دشمن توبه به ۱۳- ای کسیکه رگ و ریشه و
تن و جان من از تو بر شده دیگر توبه که چاه میکند ۱۴- دیگر خیالی توبه را از
دل بیرون میکنم آخر چگونگی میتوانم از حیات جاودان توبه کنم ۱۵- عشق
بلك عامل قهار است که مرا مقهور خود ساخته او چون آفتابی است که مرا
چون ماه از نور خود روشن کرده است ۱۶- ای تندباد عشق من در مقابل
تو چون برگ گاهی در حرکت هستم و هیچ نمیدانم که بجا خواهم افتاد
۱۷- اگر هلالم با لاله در پی تو میدوم و با آفتاب تو افتادم میکنم ۱۸- ماه با بزرگ
بودن و لاغر و نزار شدن کاری ندارد او چون سایه در پی آفتاب میدرد ۱۹-
هر کس در مقابل نضای من خواهد قرار داد داشته باشد بریش و سبب است خود همی
خندد ۲۰- برگ گاه در جلو باد تند افتاده و طمع قرار و آرام داشته باشد؛ با
درر ستا خیز و جزا کسی خیال کار و عمل در سر بیرون اند؛ ۲۱- من در دست
عشق چون گربه ای هستم که در انبان باشد گاه در بالا و گاه در پستیم ۲۲-
اوست که مرا بدور سر خود میگرداند پس نه در بالا آرام دارم نه در پایین
۲۳- عاشقان در مقابل سبیل خروشان افتاده و دل در فضای عشق نهاده اند ۲۴-
و چون سنگ آسپاروز و شب در مدار خود تزلزلان و بیقرار در گردشند ۲۵-
گردش او برای کسانی که میخواهند بحر کت جوی آب پی ببرند گواه
خوبی است که نمیتوانند بگویند آن جوی جاری نیست ۲۶- اگر جوی را
در کمین نمی بینی گردش دولا بگردون را بین که گواه وجود گرداننده
است ۲۷- چون گردون از عشق او قرار و آرامی ندارد تو نیز ای دل آرام
مجو و چون اختران در حرکت باش ۲۸- اگر دست بشاخه درختی بزنی که
از حرکت بازمانی نخواهد گناشت و بهر جا که متوسل شده و بجایی پیوند تو
را خواهد گسیخت ۲۹- اگر تدبیر تقدیر را نمی بینی گردش و جوش و
خروش عناصر را بنگر ۳۰- چه که گردش کف و خاشاک بر روی امواج

از جوش و خروش دریا است ۳۱- بین که در مقابل او باد با حال سرگردانی
در خروش و امواج دریا در جوش است ۳۲- آفتاب و ماه چون دو گاو که به
آسیا بسته شده باشند مدار منوری طی کرده و پاس او را دارند ۳۳- ستارگان
نیز از خانه‌های بنخانه‌ای در دیده گاهی سعد و گاهی نظر نحس اختیار میکنند
۳۴- اگر اختران آسمان دورند و خوب نمیتوانی در آنها تامل و تفکر کنی
۳۵- ستارگان چشم و گوش و هوش خود مان بنگرو در آنها تامل کن و
بین که شب در خواب کجا هستند و روز به بیداری چه میکنند و کجا هستند
۳۶- گاه در حال سعد وصال و دلخوشی بوده زمانی در حال نحس فراق و
بیموشی هستند ۳۷- ماه آسمان که در گردش است گاهی تارک و زمانی
روشن است ۳۸- گاه در این جهان بهار و تابستان است که چون شهید و شکر
دلپذیرند و گاهی برف و سرمای زمستان مردم را زحمت داده و سیاست می
کنند ۳۹- اکنون که میبینی کلیات در دست او چون گوی سخره چو گان
او بوده است ۴۰- تو که يك جزء از صدهزار جزء هستی چگونه ممکن است
پیش حکم او بقرار نبوده و آرام بگیری ۴۱- چون يك اسب و استر سواری
در حکم سوار و امیر خود باش که گاه در آخوری محبوس و گاه در حال
سپرو حرکت است ۴۲- چون به میخنت ببندد بسته باش و حرکتی نکن
چون بگشاید چابک و چالاک بوده کاملاً مطیع امر و راضی باش
۴۳- آفتاب اگر در فلك کج برود منکسف شده و سیاه رو
میگردد ۴۴- هوشیار باش و از ذنب (۱) و تخلف و از وظیفه پرهیز کن
تا چون ديك سیاه رو نشوی و چون آفتاب منکسف نگرددی ۴۵- با برهم

۱- ذنب (بفتح اول و دوم) و راس دو نقطه هستند که از تقاطع

مدار آفتاب و ماه توهم میشوند و همین دو نقطه است که آفتاب و ماه در
آنجا منکسف و منکسف میشوند

تازیانه آتشین (۱) میزنند که همان چراچنین میروی ۴۶- برو بفلان صبحرا
بیارو اینطرف نیارو بانازیانه باو گوشه مال میدهد که آنچه امر میشود گوش
بدارو تغلف نکن ۴۷- عقل تو بزرگتر از آفتاب نیست پس از آن فکرو
تعقلی که نهی شده پیر هیز ۴۸- ای عقل تو نیز گام خود را کج مننه تا کسوف
برای تو پیش نیاید ۴۹- وقتی گناه کم باشد نیمی از آفتاب را منکسف می
بینی و نیم دیگر روشن است ۵۰- این کار معنیش این است که من بقدر جرم
بتو جز امیدم و تقدیر در جز دادن اینطور است ۵۱- ما بجهت اشیاء بینا و بهر
چه گفته شود شنو اهستیم خواه بد باشد خواه خوب چه کوچک باشد چه بزرگ
۵۲- دیگر از این مقوله سخن مگو و بگذر که نوروز آمد و اخلاق خوش
بمردم هجوم آورده همه شاد و خرمند ۵۳- شاه ما بکوی ما باز آمده و آب
رفته بجوی آمد ۵۴- بخت میخرد آمد و دامن کشان دست میزند آری دست
میزند و شادی میکند که هنگام توبه شکستن است ۵۵- آری باز توبه را
سیلاب بردیا و وقت و فرصت را غنیمت دان که با احیان را خواب برده است
۵۶- شمار آلودگان باده خورده و مست شده اند امشب دیگر رخت را گرو
باده خواهم داد ۵۷- از آن شراب لعل و از آن اهل جان جان فزا ۵۸- باز مجلس
ما خرم و دلفروز گردیده برخیز برای دفع چشم زخم اسپند بسوز ۵۹- نعره
مستانه خوش است و میخوایم تا باید بهمین حال باشم ۶۰- اکنون یک هلال
زیبائی با بلال حبشی یار شده و زخم خارش گل و گلزار گردیده ۶۱- اگر
از زخم خار بدنم چون غربال شد جان و جسم هم گلشن اقبال گردید
۶۲- تن در پیش زخم خار آن جهود و جانم مست و خراب خداوند و دود
است ۶۳- بوی جانی سوی جانم میرسد بوی یارم میرسد ۶۴- مصطفی
ص ع از مراج رسید خوشحال بلالش باد و بر او این نعمت مبارک باد .

باز گفتن صدیق صورت حال بلال را نزد حضرت رسول

۱ - مقصود از تازیانه آتشین برق است

صلی الله علیه و آله و سلم

- ۱- چون صدیق این سخنان را از بلال شنید از توبه او مایوس شده و صرفه نظر کرد ۲- پس از آن نزد حضرت رسول ص آمده حال او را بعرض رسانید ۳- که آن بلال مبارک فال در آسمان عشق قدم میزند و در دام عشق تو اسیر است ۴- او باز پادشاه است و از جفای جفندان در زحمت ورنج و گنجی است که در میان حدت مدفون شده است ۵- این جفندان ستمگر پروبالش را بدون هیچ گناهی میکنند!! ۶- جرم او فقط همین است که باز سلطان است چون یوسف که جرمش فقط حسن او بود ۷- جفد زاد و بودش در ویرانه است و بهمین جهت بر باز خشمگین است ۸- که چرا از لاله زار و جو بیار و گلستان یاد میکنی؟ ۹- با چرا یاد دیار شاه را نموده از قصر و دست شاه سخن میگوئی؟ ۱۰- چرا در ده جفندان فضولی کرده فتنه و تشویش افکنده ای ۱۱- و این مسکن ما را که رشک بهترین جاه است خرابه میخوانی و تعدیر میکنی ۱۲- تو شیادی میکنی که جفندان این سرزمین تو را شاه و پیشوای خود سازند ۱۳- در آنها وهم و شک و تردید ایجاد میکنی و نام بهشت ما را خراب میسازی ۱۴- اینقدر بسرتو خواهیم زد تا این شیادی و بیهوده گوئی را ترک کنی ۱۵- در جلو آفتاب او را بچهار میبخ کشیده بدن برهنه اش را با شاخه خار میزنند ۱۶- از صد جای بدنش خون میجهد و او احد احد میگوید و بردباری میکند ۱۷- با او بارها پند دادم که دین خود را پنهان بدار و از جهودان این راز را پوشیده دار ۱۸- ولی عاشق است و قیامتش برپا شده و در توبه برویش بسته است ۱۹- عشق و توبه؟! با عاشقی و صبر؟! این محال است خیلی هم محال است ۲۰- توبه گرم است و عشق ازدهاتو به از صفات خلق است و عشق از اوصاف خدا ۲۱- عشق از اوصاف خداوند بی نیاز است و عاشق شدن بغیر حق مجاز است ۲۲- آری عشق بغیر حق مجاز است زیرا که آن مسی است که زرانند و شده ظاهرش نورانی و درونش تاریک است ۲۳- وقتی نور

برود و تازی یکی پیدا شود عشق مجازی نیز فسرده و سرد شده از میان می‌برود
۲۴- آن حسن بسوی اصل خود بر می‌گردد و جسم بحال رسوائی و بدی و
تاریکی باقی میماند ۲۵- نور ماه سیاه بر می‌گردد و پرتوش از دیوار سیاه
زایل می‌گردد ۲۶- و آن گل سیاه میماند در حالیکه زینت نور را از دست داده
و دیوار بدون ماه چون دیوی باقی میماند ۲۷- قلب زرا ندودی که زر از
روی او ساییده شود زر می‌رود و بکان خود می‌رسد ۲۸- و مس با حالت رسوائی
میماند در حالیکه چون دود سیاه شده و عاشقش رو سیاه ترازاو است ۲۹-
عشق بینایان بکان زراست و بهین جهت همواره در حال ازدیاد است ۳۰-
چرا که کان در زر بودن شریکی ندارد مگر حیای کان زر که شکی در تو
نیست ۳۱- کسیکه قلب را با کان زرا اشتباه کند زر از آنجا بکان خواهد رفت
۳۲- آنوقت است که عاشق و معشوق از اضطراب مرده‌اند و می بینند که
ماهی رفته و گرداب آب باقی مانده است ۳۳- عشق ربانی است که خورشید
کمال است اصل نور او است و خلق جملگی بمنزله سایه‌اند

وصیت کردن حضرت مصطفی علیه السلام ابو بکر را جهت بیع بلال
۱- حضرت رسول ص ع از شنیدن این قصه شاد شد و چهره مبارکش چون
گل شکفته شد ابو بکر هم از اینکه حضرت را شاد دید رغبتش بسخن گفتن
افزون گردید ۲- چون مستمی مثل حضرت در مقابل خود دید هر سر مویش
زبانی شد ۳- حضرت فرمود اکنون چاره در این باب چیست؟ ابو بکر عرض
کرد من اورا مشتری هستم ۴- و بهر قیمتی که بگویم بخرم و در بند زیاد و
کمی بها نیستم ۵- زیرا که او در زمین اسیر خداوند است که سخره چشم
دشمن خداوند شده است ۶- حضرت فرمود که من در اینه امامه با تو شریک میشوم
۷- تو و کبل من باش و نبی از او را برای من بخر و بهای او را از جانب من بده
۸- عرض کرد بچشم و همانوقت عازم خانه آن جهود ملعون گردید ۹- و
با خود گفت گوهر را از دست اطفال باسانی میتوان خرید ۱۰- شیطان از

این قوم نادان عقل و ایمان خریدند و در عوض ملك دنیا داده است ۱۱- مر-ار
راچنان زینت میدهد که دو صد گنزار در عوض او از آنها بخرد ۱۲- مهتاب
را بسهر طوری در نظر آنها کر باس جلوه میدهد که صد کیسه زر از آنها
میر باید ۱۳- انبیا علیهم السلام با آنها تجارت خدائی آموختند و شمع دین
پیش آنها روشن کردند ۱۴- ولی شیطان و غول ساحر بر اثر سحر انبیا را
در نظر آنها زشت جلوه داد ۱۵- بلی دشمن با جادو ممکن است طوری خوب
را زشت بنماید که میان زن و شوهر جدائی افتد ۱۶- شیطان و غول دیده آنها
را با سهر دوختند تا چنین گوهری را بهای کمی فروختند ۱۷- آری بلال
این گوهر گران بها از هر دو عالم برتر است از این طفل نازان آن را بخر که
او نمیفهمد و خراست ۱۸- گوهر و خر مهره پیش خر فرقی ندارد این خر در
گوهر و دریا شک دارد ۱۹- دریا و گوهرهای او را انکار میکنند البته که حیوان
معنی زینت را نمیفهمد ۲۰- خداوند در سر حیوان هوای لعل و در و مروارید
نهاده است ۲۱- هیچ در گوش خران گوشواره دیده ای؟ گوش و هوش خر
همه متوجه سبزه زار است ۲۲- آیه شریفه و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
را در سوره و التین بخوان (۱) و بدان که جان گوهری است گرامی ۲۳-
بلی انسان در احسن التقویم و بهترین تر کیب خلق شده بهترین تر کیبی
که از حد فکر بیرون و از عرش برتر است ۲۴- اگر قیمت آنرا که از تقویم
امتناع دارد بگویم هم من میبوسم هم شنونده ۲۵- در اینجا ب از گفتار بر بند و
بیشتر مروالقصه ابو بکر پیش آن خرهای نفهم رفت ۲۶- در را گوید و چون
در باز شد بی مهابا داخل خانه آن جهود گردید ۲۷- با حال غضب و سرمستی
بنشست و سخنان درشت آغاز نموده ۲۸- گفت این دوست خدا را برای چه
میزنی؟! ۲۹- اگر تو را در دین خودت صدقی هست چگونه دلت ظلم کردن
بر يك صادقی را روا میدارد؟ ۳۰- ای که در دین جهودی ماده هستی و بان

قابل نیستی و از همین جهت هم بیک شهزاده این کمان را داری و بخود قیاس
میکنی ۳۱. اینکه نفرین ابدی شامل حالت شده و مردود گشته ای بهمه کس
با آینه کج خود نگاه نکن ۳۲. اگر آنچه از دهان ابو بکر بیرون آمده
را بگیریم دست و پای خود را گم میکنی ۳۳. آن چشمه های حکمت چون
شط فرات از دهانش از جهت بی جهتی روان بود ۳۴. مثل اینکه آب از
سنگی جاری شود که نه در درون آن مخزن آبی باشد و نه در پهلوئی او ۳۵.
خداوند آن سنگ را سپر و حجاب خود ساخته و آب مینارنگ از آن جاری
کرده است ۳۶. چنانکه از چشمه چشم تو بک نور دائمی بهر طرف روانه
کرده است ۳۷. که آن نورنه از بی چشم مایه دارد نه از پوست و در این
کار آن دوست ایجاد چشم را روپوشی برای صانع خود فرار داده است ۳۸.
چنانکه در فضای گوش و اهتزاز هوا راست و دروغ سخن را میتوان درک
نمود ۳۹. این چه باد و هوایی است که در میان آن استخوانهای خورد حرف و
صوت قصه گور ادرك میکند؟! ۴۰. این استخوان و باد فقط روپوشند و
در هر دو عالم جز حضرت یزدان کسی نیست ۴۱. بی پرده بگیریم شنونده
او گوینده او است زیرا که گوشها از سر وجود آمده اند و هر چه هست از
او است ۴۲. جهود گفت اگر بحال بلال دلت بی - وزد ز ربه و از من بستان
۴۳. چون دلت میسوزد از راز من بخر که بی مایه این مشکل تو حل نخواهد
شد ۴۴. ابو بکر گفت خیلی هم ممنون هستم من يك بنده دارم که نکوروی و
جهود است ۴۵. تنش سفید و دلش سیاه است او را بگیر و در عوض این غلام
تن سیاه روشن دل را بمن بده ۴۶. ابو بکر فرستاد غلامی که میگفت آوردند
والحق بی زیبا بود ۴۷. بطوری خوش صورت بود که جهود حیران مانده
دل چون سنگش نگران خورد ۴۸. بلی حال صورت پرستان همین طور است از
صورتی سنگشان چون موم نرم میشود ۴۹. و چون جهود ابو بکر را طالب
دید نارضایتی اظهار کرده گفت این آدم است بیشتر باید بدی ۵۰. ابو بکر

يك نصاب نقره که دوست درهم است بر آن افزود تا حرص جهود فرو نشست و راضی شد .

خندیدن جهود و پنداشتن آنکه صدیق مغبون است و ندانستن بهای بلال را

۱- پس از گذشتن معامله بایک صورت مستهز آنه ای با قهقهه خندید ۲- صدیق پرسید که این خنده برای چه بود؟ جهود در جواب او بخنده خود افزوده ۳- گفت اگر جدیت و اهتمام و تمایل تو در خرید این غلام سیاه نبود ۴- من جری نشده و این غلام را بده یک اینک که فرو ختم می فرو ختم ۵- او در پیش من به نیم دانگ (هشت يك درهم) هم نمیارزد تو با این سرو صدا که راه انداختی قیمتش را گران کردی ۶- صدیق جواب داد که تو مغبون هستی و چون بچه ها گوهری دادی و يك گردو گرفتی ۷- او در پیش من بدو جهان میارزد من بجان او نظر دارم و تو بر نگش ۸- او ز سرخی است که برنگ سیاه در آمده تا در میان این جمعیت احق بر وی رشک نبرند ۹- چشمه های که همین هفت رنگ اجسام را درك میکنند از پشت این نقاب سیاه روح او را نمیتوانند درك کنند ۱۰- اگر در معامله بیش از این چانه میزدی من تمام مایملک خود را میدادم ۱۱- و اگر بیشتر استقامت کرده و چانه میزدی يك دامن زر هم قرض کرده بمایملک خود اضافه کرده میدادم ۱۲- او را با آسانی از دست دادی چون ارزان یافته بودی تو گوهر ندیده ای چون صدف گوهر را نشکافته ای تا مروارید درون آنرا نبینی ۱۳- نادانی تو صدف سر بسته را از دست داد بزودی خواهی دید که چقدر مغبون شده ای ۱۴- حقه پر لعل را بیاد دادی و مثل زنگی با سیاه رویی شادمان هستی ۱۵- هاقبت بسی و احسرتا خواهی گفت که چگونه بغت و دولت خود را فروختی ۱۶- بخت بالباس غلامی نزد تو آمد و چشم بد بخت تو ظاهر آنرا ندید ۱۷- او فقط بندگی خود را بتو نمود و خوی زشت تو با او بمکرو بیدی رفتار نمود ۱۸- تو همین غلام سیاه

باطن تن سفید مرا چون بت پرستان بگیر باوه سرائی مکن که هـ بن لایق
تواست ۱۹- آن مال تو و این مال من که هر دو سود برده ایم و فرمودند و لکم
دینکم ولی دین ۲۰- سزای بت پرستان همین است که اسپشان چو بین و جلش
اطلس است ۲۱- مثل گور کافران در و نش پراز آتش و دود و بیرونش پر
از نقش و نگار است ۲۲- یا مثل مال ظالمان از بیرون جلال و جمال و از درون
خون مظلوم و وبال است ۲۳- یا چون منافق از بیرون نماز و روزه و از درون
خاک- سیاه بی دوام ۲۴- یا چون ابر بی باران پر کروفر ولی نه برای زمین
فایده ای و نه حاصلی دارد ۲۵- یا چون وعده های مکر و دروغ که اولش
خیلی با فروغ و آخرش با عت رسوائی است ۲۶- پس از آن ابو بکر دست
بلال را گرفت در حالی که بلال از درد دندان شکسته اش چون خلال ضعیف
شده بود ۲۷- آری بلال خلالی شده و بدنهائی نازنین راه یافته بود و بطرف
شیرین زمانی هـ میرفت ۲۸- ابو بکر بلال را نزد حضرت رسول ص ع آورد
۲۹- چون بلال روی مبارک آن حضرت را دید غش کرد و بر زمین افتاد ۳۰-
مدتی در حال بیهوشی بود و وقتی بیهوش آمد اشک شادی از چشمانش
روان گردید ۳۱- حضرت او را بکنار خود گرفت و کسی چه میداند که
چه بخششهایی باو کرد ۳۲- چون مسی بود که با کعبه برسد یا مفلسی که
بگنج نراتوانی دست بیابد ۳۳- چون ماهی بژمرده ای که بدریافتد و کاروان
گم شده ای که راه مقصد را بیابد ۳۴- آن فرمایشانی که حضرت در آن
دم باو فرموداگر به شب بر خورد از شبی و تاریکی بیرون میآید ۳۵- و چون
روز روشن میگردد من نمیتوانم با آن زبانیکه حضرت با بلال صحبت کردند
سخن بگویم و بآن اصطلاح آشنا نیستم ۳۶- تو میدانی که آفتاب وقتی به
برج حمل رسیده بانباتات و گلهما چه میگوید ۳۷- و میدانی که آب زلال
جانو نهالان و سبزه ها با چه زبالی سخن میگوبند ۳۸- صنع خداوندی با تمام اجزاء
و موجودات جهان چون دم زدن و سخن گفتن انسو نگران است ۳۹- جنب

خدائی با اثرها و سببها بدون حرف و لب صد گونه سخنهای نهانی میگوید
۴۰- چنین نیست که قضا و قدر مؤثر نباشد ولی تأثیر آن طوری است
که عقل نمیتواند آنرا درک کند ۴۱- عقل که در ادراک اصول اولیه و بی
بردن به حقیقت ذات خداوندی دست و پا بسته و عاجز بوده در فروع نیز که
تأثیر قضا و قدر یکی از آنهاست مقید و عاجز خواهد بود ۴۲- اگر عقل بپرسد
که مقصد چگونه است؛ بگو آنچه آن است که تو آنرا نتوانی درک کنی و
از دانستن آن عاجزی

معاتبه کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق و عذر

گفتن صدیق رضی الله عنه

۱- حضرت رسول ص ع فرمود ای صدیق آخر من بتو گفتم که در کار خریدن
بلال مرا هم شریک کن ۲- ابوبکر گفت ما هر دو بنده تو هستیم من بلال را
را برای خاطر تو آزاد کردم ۳- تو مرا بنده و یار خود نما که هیچ آزادی
را بر این بندگی ترجیح نمیدهم ۴- زیرا آزادی من در بندگی تو است و بی تو
من قرین محنت و رنج هستم ۵- ای کسیکه با پسند و برگزیدگی خود
جهان را زنده کرده و عام را بدل بخاص نموده و مخصوصاً مرا مشمول این
فیض بزرگ نموده ای ۶- در ایام جوانی خوابها میدیدم که قرص آفتاب
بمن سلام کرده ۷- و مرا از زمین بلند کرده با آسمان رسانیده و در بالا رفتن
همراه او شده بودم ۸- میگفتم اینها خیالات مبالغویائی و امر محالی است
و هیچ محالی بر حنّه عمل نخواهد رسید ۹- وقتی تو را دیدم خویشتن را دیدم
آفرین بر این آینه صاف ۱۰- آری چون تو را دیدم محال من ممکن گردید
و مشکلم حل شد (دانستم که آفتاب توئی) و جانم غرقا کرام و اجلال گردید
۱۱- ای روح جهان- تو را دیدم خورشید جهان از چشم افتاد ۱۲- چشم از اثر
دیدار تو همتش عالی چون شده و اکنون بعالم جز با دیده تقیر نمی نگرم
۱۳- نور میجستم نور نور را دیدم حور میجستم رشک حور را مشاهده کردم

۱۴- من یوسف لعلیف سببین تنی میبجستم در تو یوسفستانی دیدم ۱۵- من
پی بهشت میگردیدم و چون تو را دیدم از هر عضو و جزو تو بهشتی نمودار
گردید ۱۶- اینک میگویم اگر نسبت به من ملاحظه شود مدح و ثنائی است
که در حق تو میگویم و اگر نسبت بتو و جلالت و شأن تو آنرا مقایسه کنیم
قدح است و ذم ۱۷- این مدح من چون مدح آن چو بان ساده دلی است که در نزد
موسی خداوند مدح مینمود ۱۸- و میگفت خدا یا کجائی که شپش لباس است
را بجویم و شیر بتو بخورائیم و چارقت را وصله کنم ۱۹- قدح او را خدا بتهالی
به عنوان مدح پذیرفت اگر تو نیز بر من رحمت آری عجبی نیست ۲۰- ای که
ورای فهم و وهم هستی بقصود فهم ما ترحم فرما ۲۱- ای عاشقان موده باد
که اقبال تازه را بشما خبر میدهم که بتازگی از جهان کهنه همیرسد ۲۲-
این جهان که چاره برای بیچارگان میجوید صد هزاران نادره دوران در
اوست ۲۳- ای مردم بشارت میدهم که زمان گشایش در رسید و شادی
کنید که سختی و تنگی از میان رفت ۲۴- آفتابی بهمانه بوشالی هلال رفت
پنجمبراکرم از بلال تقاضا کرد که از حنا با بلال ای بلال با اذان گفتن خود
مارا خوشحال کن ۲۵- از بیم دشمنان آهسته وزیر لب نام خدا میبردی اکنون
بکوری دشمنان بالای مناره الله اکبر بگو ۲۶- اذان تو در گوش هر فرقه گبینی
این بشارت را میدهد که ای عقب مانده بر خیز راه اقبال پیش گیر ۲۷- ای که در
این محبس و در این کندوی شیشه برای اینکه کسی نشنود که تو خلاص
شده ای خاموش بودی ۲۸- اکنون دیگر چه نه میتوانی خاموش باشی که
از بن هر موی تو طبل زنی بیرون آمده و خلاصی تو را اعلام میکند ۲۹-
دشمن حسود چنان گرسنه است که صدای این همه طبل و دهل را نمیشنود
۳۰- نسیم تازه برویش میخورد و از کوری میگوید این صدمه چیست که بمن
میرسد!! ۳۱- حوری دست او را بدست میگیرد این کور که آن دارد دستش
در دم بآید! ۳۲- و میگوید این چیست که بدست و بدن من میمالی من خوابم

میاید بختدار بخوابم ۳۳- آن راحت و روح روانی که در خواب میجوئی همان است که بسراغ تو آمده چشم بگشا که آن ماه دل افروز در بالین تو است ۳۴- عزیزان حق چون زیاد بلا دیده بودند از آن جهت بار لطف و رفت خود را بخوبان بیشتر نمود ۳۵- بهر راه و هر طریق با خوبان شوخی و بازی میکنند و گاهی نیز کوران را می شورانند و شور عشق در آنها ایجاد میکنند ۳۶- خود را یکدم باین کوران آشنا میکند تا غریب و هیاهو از کوی کوران بلند میشود.

قصه هلال که بنده منجلی بود خدای راضی صاحب بصیرت بی تقلید، پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت صلاحیت نه از عجز، چنانکه اتمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان بنده ساجس بود امیری را و آن امیر مسلمان بود اما کور بود و داند اعمی که مادری دارد یک چونی بوهم در نارد و اگر باین دانش تعظیم این مادر کنده ممکن بود که از اعمی خلاص یابد که «اذا اراد الله بهد خیر آفتح عینی قلبه لیبصره بهما الفی» ابراه زترندگی دل حاصل کن که کاین زندگی تن صفت حیوان است ۱- چون قسمتی از اوصاف بلال را شنیدی اکنون قصه بیماری و ضعف هلال (بک غلام دیگر) را بشنو ۲- او در رفتار خود از بلال پیش افتاده و با صفات بد بیشتر معارضه کرده بود ۳- آری او پیش رفته بود و نه مثل تو که هر دم پس میروی و از بدطینتی از گوهری بسوی سنگ شدن میروی؛ ۴- مثل آن خواجه که مهمانی برایش رسید و از مهمان سن و سال او را پرسیده ۵- گفت عمرت چند سال است؟ بگو و از عمر خود ندزد و راست بگو ۶- گفت هجده نه هفده نه نه شانزده باشد یا بانه ۷- خواجه گفت خیر سر تو همی عقب میروی همی برو تا بفرج مادرت بروی

حکایت در تقریر همین سخن

- ۱- کسی از امیر اسمعی خواست امیر گفت برو آن اسب سفید را بگیر
- ۲- گفت من آنرا نمیخواهم پرسید چرا؟ گفت برای اینکه سرکش

است و عقب عقب می‌رود ۳- خیلی خیلی عقب عقب می‌رود امیر گفت در عقب می‌رود دمش را بطرف خانه کن ۴- این چهار پای سوار را نفس تو دمش شهوت است از این جهت است که این خود پرست‌هی واپس می‌رود ۵- شهوت او را که دم و طرف عقب است تبدیل بشهوت آخرت کن ۶- چون شهوتش را از راه نان بیندی همان شهوت از عقل سر بیرون می‌آورد و شهوت نفسانی خواهش عقلانی می‌گردد ۷- مثل اینست که اگر شاخه‌ای از درخت ببری قوه رشد و نمو و شاخه دیگر متوجه می‌شود ۸- وقتی دم او را آنطرف کردی اگر واپس برود می‌رود تا به پناهگاه برسد ۹- خوشا اسبان رامی که همواره پیشقدم بوده عقب می‌روند و نه سر کشتی می‌کنند ۱۰- و چون چشم حضرت موسی کلیم با گرمی قدم بر میدارد و تمام مجمع البحرین که محل اتصال دو دریاست در پیش او باندازه پهنای کلیمی است ۱۱- در صورتیکه موسی در آنسوی یکه دوستی باعث آن بود بایستی هفتصد سال راه بپیماید تا به مجمع البحرین برسد (۱) ۱۲- همت سیر تنش که این باشد البته سیر جانش تا عالمی علین خواهد بود ۱۳- شهسواران اسب خود را ناخته و پیش افتادند و احمدقان و تن پروران در کفش کن بار انداخته و منزل کردند ۱۴- چنانکه کاروانی بدهی رسیده دری را باز دیدند ۱۵- یکی از آنان گفت در این سرعای سخت بهتر است چند روزی در اینجا رخت افکنده و منزل کنم ۱۶- از درون خانه بانگ بر آمد که آنچه باید افکنند در بیرون بیفکن آنگاه بدرون خانه بیا ۱۷- آنچه افکنندنی است در بیرون خانه بیفکن و با او داخل شو که این مجلس و این خانه مقامش بسی عالی است (۲) ۱۸- هلال استاد دل و جانش

۱ - اشاره بآیه ۵۹ از سوره کهف : و اذ قال موسی «لقد لای ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقیباً» یعنی بیاد آور وقتی را که موسی (بیرادر) جواتش گفت که یا از رفتن نمی‌کشم (در طلب خضر) تا برسم به مجمع البحرین یاروز درازی سیر و حرکت کنم ۲ - «فاخلع نعلیک انک بالوادالقدس طوی»

روشن بود ولی در ظاهر مرئی اسب و بنده یک نفر امیر با ایمانی بود که اسبهای او را تربیت میکرد ۱۹- او غلام بود در طویل اسبان را تربیت میکرد و سلطانی بود بنام بنده ۲۰- و آن امیر از حال بنده خود بی خبر بود و با او جز بنظر ظاهری و سطحی که نظر ابلهسانه است نگاه نمیکرد!! ۲۱- آب و گلی میدید و گنج درون آنرا میدید صورت میدید و از معنی پیغمبر بود ۲۲- رنگ خاک و گلی میدید که دین در او نهان بود و هر بیماری همین حال را داشت که بشر دیده میشد و جنبه خدائی در او نهان بود ۲۳- یکی مناره می بیند و مرغ بالای مناره را نمی بیند در صورتیکه شاه بازی در بالای مناره بود که فنون نواها در منقار او بود ۲۴- دبیری مرضی میدید که پر میزند ولی از نواها و مویه های دهان و منقار او بیخبر بود ۲۵- ولی آنکه بانور خدائی مینگرد و بنظر بنور الله است هم از مرغ آگهی دارد و هم نواها و مویه ها و زمزمه های او را میشنود ۲۶- یکی خاک و گل می بیند که در لجن زار نقش شده دبیری گل می بیند که پر از علم و عمل است ۲۷- آری علم چون بانور آینه خسته شد بر اثر حلم تو قومیکه سخت در خصومت بودند نورانی شده و دوست خواهند شد ۲۸- شیخی که دارای نور است سالک را از راه آگاه میکند و به راه سخنان و نصایح خود نوری میفرستد که راه را روشن میکند ۲۹- جان تمام معجزات انبیاء همین است که با سخنان خود مرده را جان ابدی میبخشند ۳۰- تن چون مناره علم و طاعت و عبادت چون مرغ است خواه سیصد مرغ بگیرد و مرغ چه طاعت زیاد باشد یا کم ۳۱- مرد متوسط الحال فقط مرغ می بیند و جز مرغ چیزی نمی بیند ۳۲- ولی آن نواها و مویه ها آن نور پنهانی است که مخصوص مرغ طاعت است که جان مرغ بآن پایدار میماند و بدون آن نور طاعت و عبادت ارزشی را که باید نخواهد داشت ۳۳- مرغی که آن نواها در منقار او است کارش عاریتی نیست ۳۴- دانش او از جان او سرچشمه گرفته و دائماً جوشش است او عاریه و وام نمی شناسد هر چه دارد از خود

او تراوش میکنند چون بنده است کارش هم هر چه باشد بندگی است
رنجور شدن هلال و بیخبری خواجه او از رنجوری او از تحقیر
و ناشناختن و واقف شدن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و رفتن آنحضرت بهیادت او

- ۱- قضا را روزی هلال بیمار گردید و بیماری او به حضرت رسول
ص ع وحی شد ۲- ولی خواجه او از بیماریش بیخبر بود زیرا که هلال در
نزد اراهمیتی نداشت ۳- مدت نه روز در طویل بیمار افتاده بود و هیچکس
از حال او آگاه نبود ۴- ولی آنکه کس حقیقی و شاهنشاه کسان بود و
دریای خردش بهمه جامیر سبید ۵- باو وحی رسید و رحمت حق غمخوار هلال
شده به حضرت وحی شد که هلال همان غلامی که مشتاق تو است بیمار گردیده
۶- حضرت رسول ص ع برای عیادت هلال بطرف خانه خواجه او تشریف برد
۷- آن ماه آسمان نبوت دزپی خورشید و وحی الهی همی رفت و باران او چون
اختران سپهر ایمان در پیش روان بودند ۸- همان ماه بی نظیر است که
میفرماید که باران من چون ستار سمان راهنمای راه روان و تیر شهاب طاهنان
و دشمنانند (۱) ۹- بخواجه هلال گفتند که حضرت رسول ص ع تشریف فرما
شده اند و از شادی سرازیر پانهاخته از جای بیست ۱۰- و از شدت مسرت دست
ها بهم میزد و گمان میکرد که حضرت برای خاطر او تشریف آورده اند ۱۱-
با عجله از غرفه بزیر آمده و میخواهد جان خود را بژوده دهنده مزد گانی
دهد ۱۲- سلام کرده و زمین ادب بوسید و چهره اش از خوشحالی ارغوانی
شده بود ۱۳- عرض کرد بسم الله داخل شوید و منزل ما را رشک بهشت فرمائید
۱۴- داخل شوید تا قصر من قدرش از آسمان بالا رود و نهر کند که قطب عالم
امکان مرا شرف بخشیده است ۱۵- حضرت با الهجه کتاب آمیزی فرمودند من
برای دیدن تو باینجا آمده ام ۱۶- عرض کرد دروحم فدای تو باد بگو مید که

برای چه کسی قدم رنجه کرده و به اینجا آمده اید؟ ۱۷- تا من خاک پای او شوم که در باغ لطف تو کشتزاری دارد ۱۸- چون خواجه اینطور با ادب سخن گفته و نفوت را از خود دور نمود حضرت ایزد لهجه عتاب آمیز را کنار گذاشته ۱۹- با ملایمت فرمودند هلال که با است و آن غلام که قدرش چون هلال هرش و بر اثر تواضع نور او چون ماه بر زمین و خاک تیره فرش شده است ۲۰- آنشاهی که در لباس بندگی پنهان شده و برای جاسوسی از عالم بالا بدنی آمده است ۲۱- تونگو که او خادم و پاسبان اسبهای ما است چون در طویله منزل دارد این را بدان که همیشه گنج درویرانها است ۲۲- بگو بینم بیماری هلال چیست؟ او کسی است که هزاران بدر باید خاک در گناه او باشد ۲۳- خواجه گفت من از بیماریش اطلاع ندارم ولی چند روز است که او را درد در گناه ندیده ام ۲۴- او کارش تربیت اسبان و استرآن است و منزلش در طویله است ۲۵- حضرت بطرف محل اسبان و استرآن بجهت بوی هلال رفت ۲۶- طویله اگر چه تاریک و تنگ و کثیف و پلید بود ولی چون پای پیغمبر بآنجا رسید اینها همه از میان رفت ۲۷- و هلال بوی حضرت را شنید چنانکه به مقوب بوی يوسف را استشمام نمود ۲۸- بلی معجزه باعث ایمان نمیشود بلکه بوی جنسیت است که صفات نیک و ایمان را جذب میکند ۲۹- معجزه فقط اشخاص منکر را مقهور و از مجادله عاجز میکند ولی بوی جنسیت دل میبرد ۳۰- دشمن و منکر مقهور میشود ولی درست نمیشود البته بابتن کردن کسی و عاجز نمودن او دوست نخواهد شد ۳۱- هلال از استشمام بوی خوش حضرت از خواب بیدار شده با خود گفت اینجا این بوی خوش؟! ۳۲- در اینوقت از میان پای ستوران دامن مبارک حضرت را از دور دید ۳۳- و فوراً چون کودکان باشکم و سپینه خود را نزدیک آنحضرت رسانیده روی بر پای پیغمبر نهاد ۳۴- حضرت روی مبارک خود را روی او نهاده سر و چشم و رویش را بوسیده ۳۵- و فرمود ای گوهر پنهان وای غریب هرش حالت در غربت چون است؟ ۳۶- عرض کرد حال آن

کسیکه در خواب پرشوری بوده و آفتاب از درونش سر برزند چگونگی خواهد بود ۳۷- یا آن تشنه‌ای که از شدت تشنگی گل می‌خورد اگر بیک مرتبه ملنگت شود که آب گوارا در برابر سر نهاده حرکت میدهد حالش چگونگی میباشد در بیان آنکه مصطفی علیه و علی آله الصلوٰة والسلام چون شنید که عیسی علیه السلام بر روی آب رفت فرمود «لو ازداد یقینه لمشی علی الهوا» (۱)

۱- چون عیسی عس که فرات او را بر سر گرفته و میبرد و از غرق شدن ایمن بود ۲- حضرت رسول ص ع فرمود اگر یقین حضرت عیسی بیشتر بود هوامر کب او میشد و بر بالای هوا صحر اها را طی میکرد ۳- چون من که در شب معراج سوار مر کب هوا شده و بصحبت حق نائل گردیدم ۴- باز هلال یسغن آمده گفت حال من حال آن سگ پلیدی است که بیک مرتبه از خواب برخاسته خود را شیر ببیند ۵- خود را شیر می بیند ولی نه آن شیری که صیادی بتواند آنرا با تیر بزند بلکه آن شیری که از ترس او صیادان و جنگجویان تیغ و پیکان خود بشکنند ۶- حال من چون کوری است که چون مار بشکم راه می‌رود و یک مرتبه چشم گشوده خود را در باغ و بهار ببیند ۷- ای مولای من پرسش از حال من میکنی حال کسیکه از چونی و کیفیت رها شده و بروحانیت عالی و حیات جاوید رسیده باشد چون خواهد بود؟ ۸- آری کسیکه در لامکان چونی بخش است و تمام شیران و سگان بگرد خوانش گرد آمده اند ۹- و او از عالم بیچونی بآنها استخوان میدهد میگویی در حال جنابت این سوره را بخوان ۱۰- و تا از کیفیت و چونی کاملاً پاک نشوی و غسل نکنی باین مصحف دست نزن ۱۱- من اگر بلیدم اگر نظیف اگر این مصحف را بخوانم پس چه بخوانم؟ ۱۲- تو بمن میگویی که غسل نکرده میان حوض آب مرو!! ۱۳- هر کس بحوض رود

(۱) یعنی اگر یقینش بیشتر بود بر بالای هوا راه میرفت

پاك نیست و در بیرون حوض هم جز خاك چیزی نیست ۱۴- اگر آبها این کرم را نداشته باشند که هر دم ناپا کهار ایند برند ۱۵- پس وای بر مشتاقان و امیدشان و وای بر حسرت همیشگی آنان ۱۶- آب این کرم را بل صدمرتبه بیش از آنرا دارد که پلیدان را پندیرد و ناپا کان را قبول کرده و ناپا کی آنان را زائل سازد ۱۷- ای ضیاء الحق حسام الدین ای آنکه نور پاسمان تو بوده و شر پرندگان بدر از تو دور میسازد ۱۸- همان نور بکه از وجود تو منتشر شده و بالا میرود پاسبان تو است تو خورشیدی هستی که از دیده خفاش نهان هستی ۱۹- مگر پرده و حجاب آفتاب چیست؟ جز نور و فروغ و شمع تاب تند او حجاب دیگر چی دارد؟ ۲۰- حجاب این خورشید هم همانا ضیاء حق و نور خدائی است تنها خفاش و شب است که از او بی نصیب میماند ۲۱- و این هر دو چون دور از او دور پرده مانده اند این است که یکی سیه رو و دیگری با افسردگی بسر میبرند ۲۲- چون قسمتی از قصه هلال را نوشتی داستان بدر را در این گفتگو داخل کن ۲۳- هلال و بدر با هم یکی هستند از دو نیت و نقص و فساد دورند ۲۴- هلال اگر چه ظاهراً ناقص مینماید ولی در باطن ناقص نیست و نقص او در ظاهر کار تدریجی و پله پله بالا رفتن را تعلیم میدهد ۲۵- شب بشب کار تدریجی کردن راهمان تدریس میکنند تعلیم میکنند که تانی نتیجه اش تفرج و پیشرفت بدون خستگی است ۲۶- با همان تانی خود میگوید که ای هجول خام پله پله از زردبان پیام باید رفت ۲۷- دیگر باید بتدریج راستادانه بجوشد آشپکه به دیوانگی جوش بخورد بکار نیاید ۲۸- مگر خدا ایتعالی قادر نبود که بیک امر کن آسمان و زمین را خلق کند؟ ۲۹- پس چرا آنرا در شش روز خلق کرد؟ (۱) و هر روزی هزار سال بود؟ (۲) ۳۰- و چرا خلقت آدم چهل صباح

۱ - اشاره بآیه ۵۲ از سوره اعراف: «ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام تم استوی علی المرش» یعنی خدای شما خداوندی است که

طول کشید و گل را کم کم باو میافزود (۱) ۳۱- با خلقت طفل برای چه نه ماه طول میکشد اینها همه دلیل بر این است که ندر بیج و تانی شمار و سنت حق است ۳۲- نه مثل تو خامی که اکنون طفل هستی و خود را مانند پیر ساخته ای ۳۳- تو که مثل کدو بیالای همه دویده ای جنگ و جهاد تو کو؟ ۳۴- ای که سرت چون کدوی تلخ بیبوست همانا مثل بنه کدو بر درختان و دیوارها تکیه کرده ای ۳۵- اگر چه در اول کار بسرو سپی سوار شده ای ولی در آخر بی مغز و میان خالی هستی ۳۶- رنگ سبز تو چون کدو بزودی زرد شد چرا که گل گلگونه تو اصلی نبود و بر تو عارض شده بود.

در بیان حکایات کمپیر نو دساله که روی زشت خود را کلاگونه میانند و پذیرا نمی آمد

۱- پیر زنی بودند ماله دار ای تنه بزرگ و بدنی متشنج که رنگ رویش چون زعفران زرد شده بود ۲- چهره اش همگی بر از چین شده و لبی هنوز عشق شوهر در او باقی مانده بود ۳- دندانها ریخته مویش بر رنگ شبر در آمده قدش کمان گردیده و حواسش همگی تغییر کرده و ضعیف شده ۴- اما عشق شوی و حرص شهوتش بجا مانده دام فرسوده پاره ای بود که صید میطلبید ۵- شهوتش مرغ بی هنگام و حرصش پیرانه همی رفت و در زیر دنگ خالی آتش افروخته ۶- میخواست در میدان اسب بتازد بانداشت و مایل آوازه خوانی بود ولی نه لب داشت و نه سر تا ۷- الهی که بیج جهودی در پیری حرص نداشته باشد بدبخت کسیکه خدا این حرص را باوداده باشد ۸- سگ وقتی پیر شده دندانهایش ریخت از گرفتن مردم

آسمانها و زمین را در شش روز خلق کرده پس از آن مستولی شده اراده او بر خلق عرش. ۲- ان یوم اعد ربك الف سنة مما تعدون
 ۱- اشاره به حدیث قدسی که میفرماید: خیرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً یعنی گل آدم را بادست خود در چهل صباح خمیر کردم

صرف نظر کرده سرگین میگیرد ۹. ولای این سگهای شصت ساله را بنگر که هر دم دندان سگی آنها نیز تر میگردد ۱۰. پیره سگ پشوش از پوستین میریزد تو این سگهای پیر را ببین که اطلس پوشیده اند ۱۱. عشقشان و حرصشان برای فرج و برای زر چون نمل سگ بیشتر گردیده است ۱۲. با این عمری که مثل دوزخ و چون مسلخ تصابهای غضب است ۱۳. وقتی بگویند عمرت دراز باد دلخوش شده میبخند ۱۴. چنین نفرینی را دعای پندار دسر بلند امینماید و چشم باز نمیکند که حال زار خود را ببیند ۱۵. اگر بک سر مو عاقبت این عمر را میدید این دعا را بصاحب دعا پس داده و میگوید که چنین عمری برای تو باشد

دعا کردن درویش خواجه فیلانی را که خدا ترا بسلاطت بخانمان باز رساند

۱. روزی زره لدائی ز نیلی بدست بخواجه ای گفت ۲. من احتیاج بنان دارم بنان بده تا در حق تو دعائی بکنم ۳. و چون نان را گرفت گفت بار الهما خواجه را بخوشی بخانمان خود برسان ۴. خواجه گفت ای بیچاره اگر خانه آن است که من دیده ام خدا تو را آنچه برساند نه مرا ۵. هر سخنگوئی را اشخاص پست بددل میسازند و کاری میکنند که اگر سخنش عالی است پست شود ۶. چرا که خیر دادن و سخن گفتن مناسب باشند و پست و سخن را باندازه فهم مستمع میگویند چنانکه خیاط جامه را باندازه قد خواجه میدوزد ۷. چون مجلس از شخص پست خالی نیست ناچار باید سخن را نازل و پست نمود

صفت آنه جوزه و رجوع بحکایت او

۱. ابن سخن را بگذار و بد استان پیرزن باز کرد ۲. وقتی مردی سالخورده شده و مرد راه نیست تو نامش عجزوز سالخورده بگذار ۳. زیرا که نه سرمایه و مایه ای دارد و نه میتواند مقامی را بدست آورد ۴. نه خوشی میدهد و نه از مصاحبت

هیچ قلبی در پیشش مردود نیست چرا که غرضش از خریدن سود نیست

رجوع بدستان آن کمپیر

۱- اکنون بقصه پیرزن بر میگردیم ۲- در ۵۵- سالیگی او جشن عروسی بود و او را هم دعوت کرده بودند ۳- چون خواست به روسی برود برای آرایش آینه در پیش نهاد ۴- موی ابروی خود را پاک میگرد تا چهره خود را بیاراید ۵- آری آینه در پیش نهاده بود تا رخ و رخساره خود را آرایش دهد ۶- چون بیپوده شاد بود که زیبا خواهد شد مقداری سرخاب بگونه خود مالید ولی چین‌های - فرقه چهره اش صاف نشد ۷- آن نابکار پلید طلا کاری عشر های حاشیه صفحات قرآن را از حاشیه مصحف میبرد و بصورتش میچسباند ۸- تا شاید چین‌های - فرقه رویش پنهان شده و سر آمد خوبان گردد ۹- ورقه های زر را هر جامیچسباند وقتی چادر بر میگرد ورقه ها میافتادند ۱۰- و باز ثانیاً آنها را برداشته با آب دهن با طرف رویش میچسباند ۱۱- باز وقتی چادرش را درست میگرد ورقه ها میافتادند ۱۲- چون این کار مکرر شد گفت صد لعنت بر شیطان ۱۳- در همان وقت شیطان در جلوش ظاهر شده گفت ای پیره زال زشت ۱۴- من این کاری را که تو کردی بهر خود خیالش را هم نکرده ام و از غیر قجه ای چون تو این حرکت زشت را ندیده ام ۱۵- تو انضاح را از حد و اندازه بالا بردی دیگر قرآنی سالم نگذاشتی ۱۶- صد شیطان اگر لشکر هاداشته باشند تازه منکر تو خواهند شد ای عجز زده بد کردار دست از سر من بردار و نام مرا ببر ۱۷- تا چند از ورق قرآن طلا میزدی تا روی خود را مثل سبب رنگین کنی؟ ۱۸- تا چند سخن مردان خدا را میزدی و میفروشی تا در عوض تو را تمجید کنند و مر حبا گویند ۱۹- رنگی که تو میمالی چهرت را گالگون نخواهد کرد شاخی که عاریه بسر بینی تو را شاخه نخل نخواهد کرد ۲۰- بالاخره وقتی ساعت مرگت رسید این طلا کاری های عشر قرآن از رخت خواهد افتاد ۲۱- وقتی نداری سید که بر خیزد که وقت رحلت است

این علوم و فنون و قال و قیل و این درس و بحثها همگی در آن گم خواهد شد ۲۲- برخیز که عالم خاموشی پیش خواهد آمد آنوقت وای بر کسیکه در درون خود مونس ندارد ۲۳- یک دور روزی سینه خود را میقلای کن و آنرا آینه ساخته دفتر خود قرار داده ۲۴- که از برکت سایه یوسف زلیخای پیر از نوجوان گردیده ۲۵- آری از برکت مهاورت خوبان سرمای بردال معجز بخورشید تموز مبدل میگردد ۲۶- از برکت آه سوزان حضرت مریم شاخه خشکی به نخل سبز و خرم بدل میشود ۲۷- ای پیرزن تا چند باقضا در میآویزی اکنون در فکر نقد بوده گذشته را بگذار ۲۸- اکنون که امید خوبی برای روی تو نیست خواه سرخاب بمال و خواه ابرو سیاه کن اینها چه فایده دارد ؟

حکایت رنجوری که طبیب در وی امید صحت ندید گفت هر چه خواهی کن

۱- یکی بیمار شده نزد طبیب رفت و گفت نبض مرا ببین ۲- نا از حال دل من آگاه شوی چرا که رگ دست بادل اتصال دارد ۳- چون دل پنهان است اگر حال او را بخواهی از آن بجوی که بادل اتصال دارد ۴- باد از چشم پنهان است ولی او را در غبار و حرکت بر گد درختان میتوان دید ۵- جنبش شاخ و برگ بتو خواهد گفت که باد از راست میوزد یا از چپ ۶- از مستی دل باخبر نیستی خبر آنرا از چشم مخمور بپرس ۷- چون از وصف ذات حق دور هستی آنرا از پیغمبر و معجزات او توانی یافت ۸- معجزات و کرامات پنهانی از پیروان پاک دل بر دل میزنند ۹- در باطن آنها صد قیامت نقد بر پا است و کمترین آن این است که همسایه و مجاور آنها زائر وجودشان مست میشود ۱۰- پس کسیکه با خوش بخت و سعیدی مانوس گردید هم نشین خدا شده است ۱۱- معجزه ای که بوسیله عصای موسی یا باشکافتن دریا یا منشق شدن ماه در چمادات اثر نمود ۱۲- اگر بیواسطه بجان متوجه شود جان با صاحب معجزه

اتصال یافته و بیک رابطه پنهانی پیدا میکند ۱۳- آن اثرها بیکه در جمادات دیده میشود عاریه است معجزات در پی آن روح زیبا هستند سه متواری شده ۱۴- چهار اثر میکند تا ضربه بر اشخاص از آن متاثر شود ای خوشانانی که بدون هیولای خمیر پخته شود ۱۵- خوشاخوان مسیح که هیچگاه کم نمیشود و خوشامیوه مریم که بدون باغ مهیا میشود ۱۶- معجزات از جانهای کامل سرزده و چون زندگانی بضمیر جان طالب حلول میکند ۱۷- معجزه دریا است و شخص ناقص چون مرغ خاک کی است که اگر بدر بارفت هلاک شده است ۱۸- ولی مرغ آبی در دریا از هلاکت ایمن است ماهیان بدون دریا خواهند مرد ۱۹- مرغ خاک کی کبست؟ آنکه نامحرم است معجزه نامحرم را عاجز میکند ولی به محرم و همدم قدرت میدهد شده ۲۰- اگر این معاد را در ضمیر و باطن خود نمیبایی و او را دوست نمیداری و بآن مطمئن نیستی بظاهر استدلال کن ۲۱- مشاعر و حواس تو آثار و علائم را میبیند و این آثار دلیل وجود مؤثر است ۲۲- معنی و باطن هر دار و هر جادو و سحر و صنعت پنهان است ۲۳- ولی وقتی بکار و آثارش نظر کنی همان که پنهان بود بر تو آشکار میگردد ۲۴- آن قوه ای که در درونش پنهان بود وقتی به فعلیت آمد همان میگردد ۲۵- تو که در این عالم این همه چیزها را با آثار شناخته ای و بر تو ظاهر شده است چرا خدا بتعالی با آثار شناخته نشود و ظاهر نگردد ۲۶- این همه سببها و اثرها از مغز گرفته ناپوست چون دقیق شوی همگی آثار او است ۲۷- تو چیزهایی از آثار دوست میداری پس چرا از آنکه این آثار همگی از او است بی خبری ۲۸- تو از بیک خیالی خلق را بدوستی انتخاب میکنی پس چرا آنکه صاحب مشرق و مغرب است بدوستی بر نهیگزینی ۲۹- این سخن پایان ندارد و حرص ما بیباید آن انتها ندارد.

رجوع بقصه رنجور

۱- پس بر گردن قصه آن رنجور و طیب بدل آگاه را بگو ۲- طیب

نبض بیمار را گرفته و بر او معلوم شد که امیدوی به بهبودی او نیست ۳- گفت هر چه دلت خواست بخور تا بیماریت خوب شود ۴- هر چه دلت خواست از او خودداری نکن تا صبر و پرهیز باعث اسهال و مرض نگردد ۵- خودداری و پرهیز برای بیماری تو ضرر دارد هر چه دلت خواست خورد اما زرا پیش بیمار ۶- آری خدایتعالی به چنین بیماری فرموده است که «اعملوا ما شئتم» هر چه میخواهید بکنید (۱) ۷- بیمار گفت برو بخیر و سلامت که من میخواهم برای تماشا کنار جوی بروم ۸- او بهیل خود کنار جوی آب تفرج میکرد تا بیماریش بهتر شود ۹- اتفاقاً صوفی در آب جوی نشسته مشغول شستن دست و روی خود بود ۱۰- بیمار پشت گردن صوفی را دیده دلش خواست که سیلی محکمی بآن بزند ۱۱- داشت خود را از عقب برای سیلی زدن حاضر میکرد ۱۲- و با خود میگفت اگر بدلتخواه خود را تار نکنم بطوری که طیبب گفت باعث شدت بیماری میگردد ۱۳- فرموده اند که پادست خود خود را بهم لگه نیندازید پس من باید این سیلی را بطور دلخواه بزنم ۱۴- صبر و خودداری من باعث هلاکت است باید خوب محکم بزنم و کاهلی نکنم ۱۵- آنگاه یک سیلی محکم بر صدائی پشت گردن صوفی زد صوفی گفت جا کش بدر فلان چه میکنی؟! ۱۶- و برگشت که چندین مشت باورده موهای ریش و سبیلش را بکند ۱۷- ولی دید که زرد و ضعیف و لاغر مردنی است ۱۸- با خود اندیشید که اگر او را بزنم با این ضعفی که ندارد خواهد مرد ۱۹- مرده ۲۰- به بیماری دق غیر قابل علاج مبتلا شدند و شیطان با سیلی مکرر و فریب خود دیوار

۱- اشاره بآیه ۴۰ در سوره فصلت: «ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا ان من ینلقی فی النار خیرا من باتی آمنا یوم القیامة اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر» یعنی البته آنانکه از آیات ما روگردان میشوند از ما پنهان نمی مانند آیات آنکه بآتش انداخته شود بهتر است یا آنکه در روز قیامت این باشد هر چه میخواهید بکنید که خدا بآنچه بکنید بینا است

در اطراف آنها کشیده ۲۰. همگی در اذیت کردن بی گناهان حریص و در
غیاب مایب یکدیگر را جستجو میکنند ۲۱. ای که به پشت سر دن بیگناهان
سیلی میزنی آبادر پشت این عمل جزارا نمی بینی؟ ۲۲. ای کسیکه هوای
نفس را علاج خود پنداشته و بر ضعیفان سیاهی میزنی ۲۳. کسیکه گفت این
دواست تو را اسباب خنده خود قرار داده این همان کسی است که آدم را بگندم
و خوردن آن دعوت کرد ۲۴. و گفت ای آدم و حوا این گندم را بخورید
تا همیشه باقی بمانید (۱) ۲۵. او بود که آدم را گمراه کرد و پشت گردنی
زده همان پشت گردنی بر گشت و جزای او گردید ۲۶. شیطان در انزسگاه
بدی او را افزاید و ای خدا بتعالی بشتیبان آدم بود ۲۷. آدم چون کوهی
بود که اگر پراز ما هم میشد خودش کان تریاق رحمت حق بود ۲۸. ولی
تو که حتی یک ذره تریاق نداری چرا بغلاصی خود غره ای ۲۹. کی تو تو کل
ابراهیم خلیل را داری؟ کجا کرامت موسی کلیم در توست؟ ۳۰. تا اینکه
نیفت چون تیغ ابراهیم گلوی اسمعیل را بر دیاعصابت نیل را خشک کرده
و شاهراه بوجود آورد ۳۱. اگر یک خوشبختی از مناره افتاد و باد داخل
لباس او شده سالم بر زمین آمد ۳۲. تو که نمیدانی آن خوشبختی را داری
یا نه و درای یقین نیستی چرا خود را بر باد میدهی و به مهملکه میاندازی!!
۳۳. از این مناره صد هزار مثل قوم هاد افتادند و سروجان بیاد دادند ۳۴.
تو این را نگاه کن که صد هزار صد هزار از این مناره سرنگون افتادند ۳۵.
تو بقیه منار بسمان بازی نمیدانی پس شکر کن که پای سالم داری و بر روی زمین

۱ - اشاره به آیه ۱۹ از سوره اعراف: «فوسوس لهما الشيطان
ليبدى لهما ماورى عنهما من سواتهما وقال ما نبيكما ربكعا عن هذه الشجرة
الا ان تكونا ملكين او تكونا من العالدين» بهنى پس شیطان آدم و حوا را
وسوسه کرد تا عورت آنها را که از آنها پنهان بود آشکار نماید و گفت
خدا شما را از خوردن این شجره نهی نکرده مگر برای اینکه اگر بخورید بملك
میشوید یا ذنده گانی جاوید پیدا میکنید

راه برو ۳۶- از کاغذ برای خود پر درست نکن و از کوه سبز که سرها در
 این سودا بر باد رفته است ۳۷- اگر چه آن صوفی از خشم آتش گرفت ولی
 به اقیبت کار نگاه کرد ۳۸- در اول درجه کسی نجات یابد که بند دام را دیده
 و دانه را بر ندارد ۳۹- عوشا که آنیکه چشم پایان بین داشته اقیبت کار را
 می بینند آنها هستند که دین را از فساد نگاه میدارند . ۴۰- شخص اقیبت بین
 حضرت رسول اکرم ص ع بود که در همین عالم جهنم رام بودید ۴۱- او بود
 که پرده های غفلت را درید و عرش و کرسی و درجات بهشت را یک بیک همه
 را دید ۴۲- اگر میخواهی از ضرر این من باشی چشم خود را از اول کنار ببرد
 و با آخر کار نگاه کن ۴۳- تا عدد چهار همه هست بینی و هشتاد است مشاهده
 کنی ۴۴- اگر اینیکه گفتم معلوم نشد اینم طلب را بین که در این عالم هر هفتی
 شب و روز در جستجوی چیزهایی است که نیست ۴۵- اگر گدائی میکند
 طالب بخششی است که فعلاً نیست و اگر بد کان میرود طالب سودی است که
 فعلاً موجود نیست ۴۶- در مزرعه دخلی که ایست میجوید در کشتزارها
 طالب دخلی است که فعلاً نیست ۴۷- در مدرسه طالب علم است که اکنون
 ندارد و نیست در صومعه ها در پی تحصیل علمی است که اکنون نیست ۴۸-
 همه مردم همتها را عقب سر گذاشته طالب نیستی هستند ۴۹- برای اینیکه
 کان و مخزن صنع خداوندی بجز نیستی نیست ۵۰- پیش از این رمزی از
 این مطلب گفته ام این واو یکی هستند گمان نکن که با هم فرق دارد
 و دو گونه اند ۵۱- سابقاً گفتم هر صنعتگری میخواهد چیزی را بسازد
 که نیست ۵۲- بنا جای ساخته میخواهد و جامی رام بسازد که ریران شده
 باشد ۵۳- سقا کوزه ای رام میخواهد که خالی از آب است و درودگر خانهای
 رام میخواهد که درو پنجره نداشته باشد ۵۴- در وقتیکه میخواهند شکاری
 بکشند همگی بدم حمله میکنند و با وجود این همه از دم گریزانند !!
 ۵۵- تو همه امیدواریت بدم است دیگر چرا از آن پرهیز میکنی !!

۵۶ - سبب سقیزه تو با مونس خود چیست ۵۷ - اگر انیس عدم نیستی چرا دائماً از نیستی انتظار داری و در کمین او بوده و در گام عدم انتظار میکشی؟ ۵۸ - چرا از آنچه هست دل برکنده و دام خود را بدریای عدم انداخته‌ای؟ ۵۹ - پس از این دریای مراد که صد هزاران صید بدام تو افکنده و مقصود تو را بر آورده چرا گریزانی؟ ۶۰ - چرا نام برگ و نوار امرگ گذاشته‌ای این يك جادوئی است که برگ و نوار را در نظر تو مرگ جلوه داده ۶۱ - این شعر صنعت حق چشمه‌های تو را بست تا جانت راغب شده در چاه بماند ۶۲ - از مکر خداوندی چنین بنظرش آمده که تمام صحراهای بالای چاه پر از زهر و پر از مار است ۶۳ - ناچار چاه را پناه خود قرار داده و همین اسم و خیال مرگ است که او را بچاه انداخته .

بر تخت نشاندن سلطان محمود غلام هندو را و گریستن غلام !!
۱ - آنچه که از این کارهای غلط شرح دادم از شیخ عطار هم از این قبیل سخنان شنیده‌ام ۲ - عطار رحمة الله علیه در حکایت سلطان محمود غازی فرموده ۳ - که در جنگ هند غلامی جزو غنائم بدست او رسید ۴ - آن غلام را جانشین خود ساخته با خود بر تخت نشاند و بر سپاهیان ترجیح داده فرزند خود خطابش نمود ۵ - تفصیل این قصه را اگر میخواهی در کلام عطار آن بزرگ دین جستجو کن ۶ - الحاصل آن غلام بچه در پهلوی شاه نشسته ۷ - و گریه میکرد و اشک میریخت و آمه میکشید شاه باو گفت ای خوش بخت ۸ - برای چه گریه میکنی ؟ تو که اکنون قرین شاه بوده و بالای آسمانها هستی ۹ - تو بر بالای تخت نشسته و وزرا و سپاهیان چون ماه و ستاره در جلو تخت صف کشید، اند ۱۰ - غلام بچه گفت گریه من از این است که در شهر خود مان مادرم ۱۱ - مرا از تو میترساند و هر وقت بمن نقرین میکرد میگفت الهی بیینم که بدست شاه محمود افتاده‌ای ۱۲ - آنوقت پدرم بمادرم میگفت تو چه خشم بدی است که داری ۱۳ - مگر آسانتر از این

نفرین پیدا کرده ای که این نفرین بدمه ملک را ورد زبان نموده ای! ۱۴- تو چه قدر بی رحم و سنگدلی که فرزند خود را جلوشمشیر قاتل آرزو میکنی؟! ۱۵- من از گفتار آنها متحیر و غمگین میشدم! ۱۶- و در دل میگفتم عجب با این سلطان محمود چه خوبی جهنمی دارد که در سختی و ظلم ضرب المثل شده است! ۱۷- من از بیم تو میلرزیدم و از اکرام و تعظیم تو غافل بودم! ۱۸- کو مادرم تا اکنون مرا ببیند که بر تخت تو جای گرفته ام! ۱۹- فقر همانا محمود تو است که طبع تو آنقدر ترا از او میترساند. ۲۰- اگر از رحم این محمود باخبر شوی با که مال شفاف خواهی گفت که عاقبت من محمود باد! ۲۱- آری محمود تو همانا فقر است کم از این مادر طبع گمراه کننده شنوائی داشته باش! ۲۲- اگر شکار فقر شدی یقیناً در قیامت چون آن کودک اشک باری میکنی! ۲۳- اگر چه تن در پرورش مادر است ولی از صد دشمن بتو دشمنتر است! ۲۴- تن اگر بیمار شود تو را دارو جو میکند و اگر قوی شود تو را دیو و شیطان میسازد! ۲۵- این تن ستمکار چون زره است که نه بدرد زمستان میخورد نه تابستان! ۲۶- قرین بد برای صبر و بردباری تو مفید است و صبر سینه را میگذشاید! ۲۷- چون ماه باشی ساخته و به جاورت او صبر کرده از این جهت روشن است و چون گل با جاورت خار بردبار است معطر شده! ۲۸- صبر از میان سرگین و خون شیر بیرون میدهد و همان صبر است که شتر بچه دار را پرورش دهنده بچه شتر نموده! ۲۹- صبر و بردباری ای که انبیا با منکران داشتند آنرا خاص حق و شاه زمان قرار داد. ۳۰- هر کس که يك جامه ناز دار بداند که او را با کسب و صبر بدست آورده! ۳۱- و هر کس را که برهنه و بینوا دیدی همان بینوائی گواه بی صبری اوست! ۳۲- هر کس که با احتیاط بوده و از خطر بترسد و جاننش اندوهناک باشد البته باید که نفر منکار و حيله گر قرین بوده! ۳۳- اگر او صبر میکرد و از الفت با او خودداری مینمود چون از او دور بود این صدمه را از طرف او نمیخورد! ۳۴- و قتی که از بی

صبری با اغیار قرین شده و الفت گرفت در جدائی از او غمگین شده و استفاده‌ای نبرد ۳۵- الفت و مصاحبت او مثل زر خالص است و سرمایه نواست چه سان اورا پیش خائن بامانت میسپاری؟ ۳۶- با کسی الفت بگیر که امانت‌های تو از افراط و تفریط راز پستی و سرکشی ایمن باشد ۳۷- با کسی خو کن که خود را آفریده و صفات انبیا را پروریده است ۳۸- اگر بره‌ای بدهی در هوس رمه‌ای بنویس می‌دهد و اگر یک مرغ صوه بآرد بدهی صد باز بتو می‌بخشد ۳۹- تو بره را پیش گرگ بامانت میسپاری این کار را نکن و بوسف راه‌مراه گرگ منما ۴۰- گرگ اگر حیل‌ر و باه پیش گرفته و خود را امین جلوه دهد باور مکن که از او نیکی بر نیاید ۴۱- اگر جاهل دل‌بدل تو بدد عاقبت بر اثر جهل زخمت خواهد زد ۴۲- او خنثی است و دو آلت زن و مرد را دارا است و یقیناً کار هر دو آلت از او بروز خواهد کرد ۴۳- دگر را از زنها پنهان میکند برای اینکه خود را خواهر و همجنس آنها جلوه دهد ۴۴- و فرج خود را از مردان مخفی میدارد تا بگوید من برادر شما هستم ۴۵- در جزء احکام شرع است که لثه حیض بر فرج آنها گذاشته شود ۴۶- تا بینایان آنرا دیده بدامش نیفتند ۴۷- حاصل این است که از هر ذکری نری بر نیاید هان اگر دانا هستی از نادان بترس ۴۸- دوستی نادان شیرین سخن سم کشنده است او را نشنو ۴۹- او چون مادر نادان بتو میگوید جان مادر و از رفتن به مکتب مانع میشود ولی از این مهر بانی جرفم و حسرت چیزی نصیب تو نمیگردد ۵۰- پدر میگوید که بچه‌ام از رفتن به مکتب لاغر و ضعیف شده ۵۱- اگر این را زن دیگری آورده بود اینقدر باو جفا نمیکردی ۵۲- اگر این بچه از غیر تو هم بود مادرش این فشار را بتو یاد آوری میگرد ۵۳- هان از این مادر و عشوه گری او فرار کن که سیلی پدر بهتر از جلوای مادر است ۵۴- مادر عبارت از نفس و بابا عقل جوانمرد است که در اول امر سختی میدهد و در آخر گشایش نصیب انسان میکند ۵۵- ای آنکه

هفتپار ابر مردم کرامت فرموده‌ای بفریاد برس که اگر تو چیزی را نخواهی
هیچکس آنرا نخواهد خواست ۵۶- یار الهامم طلب از تو است و هم بخشش
و نیکی ما کیستیم؟! اول و آخر تو هستی ۵۷- هم تو بگو و هم تو بشنو و هم تو
باش ماهمه بمنزله لاشه‌هایی هستیم که آنها را تراشیده باشند ۵۸- مبادا از
این ده‌ها که گردیم تنبلی و کاهلی در تو راه یابد از این دعا باید رغبت تو بسجود
بیشتر گردد و کاهلی و جبر و خودگی را از خود دور کنی ۵۹- جبر پرو
بال کاملان و بند وزندان کاهلان است ۶۰- جبر مثل آب نیل است که برای
مؤمن آب و برای کافر خون می‌گردد ۶۱- بال بازاها را سوی سلطان می‌برد
و زافغان را بگورستان رهبری می‌کند ۶۲- اکنون بر گردیم و باز از عدم
گفتگو کنیم که او چون باد زهر است و تو زهرش می‌پنداری!! ۶۳- ای هم
قطار عزیز مثل آن بچه‌هند و از عدم ترس ۶۴- بلکه از همین وجودی ترس
که اکنون داری که این خیال و آرزوی تو لاشینی و خودت نیز لاشینی هستی
۶۵- لاشینی بر لاشینی عاشق شده و هیچی هیچ دیگر را گمراه کرده است!!
قوله علیه السلام ليس الماضيين هم الموت وانما لهم حسرت الفوت (۱)
۱- آن‌رو بر بشر خوب فرمود که فرمود که آنیکه از دنیا می‌روند ۲- این
خیالات عالم دنیا باطل شده از میان می‌رود و آنچه در دنیا تعقلش برای تو ممکن
نبود آشکار می‌گردد ۳- از مردن افسوس و غم نمی‌ندارد بلکه افسوس می
خورد که وقت را از دست داده و افسوس می‌خورد که چرا در دنیا مرگ را
قبله خود قرار نداده و از این خزانه دولت و برگ و نوا روگردان بودم
۵- و متأسف است که چرا در دنیا از احوالی خیالاتی را قبله خود کرده بودم
که در وقت مرگ همگی نابود شده و گم گشته و رفتند ۶- حسرت مردگان
از این نیست که چرا مرده‌اند بلکه از این است که چرا در بند صورت و نقش

(۱) - یعنی گذشتگان غم مرگ ندارند بلکه حسرت آنرا دارند که

چرا تا وقت داشتنه کارها می‌که باید نکردند

بودیم ۷- افسوس میخورند که چرا متوجه نشدیم که دنیا صورت و نقشی بیش نیست و به کف شبیه است که دریا اورا حرکت میدهد ۸- وقتی دریا کفها را بساحل انداخت برو بگورستان و همان کفها را تماشا کن ۹- و بگوا کنون که دریا شمارا کنار زده آن جولانها و جنبشها کجا رفتند ۱۰- این سؤال را بکن تا یزبان حال بگویند که این پرسش را از دریا بکن نه از ما ۱۱- صورت مثل کف است کجا بدون موج جنبش دارد و خاک چگونه بدون باد بالا میرود ۱۲- غبار صورت را که دیدی باد را بین و بدان که حرکت آن از باد است جنبش کف را که دیدی در بارابین ۱۳- آری نگاه کن و بین که آن چه بکار میآید همانا نظر و دید است باقی دیگر جز گوشت و پیه و پوست و بود و تاری بیش نیست ۱۴- پیه تو بکار شمع ساختن نمی آید و گوشت تو کباب مستان نمیشود ۱۵- تمام این بدن را بگذار و نظر را کامل کن آری همه را بگذار بسراغ نظر برو ۱۶- نظری هست که فقط دو گز از راه را می بیند و نظر دیگری هست که دو جهان را می بیند و بروی شاه مینگرد ۱۷- میان این دو نظر فرقه‌هاست پس سرمایه (نور حق را) بجوی که خدای تعالی دانای اسرار است ۱۸- کنون که شرح دریای نیستی را شنیدی کوشش کن که همیشه مجاور این دریا باشی ۱۹- چون آن نیستی اصل کار گاه است از این جهت خالی و بی نشان و بی صورت است ۲۰- تمام استادان جهان برای ظاهر ساختن کار و هنر خود طالب نیستی و شکستگی هستند که در زمینه نیستی و شکستگی کاری و صنعتی ظاهر کنند ۲۱- خدای تعالی که استاد استادان است کار گاهش نیستی و لایست ۲۲- و در هر جا که نیستی بیشتر است کار و کار گاه حق در آنجا افزون تر است ۲۳- و چون نیستی بالای همه واقع شده پس درویشان از همه پیش افتادند ۲۴- بخصوص درویشی که نه جسم دارد و نه مال از جهت جسم فقیر است ولی سائل نیست و گدایی نمیکند ۲۵- سائل کسیست که مال خود را از دست داده و قانع کسی است که جسم خود را گداخته و بطرف نیستی

همیرو ۲۶۵ پس تو اکنون از درد شکایت مکن زیرا که او اسب راهوار است که تو را بطرف نیستی میبرد ۲۷. ما تا این اندازه مطلب را بیان کردیم و تو در باقی آن فکر کن و اگر دیدی فکرت نمیرسد برو ذکر کن ۲۸. که ذکر فکر را بجنبش در میآورد فکر تو که افسرده شده آفتاب ذکر را بر آن بتابان تا افسردگیش زایل شده برافزند ۲۹. اصل و ریشه کار جذب خداوندی است ولی وظیفه تو این است که کار کنی و با انتظار آن جذب از کار بازمانی و متوقف نشوی. ۳۰. زیرا که ترک کاری که قسم ناز کردن است البته ناز در خور جانبازی نیست ۳۱. تو فقط با مرومهی نگاه کن و عمل خود را با آنها تطبیق کن و کاری بارد و قبول نداشته باش ۳۲. البته مرغ جذبیه ناگاه از آشپخانه خود پیران شده بسوی تو خواهد آمد در آنوقت که آن جذبیه رسید و صبح امید را دیدی آنشمع را خاموش کن ۳۳. وقتی چشمها با آن اور نگران گردید در عین پوست مفرها را خواهد دید ۳۴. در آنوقت در ذره خود شید بقا و در قطره دریا میبیند.

بازگشتن بحکایت صوفی بر لب جو و قاضی

۱- صوفی همینکه حال زاری بیاری را که باو پشت گردنی زده بود ملاحظه کرد با خود گفت برای قصاص يك پشت گردنی نباید از کوری و نفهمی سر خود را بیاد دهم ۲- خرقة تسلیم بگردن دارم و بر من سیلی خوردن را آسان کرده ۳- بلی صوفی دید که سیلی زننده بسیار ضعیف و مردنی است گفت اگر مشت خصمانه ای باو بز نم ۴. بيك مشت خواهد مرد و شاه مرا قصاص خواهد کرد ۵- این چون خیمه ویرانه ایست که ستوانش شکسته فقط يك بهانه لازم دارد که بیفتد ۶- برای قصاص این مرده حیف است که من زیر تیغ جلا دیفتم ۷- و چون جرئت نکرد که دست بطرف خصم خود دراز کند ناچار هازم شد که او را نزد قاضی ببرد ۸- زیرا که قاضی ترازو و پیمانۀ حق است و بهمین جهت است که همیشه حکم بحق میکند و متمایل بحق است ۹- از مکر شیطان

خلاصی یافته و از قید دیو و مقصد او ایمن است . ۱- او مفروض حسد و جدال است و جنگ و قیل و قال مدعی و مدعی علیه را قطع میکنند ۱۱- افسونش دیورا در شیشه کرده و قانونش فتنه هارافرو مینشانند ۱۲- خصمی که طمع زیادی دارد چون این ترازو را ببیند سرگشی را کنار گذاشته مطیع میگردد ۱۳- ترازو که نباشد هر چه بیشتر باو بدهی بازاری نمی شود ۱۴- وجود قاضی رحمتی است که ستیزه و جدال را رفع میکنند و بالاخره قاضی قطره ایست از دریای عدل روزرستتغیزه ۱۵- قطره را گرچه کوچک است ولی لطف آب دریا از آن نمایان است ۱۶- اگر مردمک چشم را از غبار حفظ کنی دجله را در یک قطره توانی دید ۱۷- جزء همیشه نشانه کل است چون شفق صبح که نشانه آفتاب است ۱۸- خدا اینمالی که در قرآن بشفق قسم خورده (۱) یقین بدان آن قسم را بچشم حضرت رسول اکرم خورده که آفتاب این جهان است ۱۹- اگر مور از روی دانه پی بغرم میبرد هرگز دست و پایش برای آن یک دانه نه بیلر زید و اینقدر حریص نبود ۲۰- اکنون بسوی قصه برگردیم که صوفی دلگیر شده برای اینکه زننده سیلی را مجازات کند عجله دارد ۲۱- ای کسی که ظلم کرده ای چه سان خوشحال بوده و از تقاضای جزائی که مظلوم برای تو دارد غفلت داری ۲۲- شاید کرده های خود را فراموش کرده و غفلت برای تو حجابی شده که اعمال بد خود را ببینی ۲۳- اگر دشمنیها و کدورت هادر عقب تو نبود خود گناه بر صفای دل تو رشک میبرد ۲۴- ولی تو برای آن حقی که مظلومان بر تو دارند محبوب و سوسو پس بیاو کم کم از آن چیرگی و گناه عندر بخواه ۲۵- امروز میانه خود را با اینکه ذبح شده روشن کرده و دوستی کن تا محنت بیکه رتبه تو را نگیرد .

رفتن صوفی سوی آن سیلی زن و بردن او را بقاضی

۱- صوفی بطرف سیلی زن رفته دست او را مدعی وار گرفت ۲- و کشان کشان

نزد قاضی برده پس از عرض ماجرا گفت این خرپست ادبار را بر خر نشانده
 امر کن در کوی و برزن بگردانند ۳- باز خم تازیانه اورا تنبیه کن البته هر
 قسم رأی تو تعلق بگیرد حکم همان است ۴- اگر از زجر و تنبیه تو ببرد
 بر تو حرجی نیست چون حکم شرع است و توانی نداشته- اگر کسی بملت
 تهنیز و هدیه بکند قاضی بز ند مرد قاضی مسئول نیست زیرا که او شخص کوچکی
 نیست ۶- نایب حق و مسایه عدل حق است و آینه حق است و کسی را که استحقاق
 دارد استحقاق او را دیده و جزا میدهد ۷- او از جانب مظلوم ظالم را تادیب
 میکنند نه برای غرض و خشم خودش ۸- او چون برای حق و برای روز جزا
 تادیب میکند اگر خطائی هم در کار باشد دیده او بر عاقله است و حق ضامن
 اوست ۹- آنکه برای حق بز ند از مکافات ایمن است و آنکه برای خودش
 بز ند البته ضامن هر نتیجه بدی است ۱۰- اگر پدری پدرش را برای تادیب
 بز ند او به میرد پدر باید خون بهایسایر ورثه بدهد ۱۱- چرا که او را برای
 کار خودش زده و بر او لازم و واجب بوده پدر خود را تربیت کند ۱۲- ولی
 اگر معلم بچه را بز ند و تلف کند دیده بر او نیست ۱۳- زیرا که معلم نایب
 و امین است و هر امینی حکمش همین است و بر او حرجی نیست ۱۴- استاد
 موظف نبوده که بآن بچه خدمت کند و کار کار او نبوده بلکه از طرف پدرش
 امین بوده و تعلیم میکرد ده است ۱۵- ولی اگر پدر بز ند برای خودش زده
 و باید خون بهای بدهد ۱۶- پس خودی را او انیت را باذوالفقار سر بریده و چون
 بکفر درویش بیخود و فانی شو ۱۷- چون بیخود شدی هر کاری که بکنی
 ایمن هستی و اگر تیر انداختی آیه و مدار میت اذ میت در باره تو صدق میکند
 ۱۸- ضامن کار حق است نه امین او و مثله کار امین در فقه مشروحاً بیان شده
 است ۱۹- هر دکانی متاع مخصوصی دارد و متاع دکان مثنوی فقر است ۲۰-
 درد کان کفش دوز چرم خوب هست و اگر تو چوب میبینی قالب کفش است
 ۲۱- و در پیش بز ازها پارچه قماش و حریر هست و آن آلت تیره رنگ که می

بیخی برای زرع کردن پارچه است اگر چه آهن است ۲۲ - مثنوی مادکان
و حدت و رحمت در رحمت است ۲۳ - غیر از یکی هر چه در اینجا ببینی بقین
بدان که همگی جز بت چیز دیگر نیستند ۲۴ - ستودن بت برای بدام آوردن
هوام مثل همان گفته شیطان است که در ضمن قرآن خواندن حضرت رسول ص
گفت تلك الفرائق العلی و ان شفاءتهم لانتجی (۱) ۲۵ - شیطان این جمله را
در سوره و النجم خواند ولی آن از سوره نبود بلکه فتنه ای بود که پیامبر کرد
۲۶ - در آنوقت همه کفار سجده کردند و در این کار سری بود ۲۷ - در اینجا
سخن مشکلی هست که از ذهن شما دور است بهر حال تو با سلیمان باش و تابع
دیو مشو ۲۸ - اکنون قصه آن صوفی و قاضی و بیمار ظالم را بیان کن

هم در تفریر قصه قاضی و صوفی

۱- قاضی در جواب مدعی گفت ثبت العرش ثم انقش (۲) تو موضوع زننده
را نشان بده تا ما راجع به نیک و بد آن سخن بگوئیم ۲- زننده ای که باید از او
انتقام کشید کو؟ این که تو آورده ای خیالی است که در جلومن ایستاده
۳- شرع برای زنده ها و اغنیاست کی به مردم گورستان شریعت حکم
قبض می کند است؟ ۴- کسانیکه از فقر بهر روز نشده اند صد مرتبه از مرده

۱- در خبر است که حضرت خنمی مرتبت سوره و النجم را تلاوت میفرمود
و در آخر هر آیه کمی درنگ میفرمودند و چون با آخر آیه «انتم اللات و الهی
و مائة الثالثة الاخری» رسیده و درنگ کردند شیطان در گوش خلق خواند
تلك الفرائق العلی الی آخر معنی آیه این است آیالات و عزیزی را (که بت های
شما هستند دارای نفع و ضرری) دیدید ؟ یا از بت سومی که منات نام دارد
(فائده و اثری) مشاهده کرده اید و آنچه شیطان بگوش مردم خواند معنی
آن این است (اینها بت های سر بلندی هستند و شفاعت آنها مایه امید است)
مشرکین از شنیدن این جمله خوشحال شدند پس چهره یل این واقعه را به حضرت
خبر داد اندوهگین شد و آیه دیگری نازل شد که حضرت را دلداد میداد ،
۲- سقف خانه را ثابت و یا برجها کن آنوقت نقاشی را شروع کن با
نخه نقاشی را محکم کن آنوقت مشغول نقاشی شو

های قبرستان فانی ترند ۵. مرده فقط از يك جهت فانی شده ولی صوفیان از صد جهت فانی شده اند ۶. مرگ فقط يك كشته شدن است و صوفیان سیصد هزار بار كشته شده و هر كشته شدن آنها چندین خون بهادارد ۷. اگر چه حق این قوم را بارها كشته ولی برای هر كشتن انبارها خون بها مرحمت فرمود ۸. اینها در باطن چون جرجیس پیغمبر هستند که چندین بار كشته شده و زنده كشته اند ۹. این كشته از فوق نیزه و شمشیر التماس میکنند که بیاو زخم دیگر بزن ۱۰. بخدا از عشق آن وجودیکه جان او را میپرستد كشته او به كشته شدن دوم هاشقتر از اولی است ۱۱. قاضی گفت من قاضی زنده ها هستم و نمیتوانم باهل گورستان حکم کنم ۱۲. این اگر چه بظاهر در قبر نخواهید ولی گور بدودمان او آمده است ۱۳. تو مرده ای که در گور باشد زیاد دیده ای اکنون گور را در مرده بین اینککه هیچ جانی ندارد خود گور مجسمی است ۱۴. اگر از يك گوری خشتی بسر کسی بیفتد اگر عاقل باشد کی از گور بقاضی شکایت میکند ۱۵. بخشم و کینه مردگان ترتیب اثر نده و با نقش گرمابه نبردن کن ۱۶. و شکر کن که شخص زنده ای تو را زنده زبر اکسیرا که زنده مرده بدارد حق او را رد کرده است ۱۷. خشم مردان زنده خشم حق و زخم آنها زخم حق است چرا که آنها چون پوست باکی هستند که بحق زنده شده اند ۱۸. حق آنان را كشته و پس از آن چون قصاب بپاچه آنان دمیده و پوست آنها را جدا کرده و آنچه در این پوست هست نفخه حق است ۱۹. و این نفخه تا ابد در آنها باقی است چرا که نفخه خداوندی غیر از نفخه آن قصاب است ۲۰. میان این دو نفخه فرق بسیار است آن نفخه همگی زیبت و نیکی و فضیلت و این نفخه همگی بدی و نقص است ۲۱. این نفخه حیات را زایل ساخته و جز زیان نتیجه ای ندارد و آن نفخه روح زندگانی جاوید در آن دمیده است ۲۲. این دم آن دمی نیست که قابل شرح و تفسیر باشد همان از قهر این چاه

میرون بیا و بالای آن قصر بلند بر آی ۲۳- مجازات این رنجور این نیست که او را بر خر نشانده و در شهر بگردانند زیرا که او نقشی پیش نیست مگر شده است که کسی نقش هیزم را بار خر کند ۲۴- جای او پشت خر نیست بلکه نخفته تابوت برای او شایسته تر است ۲۵- اگر او را بالای خر بنشانیم ظلم است چرا که ظلم جز نهادن چیزی در غیر جائیکه سزاوار است چیز دیگر نیست پس کاری نکن که او را در غیر موضع خود نهاده و ضایعش کنی ۲۶- صوفی گفت آیا نور و اداری که او بمن سیلی زده و بدون قصاص و بدون عوض بماند؟ ۲۷- کجا رواست که هر خرس قلاش بصوفیان را ایگان و بی مانع سیلی زند ۲۸- قاضی رو بصوفی نموده گفت نقد در نزد خود چه داری؟ صوفی گفت از دارائی دنیا فقط شش درهم نقد دارم ۲۹- قاضی گفت سه درهم از آنرا خودت خرج کن و سه درهم دیگر را باو بده ۳۰- او رنجور و ضعیف و بی‌نوا است و بقدر این سه درهم نان و سبزی لازم دارد ۳۱- در این موقع که قاضی و صوفی مشغول گفتگو بودند چشم شخص رنجور به پشت کردن قاضی افتاد و دید که برای سیلی زدن از پشت کردن صوفی مناسب تر است ۳۲- و با خود گفت قصاص سیلی من بسی ارزان شده و برای سیلی زدن دست خود را آماده نمود.

سیلی زدن رنجور قاضی را و سرزنش کردن صوفی قاضی را

- ۱- سیلی معکوسی به پشت کردن قاضی فرود آمده و چون رازی که بگوش رسد او را از خواب غفلت بیدار نمود ۲- رنجور پس از سیلی زدن گفت هر شش درهم را بدون مجادله بیجا بمن بدهید تا آزادانه بی کار خود روم ۳-
- قاضی از این کار خشمگین گردید و صوفی رو باو نموده گفت هان البته حکمی که کردی بعدل بود نه بظلم ۴- تو آنچه را بخود نمی پسندی چگونه در حق برادر دینی خود می پسندی؟ ۵- آیا نمیدانی که چاهی که برای من می کنی هاقبت خودت را بهمان چاه خواهی افکنند ۶- مگر حدیث من حفر بشرأ

لاخیه وقع فیه راه خوانده ای که میفرماید هر کس برای برادر خود چاهی بکند خود در آن چاه خواهد افتاد تو که این حدیث را خوانده ای اکنون در ۵۰۰ ل آنرا ببین ۷- این یکی از احکام توبه بود که حکمت خداوند اقتضا کرده بود که باعث شود تا سبیلی به پشت گردن تو بزنند ۸- حالا ای با حکام دیگر که چه هوسر تو خواهد آورد ۹- ظالمی را ترحم میکنی و میگوئی سه درهم برای مخارج او بده ۱۰- تو باید دست ظالم را بگیری نه اینکه بدست او بهانه بدهی و او را در کار خود آزاد نمائی ۱۱- تو بان بزمسانی که بچه گرمی را شیر بدهد.

جواب با صواب قاضی صوفی را در این ماجرا

۱- قاضی گفت هر جفا که از قضای الهی برسد بر ما واجب است که رضا باشیم ۲- اگر چه من در ظاهر که بحکم الحق مردی ترش کردم ولی در باطن از حکم قضای الهی خوشدل و خوشحالم ۳- دل من چون باغ و چشم چون ابراست ابر میگیرد و گریه او باغ را خندان و شادمان میسازد ۴- در سال قحطی بر اثر تابش آفتاب سوزان باغها بحال جان کندن و مرگ می افتند (چرا که گریه ابر در کار نیست) ۵- تو که امر خداوندی را در سوره توبه که میفرماید فایضه کوا قلیلا و لایبکوا کثیرا (۱) خوانده ای پس چرا مثل سر گوسفندی که بریان شده دندانهای تو نمایان است و میخندی ۶- بقین بدان که اگر چون شمع اشک بریزی چون او روشنی خاله خواهی بود ۷- ذوق ولادت خنده را دیده ای اکنون چندی هم ذوق گریه را ببین که چون کان قنداست ۸- ترش روی پدر و مادر است که فرزند را از هر زیانی حفظ میکند ۹- چون یاد جهنم باعث گریه است پس یاد جهنم سودمند تر از یاد بهشت است ۱۰- خنده ها در گریه ها پنهان است چنانکه گنج در ویرانه پنهان شده است ۱۱- ذوق ولادت را در غمها پنهان ساخته و بی گم

کرده اند چنانکه آب حیوان در ظلمات است ۱۲- در این راه نعل ستوران را واژگونه زده اند و برای اینکه بکار و انسرا و منزلگاه بررسی هوش دو چشم با چهار چشم نگاه کن ۱۳- آری چهار چشم پیدا کن و دو چشم بار خود را نیز با دو چشم خویش بار کن ۱۴- در قرآن آیه «و امرهم شوری بینهم» را بخوان و با یار همراه شو ۱۵- یار در راه پشت و پناه راه رواست و اگر خوب نگاه کنی راه یعنی همان یار ۱۶- وقتی بیاران رسیدی خاموش باش و در حلقه یاران نگین نباش (و خویش را ممتاز تصور نکن) ۱۷- خوب در نماز جمعه دقت کن که همه یاران جمعند و همگی دارای یک اندیشه بوده و همه خاموشند ۱۸- رخت بسوی خاموشی بکش اکنون که از یار نشان میجویی خود را نشانه و مورد نظر و دارای امتیاز قرار نده ۱۹- پیغمبر فرمود که در دریای هموم یاران و اصحاب من چون ستارگانند و آنان را راهنمای خود قرار ده ۲۰- بستارگان چشم دوخته و راه پیدا کن سخن مگوی که سخن نظرتورا مشوش میسازد ۲۱- اگر دو کلامه سخن راست بگویی در دنبال او سخنان بیپوده و تیره خواهند آمد ۲۲- مگر نشنیده ای که «الکلام یجر الکلام» بلی سخن در اعماق رگها پنهان است که سخن اولی دومی را بیرون میکشد و دومی سومی را ۲۳- پس تو آن سخن خوب و راست را شروع نکن زیرا که بدون شك سخنان دیگر را بیرون میکشد ۲۴- آنوقت دیگر جلو گیری از آن از قدرت تو خارج شده برای گفتن یک سخن صاف و ساده و خوب سخنان تیره و غلط بکنی پس از دیگری بیرون میریزد ۲۵- فقط کسی حق دارد که زبان گشوده و سخن گوید که معصوم راه وحی خداوند است و نعمه وجود او صافی بوده و تیرگی در آن راه ندارد ۲۶- او به صدق و امانت عن الهوی ان هو الاوحی بوحی (۱) گفته هایش جزو وحی

۱- یعنی آن پیغمبر از روی هوی سخن نمیگوید و تمام سخنان او جزو وحی

که با او میرسد چیز دیگر نیست .

نیوده و از روی هوی سخن نمیکوید البته از کسیکه معصوم است و خدا نگهدار او است کی از او هوی سر میزند ۲۷- بزبان حال سخن بگویی تا چون من مسخره مقال نگردی.

سؤال کردن صوفی از قاضی و جواب قاضی مر او را

- ۱- صوفی در بقاء صوفی نیوده گفت اکنون که میدانیم همه از یک مبدأ صادر شده و زرها همه از یک کان است پس چرا یکی نفع و یکی ضرر است ؟
- ۲- چون همه اینها از یک دست آمده چرا یکی هشیار و یکی مست است ؟
- ۳- این جو بهها که از یک دریا منشعب شده چرا یکی زهر و یکی نوش است ؟
- ۴- با اینکه تمام این انوار از آفتاب بقا صادر شده صبح صادق و صبح کاذب از کجا پیدا شده ؟
- ۵- و با اینکه همه ناظرین از یک سر مه بچشم کشیده اند این راست بینی و احوالی از چه پدید آمده است ؟
- ۶- این ضرابخانه که حکومتش با خدا است برای چه پولهای یکی خوب و دیگری قلب است ؟
- ۷- خداوند که فرموده است راه من است پس این راه رو و راه زن چیست ؟
- ۸- با اینکه عاقل و سقیه از یک شکم زائیده شده اند پس «الولد سراپیه» (۲) از کجا مسلم شده است ؟
- ۹- چه کسی دیده است که با بودن هزاران افراد و انواع متعدد باز وحدت و یگانگی در کار باشد و از عین سکون و قرار صد هزاران جنبش و حرکت پدید آید ؟
- ۱۰- قاضی گفت ای صوفی ته چه بگویم و متعیر مباش اکنون من در این مورد مثالی میزنم خوب در آن تامل کن
- ۱۱- بقراری درون عاشقان از قرار و ثبات معشوق است ۱۲- معشوق و دلبر آنها چون کوه در ناز ثبات و استقامت دارد و عاشقان چون برگ همیشه لرزانند ۱۳- خنده معشوق گریه ها میانگیزد و آبروی او آبرو هامیبرد
- ۱۴- این همه چندی و چونی و چگونگی همگی بر سر در بای بیچون مثل کف در جنبش و تکان او است ۱۵- در ذات و افعال خود نه ضدی دارد و نه مثلی و

۶ یعنی فرزندان باطن پدر بوده و حقیقت نهنه او است.

بهین جهت است که تمام موجودات از او خلعت وجود پوشیده
 و هست شده اند ۱۶ - البته ضد چگونه میتواند ضد خود را بوجود آورد
 بلکه ضد از ضد خود فراری است ۱۷ - و همچنین کسی مثل خود را نمیتواند
 ایجاد کند ۱۸ - چرا که هر دو مثل هم هستند و یکی برد دیگری مزیت ندارد
 تا بتواند او را خلق کند ۱۹ - اضداد و امثال که بشماره برگ درختان میباشند
 چون کفی هستند که بروی دریا بیضند و بیضد و چون قرار گرفته باشند
 ۲۰ - حتی جزر و مد و بازی و برد و باخت این دریا با کفها که موجودات هستند
 بی چون است پس چند و چون و چگونگی چه سان در ذات دریا خواهد
 گنجید؟ ۲۱ - کترین بازیچه او جان نواست اکنون بگو که این جان تو
 کی و چگونه درست شده است ۲۲ - پس چنین دریایی که در درک هر قطره
 آن عقل و جان از بدن هم ندادن تر هستند ۲۳ - کی ممکن است در تنج نای
 چند و چون بگنجند؟ آری عقل کل در این مرحله ندادن صرف است ۲۴ - در
 این مرحله عقل بجهت متوسل شده و از او میپرسد که آیا هیچ از این دریا بوی
 بردی؟ و چیزی فهمیدی؟ ۲۵ - جسم میگوید شبیه ای نیست که من سایه تو هستم
 چه کسی از سایه خود بیاری میطلبد؟ ۲۶ - عقل میگوید بد این از آن مراحل حیرت
 و سرگردانی نیست که بزرگ یا دانشمندی از کوچک و نادان گستاخ
 تر و جلوتر باشد!! ۲۷ - در اینجاشیر پیش آهوسر مینهد و باز نزدیک و سپر
 میاندازد!! ۲۸ - در این مرحله آفتاب درخشانی چون یک چاکری بخدمت
 ذره ای قیام میکند ۲۹ - آیا باور نداری که حضرت رسول ص ع از مسکینان
 میخواست که درباره او دعا کنند؟ ۳۰ - اگر بگویی که کار آنحضرت
 در این باب برای تعلیم بود نه اینکه خود آنحضرت بدها محتاج بودند در
 جواب میگویم اینکار عیناً بجهالت انداختن مردم است چگونه میشود
 با همت فهماندن مردم باشد ۳۱ - بلکه آنحضرت میدانست که لنگهای فراوان
 را خدا بتعالی در خرابه ها نهفته است ۳۲ - با اینکه جز، جزء اشخاص خاص و سوس

او بوده و در تحت امر او هستند بد گمانی هم نعل وارونه است که او زده و حکمتی دارد ۳۳- بلکه حقیقت اولیه در حقایق پنهان است (آنها را که مجاز می نامند در محل خود حقایقی هستند که حقیقت اولیه در آنها مستغرق شده است) و بهمین جهت است که هفتاد بلکه صد فرقه پدید آمده است ۳۴- ای صوفی گوش جان را باز کن هر چه بگویی و یاوه با پیونده سرانی کنی من با او معنی خواهم بخشید و برای تو معنی آنرا خواهم گفت ۳۵- هر زخمی که از آسمان بتو برسد منتظر باش که بعد از او خلعتی برسد ۳۶- وقتی پس گردنی خوردی خوشی و صفا را هم در دنبال آن بین چرا که قصاب گوشت کردن و گوشت ران را با هم می فروشد ۳۷- اواز آن پادشاهان نیست که سیلی بزند و پشت اسرا و تخت و تاج نبخشند ۳۸- بهای تمام دنیا پر مگسی بیش نیست ولی سیلی او عوض بی پایان دارد ۳۹- هر چه زودتر کردن خود را از این طوق زرین جهان دزدیده و از حق سیلی بستان ۴۰- آن پشت گردنیها که انبیاء از بلیات خوردند از همانها بود که سر بلند و مفتخر گردیدند ۴۱- ولی این نکته را متوجه باش که همواره باید در خود و خانه خود حاضر باشی و همان طور که هستی همان باشی تا او تو را در خانه بیابد ۴۲- و اگر نه خلعت را باز پس برده و میگوید کسی را در خانه نیافتم

باز سوال کردن صوفی از آن قاضی

- ۱- صوفی گفت چه میشد اگر بر این عالم همواره ابر رحمت میبارید؟
- ۲- و هر دمی شوری بپا نمیگردی و رنگارنگ شدن آن نیش دلها نمیگردید
- ۳- شب چراغ روز را خاموش نمیکرد و خزان زمستان طراوت و صفای باغ را از میان نمیدرد؟
- ۴- جام صحت ببنگ بیماری شکسته نمیشد و ترس لذت ایمنی را از میان نمیدرد؟
- ۵- اگر در نعمت او خرد و خاشاک نبود از جو دور رحمت او چه چیز کم میشد؟

جواب دادن قاضی صوفی را وقصه ترک و درزی را مثل آوردن
 ۱- قاضی گفت چه صوفی میان تهی و نفهم بوده و مثل کاف کوفی فقط

جنت بزرگی داری و از فطانت نصیبی نبرده‌ای ۲۱- آیان شنیده‌ای که آن شخص شیرین سخن شبی از خیانت و تردستی خیاطان سخن میگفت ۳- و از افسانه‌هایی که در زمانهای پیش از دزدی این طایفه بیادداشت برای مردم بیان می‌کرد ۴- قصه‌ها از ربودن قطعه‌ای از پارچه را بیان میکرد ۵- و افسانه خیاطهارا میخواند و مردم برای شنیدن آن در اطراف او جمع شده هنگامی بیابا کرده بودند ۶- و چون دید که شنونده‌گان مجذوب سخنان او شده و با کمال میل گوش میدهند همه اعضا از زبان حکایتگو شده بود

بیان حدیث ان الله یلقن الحکمة علی لسان الواعظین بقدر همم المستمعین ۱

۱- شیرین سخنی گوینده از اثر جاذبه شنوایی شنونده‌گان است و

گرمی و وجد معلم بر اثر خوبی شاگردان اوست ۲- چنگ زنی که دائماً مشغول

نواختن چنگ است اگر گوش‌های شنیدن نغمات چنگ پیدا نکند چنگ

باری بدوش او خواهد بود ۳- در این موقع نه ترانه و آوازی بیاد می‌آورد و نه

غزلی در حافظه خود می‌آید و نه انگشتان او بکار می‌آید ۴- اگر گوش‌هایی

که بتوانند غیب را بپذیرد در عالم نبوده هیچ فرشته‌ای از آسمان وحی نمی‌آورد

۵- و اگر چشم‌هایی نبود که صنع الهی را ببینند نه فلک می‌چرخد و نه زمین

می‌خندد ۶- آن دم زمانی که خطاب اولاً که لا ما خلقت الافلاک (۱) باشد دلیل

بر این است که کار و صنع من برای چشم تیزبین و شخص صاحب نظر است ۷-

مردم معمولی سروکارشان با عشق و محو و خوابه و جفت شدن آنها کی با

عشق و صنع حق کار دارند ۸- تو اگر سگی در خانه نداشته باشی هرگز

زیبادی آش و طعام خود را بتغار نمیریزی (پس چنان ممکن است صنع خود

را بدون آنکه صنع بینی باشد بوجد آورد) ۹- برو سگ‌فار خداوندی

او باش تا او تو را برگزیده و از این تغار (دنیا) برهاند

۱ - حدیث قدسی است یعنی خدایتعالی حکمت را بقدر همّت و اشتیاق

شنونده‌گان بر زبان واعظان جاری نموده و با آنها تلقین میکند ۲

شنیدن ترك حكايت دزدی در زبان را و گرو بستن که درزی ازهن

چیزی نتواند بردن

۱- همینکه دزدیهای خیاطان را شرح داد که چگونگی و قسمتی از پارچه را میزدند و صاحب پارچه ملتفت نمیشود ۲- در میان شنوندگان ترکی بود که از کشف این راز خاطرش گرفته شد ۳- در آن شب گوینده این رازها را چون روز قیامت برای اقلان کشف میکرد ۴- در هر میدان جنگی که فرود آتی دو نفر دشمن خواهی دید که میخواهند راز سپاه را کشف کنند ۵- تو آن زمانی را که کسی کشف راز کرده و کارهای مخفی را آشکارا میگوید به مشر موهود و گلوی گوینده را بصورت اسرافیل قیاس کن ۶- و بدان که خداوند اسباب خشمی فراهم کرده و آن اعمال مفتضح را که در خفا بود در کوی و برزن آشکار نموده است ۷- بالجملة گوینده از بس از مکر و خدایان گفت ترك خشمناك گردیده ۸- گفت ای سخنگو در شهر شما کدام خیاط از همه در دزدی و ربودن پارچه چابکتر است ۹- گفت از همه چابکتر خیاطی است که او را پورشش مینامند و او است که با چالاکی و دزدی خود از همه کس میزدد ۱۰- ترك گفت من حاضرم گرو ببندم که پارچه نزد او برم و نتواند يك تار از آن را بدزدد ۱۱- اطرافیان باو گفتند در دهوی زیاده روی نکن که اشخاص چابکتر از تو مغلوب شده اند ۱۲- بعقل خود مرور نشو که تزویرهای او تو را کیجومات خواهد کرد ۱۳- ترك باشنیدن این سخنان در دهوی خود را سختتر شده و گرو بست که خیاط نام برده نتواند از او چیزی بدزدد ۱۴- آنانکه طمع داشتند گرو را ببرند او را مرور تر نمودند تا اینکه گرو بسته ۱۵- و گفت این اسب تازی من گرو است که اگر او توانست از یار حیه من بدزدد مال عیب باشد ۱۶- و اگر نتوانست بدزدد از شما يك اسب خواهم گرفت ۱۷- ترك آن شب بنوعی برفت و در تمام شب با خیال دزد در میان راه بود ۱۸- صبح که شد پارچه اطلسی زیر بغل جای داده هازم دکان خیاط داخل

گرددید ۱۹- خیاط چون او را دید سلام کرده با احترام او از جای خود برخاسته با او مرحبا گفت ۲۰- و بطوری با او گرم گرفته و احوال پرسید نمود تا مهر خود را در دل او جای داد ۲۱- ترک پس از آنکه از او مهر بانی دید اطلس را پیش او افکنده ۲۲- گفت این پارچه را برای من لباس جنگ است امبلی بپوش که دامنش گشاد و بالاتنه تنگ باشد ۲۳- بالاتنه تنگ باشد برای اینکه بدن و تنه را آرایش دهد و پائین تنه گشاد باشد که در موقع جنگ مانع از حرکت بماند ۲۴- خیاط دست بروی چشم نهاده و گفت ای دوست عزیز البته خدمت خوبی خواهم کرد ۲۵- پارچه را پیاده و دو اندازه گرفت پس از آن شروع به صحبت نموده ۲۶- از بزرگان و امیران و گرم و عطایای آنها حکایات نقل کرد ۲۷- و همچنین از بغیلات و ضرریکه از بغل خود میبرد حکایاتهای خنده داری گفت ۲۸- مراضی بیرون آورد که چون آتش همیبرد با آن مراض پارچه را میبرد و ضمناً مشغول افسانه گفتن بود

مضاحك گفتن درزی و از قوت خنده بسته شدن دو چشم و فرصت

یافتن درزی

۱- در این ضمن خیاط حکایت بسیار مضحکی گفت که ترک بی اختیار بخنده افتاد ۲- و همینطور که میخندید از شدت خنده چشمش بسته شد ۳- و فوراً خیاط بکف دست از پارچه را که بریده بود دزدیده زیر دامن خود نهاد و جز خدا کسی از آن باخبر نشد ۴- بلی حق دزدی او را میدید و او ستار العیوب است ولی چون کاری از حد خود تجاوز کند او ست که انسان را رسوا میسازد ۵- ترک از لغت افسانه های خیاط ادعایی که کرده بود فراموش کرد ۶- حالا دیگر ترک دست خنده و افسانه های مضحک است با اینحال خوش اطلس کدام است؟ ادعا چیست؟ گرو بستن که جای پادش می آید؟ ۷- ترک التماس کرد که از این افسانه ها بگو که این سخنان برای من چون غذا است و مرا تقویت می کند ۸- خیاط بقدری افسانه های مضحک گفت که ترک از قهقهه خنده به پشت

افتاد ۹- در این وقت خیاط ننگه اطلس را بینه چه نموده و پنهان مینماید و ترک غافل
خوش همی خندید ۱۰- باز هم برای سومین دفعه ترک تقاضای حکایت مضحکی
نمود ۱۱- این مرتبه افسانه خنده دار تری گفته و ترک بیچاره را بدام انداخته
شکار نمود ۱۲- بیچاره ترک در این حال عقل از سرش بریده چشمش گرفته و
مست فتهمه و خنده است ۱۳- برای دفعه سوم هم قسمتی از اطلس را دزدید
چرا که از خنده ترک میدان و بیختری بدست آورده بود ۱۴- برای چهارمین
دفعه ترک از خیاط تقاضای سخنان مضحک مینماید ۱۵- خیاط بروی ترحم کرد
و دیگر بیدادگری ننمود ۱۶- و با خود گفت بیچاره مفتون باوه سرانیمهای
من شده و نمیداند که پشت پرده این سخنان فریبنده چه زیانهای بر علیه او
پنهان است ۱۷- ترک سروروی خیاط را غرق بوسه نموده گفت برای خدا از
آن افسانه ها بگو ۱۸- ای کسیکه از وجود معشوقه و سرتاپا افسانه شده ای
تا چند بازمایش افسانه مشغولی ۱۹- افسانه ای خنده دار تر از خودت نیست
آخرین او بر لب گور خراب خود بایست

خطاب باهر کسی که بمثل این بلامبتلا است

- ۱- ای که بگور جهل و شک فرورفته ای و ای بر تو اگر افسانه دیگر
- بگویم ۲- تا کی هشوه گری این جهان بر تو خوش آیند است تو چنان فریب
هشوه های دنیا را خورده ای که نه عقلمت بجای مانده نه جانم ۳- افسانه گوئی
این علم کون و فساد و این چرخ ندیم آبروی صدهزاران چون ترا برده است
- ۴- این خیاط جامه جامه صد سالک و هزاران اطفال خام را میدرد میدوزد
طفالن ببرد پیش این چرخ بگدائی نشسته اند تا او از سعد و نحس لغوها و
افسانه ها گوید ۵- افسانه ولاغ او اگر باغبارا بزی و غرمی داد وقتی فصل
خزان رسید داده خود را بر باد داد :

گفتن درزی ترک را که اگر یکبار دیگر لاغ گویم قبایت تنگ شود
۱- خیاط گفت دیگر از افسانه شنیدن صرف نظر کن و ای بر تو اگر

افسانه مضحك دیگر بگویم ۲- زیر اقبای تو تنگ خواهد شد این پافشاری
تو در افسانه گوئی من مثل این است که در تنگ شدن قبای خود پافشاری
کنی آیا آدم هافل این کار را میکند؟ ۳- چه خنده ای اگر رمز این افسانه هارا
میدانستی عرض خنده خون گریه میکردی ۴- خیاط غرور با مقراض ابام و شهور
۵- نور ایاوه پاره بند ریج برده است ۵- تو میغواستی که اختر گردون همیشه
مزاح گوئی کرده و همیشه ستاره سمدی باشد ۶- اما نه چنین است از تریج
ها و وبال (۱) او سخت خواهی و میدواز کینه و آفات او بکه خواهی خورد ۷-
آری از خاموشی ستاره میرنجی و از نحسی و قبض و کینه توی او آزرده میشوی
۸- و میگویی چرا مشتری وزهره و این دو ستاره سمد در حال رفتن نیستند
و چرا مریخ و زحل این دو ستاره نحس از نحس خود نمی گاهد؟ ۹- ستاره ات
بگو میگوید که اگر بیش از این با تو افسانه های خوش گویم بکلی مغبون
خواهی شد ۱۰- تو بقلابی و بدی این اختران منگر بلکه منوجه این نکته باش
که شاهها چه اندازه عاشق اشخاص متقلب و یاوه گو هستند.

مثل در تسکین فقیران بچور روزگار و حکایت

- ۱- شخصی بدکان خود میرفت دید از جمعیت زنان راه او بسته شده!!
- ۲- او عجله داشت که زودتر برود ولی راه از زنان زیبا بسته شده بود ۳- رو
بزنی نموده گفت ای بانو چه قدر این دوشیز بان هدهه شان زیاد است!! ۴-
زن رو باو نموده گفت آقا باین عده زیاد ما نگاه مکن ۵- باین نگاه کن که
باز یادی هدهه ما باز بهما راه رفت و شهوت بسته شده ۶- از قحطی زن اقدام به
لواط میکند و فاعل و مفعول را رسوای عالم میسازد!! ۷- تو باین نگاه مکن
که گردش چرخ و اقامت ناگواری بوجود میآورد ۸- روزیها انقصان یافته
معاش مشکل گردیده بلی تو باین قحطی و ناامنی و ترس و لرز نگاه نکن ۹-

(۱) تریج آنست که میانه دو ستاره سیار نود درجه با ۳ برج فاصله باشد که ربع دایره
فلکی است و وبال هر ستاره سیار وقتی است که از خانه مقصودش هفت خانه با
۱۸۰ درجه فاصله داشته باشد مثلاً وبال شمس در برج دلواست که خانه هفتم از برج اسد است
که خانه او است

بلکه در این قضیه بدقت بنگر که با این همه تلخیصها و ناگامیها باز هم مرده دنیا و طالب او هستید ۱۰- بدانکه این امتحانهای تلخ نعمت بوده و آن مملکت مرو و بلخ و حکومت و سلطنت آنها نعمت و بلائی است ۱۱- ابراهیم خلیل از این که تلف شده و بسوزد نترسید و در میان آتش باقی ماند ولی ابراهیم ادهم از شرف و سلطنت فراری شده و گریخت ۱۲- عجب است این ابراهیم در آتش سوخت و آن ابراهیم در میان ناز و نعمت میسوخت و از آن فرار میکرد آری در راه طلب از این قبیل نعلهای وارونه بسیار است .

باز مکرر کردن صوفی سؤال را و جواب قاضی

۱- صوفی گفت البته خداوند قادر است که این سودای ما را بی ضرر سازد ۲- کسیکه آتش را برای ابراهیم گل و سبزه و درخت میسازد البته میتواند ضرر را از کار مادور سازد ۳- کسیکه از خار گل بیرون آورد میتواند دغزان را بهار مبدل کند ۴- کسیکه هر سر روی آزادی از او دارد میتواند غم را به شادی بدل کند ۵- کسیکه عدم را بوجود آورده اگر آنرا باقی بدارد چه اشکالی دارد ۶- کسیکه بتن جان بخشیده و زنده اش کرده اگر تانیال او را نکشد چه ضرری با او خواهد رسید ۷- در پیش او چه اشکالی دارد که مقصود جان بنده را بدون کوشش و جدوجهد باو بدهد ۸- چه می شود اگر از ضعیفان فتنه و مکر شیطان را دور کند ؟

جواب دادن قاضی صوفی را

۱- قاضی گفت اگر کار سختی و تلخی نداشت و اگر خوب و بد و زشت و زیبا سنگ و دهر نبود ۲- و اگر نفس و شیطان و هوا و زحمت و کوشش و غوغاو کارزار نبود ۳- پس خدا بتمالی بندگان خود را بچه نامی میتواند؟ ۴- چگونه میتواند است یکی را حلیم و یکی را صبور و دیگری را شجاع و آن یکی را حکیم بنامد ۵- اگر راهزنی شیطان نبود کی اشخاص صابر و صادق و سخاوتمند معلوم میشدند ۶- اگر راهزنی شیطان لعین در کار نبود رستم و حمزه بایک نفر مغنث یکی بودند و علم و حکمت یکی بی حاصل و بیجا بود ۷- چرا که علم و حکمت برای تشخیص راه و بیراهه

است وقتی همه جا راه باشد دیگر حکمت بچه دردمی خورد ۸- برای آبادی
و دکان این طبیعت با این آب شور یکه دارد آیا روامیداری که هر دو عالم
دنیا و آخرت خراب شوند؟! ۹- من یقین دارم که تو پاک هستی نه خام و این
سؤال که میکنی برای فهم هوام است ۱۰- و بدانکه جور دوران و هر رنجی
که در عالم هست آسانتر از غفلت و دوری از حق است ۱۱- چرا که این رنج
ها و غمها همه میلند رندوای اگر کسی از حق دور ماند بار رنج و دردها پیشگی
قرین خواهد بود پس دولت آن کسی را است که جان آگاهی از این عالم با
خود ببرد .

حکایت زن با شوهر و ماجرای ایشان

۱- زنی بشوهر خود میگفت ای بیمروت ۲- چرا هیچ مرا نوازش
نمیکنی؟ تا کی مراد را اینخواوری و روامیداری؟! ۳- شوهر گفت من مشغول تحصیل
خرج و نفقه تو هستم و با کمال تنگدستی برای تهیه آن دست و پا میزنم
۴- تهیه خوراک و لباس تو بر من واجب است و از این هر دو تو کمی نداری ۵-
زن آستین پیراهن خود را نشان داد که خیلی زبر و چرکین بود ۶- گفت
بین این پیراهن از زبری تن مرا میخورد آخر کسی برای زنش اینطور لباس
تهیه میکند؟! ۷- مرد گفت اکنون از تو سؤال میکنم و آن سؤال این
است که میدانی من بکمرد فقیری هستم ۸- این لباس تو هم درشت و زبر
و ناپسند است حال اندیشه کن ۹- که این لباس درشت و زبر بدتر است یا
طلاق؟ از این لباس بیشتر بدت میآید یا از فراق و جدائی من؟ ۱۰- این مثلی
بود که گفتم حالا ای آقای من که این زحمات دنیا را عیب میشماری و از بلا و فقر
و رنج مینالی ۱۱- البته این ترک هو و اتلخ است ولی خیلی بهتر از تلخی دوری از
حق است ۱۲- اگر چه جهاد و روزه سخت و پر زحمت است ولی از دوری حق
بمرا تب بهتر است ۱۳- اگر در حال رنجوری بار بر بالینت آمده و بگوید ای
رنجور من حالت چون است؟ در آن دم رنج کجا باقی میماند؟! ۱۴- و اگر هم

نگوید یا توانائی فهم آنرا نداشته باشی همان شادمانی و ذوقی که در حال رنج داری
همانا عبارت از پرسش او است ۱۵- آن دلبران ملیح که طیبیان دلهما هستند
خود مایلند که از رنجور خود پرسش نمایند ۱۶- اگر از ننگ و نام بترسند
و خود شخصاً نتوانند بر بالین رنجور حاضر شوند وسیله انگیخته و پیغام می
کنند ۱۷- و اگر آنرا هم نتوانند همواره در فکر رنجور خود هستند و
هیچ معشوقی از عاشق بیخبر نمیمانند ۱۸- ای که جو بای افسانه‌های
کمباب و نادر هستی افسانه عشق‌بازان را هم بخوان ۱۹- در این مدت مدید
بسی جوشیدی ولی ای دیگ هنوز ترك جوشی هم نکرده و نیم بز هم نشده‌ای
۲۰- يك همری داد و داوری دیده‌ای ولی اکنون از آنها که هیچ ندیده‌اند ناشیتر
و نادانتری ۲۱- هر کس شاگردی او را کرد بالاخره استاد شد و تو ای
کور که داری خصمی میکنی از آن هم که بوده عقب‌تر رفته‌ای ۲۲- از پدر
و مادر تعلیم نیافتی و از گردش روزگار نیز عبرت نگرفتی!!

پرسیدن عارفی از کشیش که تو بسال بزرگتری یا بریش
۱- عارفی از کشیش پرسید که آبا سن تو بیشتر است یا سن ریش تو؟
۲- کشیش گفت من خیلی پیش از داشتن ریش متولد شده و بسی سالها بدون
ریش در جهان زندگی کرده‌ام ۳- عارف گفت ریشت حالت اولیه خود را
از دست داده و سفید شده آیا عادت و خوبی زشت تو عوض نشد و خوب نگردیدی!!
۴- او بعد از تو پیدا شده و از تو پیش افتاده و تو هنوز در سودای آتش و تولید
خشکیده مانده‌ای! ۵- تو با همان رنگ (اخلاقی) که از اول زائیده شده بودی
يك قدم جلو تر نرفته‌ای!! ۶- همچنان دوغ ترش هستی و سر جای خود مانده‌ای
او هیچ روغن نگرفته‌ای!! ۷- همان خمیری هستی که در موقع سرشتن
خمیره و طینت تو بوده‌ای و با اینکه عمری در تنور آتش حوادث دنیا بوده‌ای
از حال خمیری بیرون نرفته و پخته نشده‌ای!! ۸- چون گیاه از باد و هوا سر
گشته و پایت در گل است ۹- و چون قوم موسی چهل سال در بیابان راه رفته

و باز در جای اولی خود هستی ۱۰- روز تاشب میدوی و هروله میکنی باز خود را در اول مرحله میبینی؛ ۱۱- تا تو عاشق گو ساله هستی سیصد سال دیگر هم از این مرحله نتوانی گذشت ۱۲- آری قوم موسی تا خیال گو ساله را از جان خود بیرون نکردند وادی تیه برای آنها یک گرداب سوزانی بود که از آن نمیتوانستند عبور کنند ۱۳- غیر از آن گو ساله طبعی که از او بتور سیده لطف و نعمتهای فراوان از او دیده‌ای ۱۴- بین که گاو طبعی تو از برکت آن نکو بیها و نعمتهای حق در عشق این گو ساله از دل تو بیرون رفت ۱۵- پیاوا کنون از جزء جزء خود پرس که این اجزاء گنگک تو مرد زبان دارند ۱۶- از اجزاء خود نعمتهای خداوند رزاق را که در اوراق گذشته کتاب زمانه پنهان شده و از یاد رفته اند پرس تا بتو یاد آوری کنند ۱۷- تو روز و شب طالب انسانی هستی در صورتیکه جزء جزء تو انسانیه گواست و تو آن را نمیشنوی ۱۸- جزء جزء تو از آن دم که از عدم به وجود آمده اند شادید باده و غمها کشیده اند ۱۹- چرا که هیچ جزوی بدون لذت نمیروید و رشد و نمو نمیکند بلکه از هر ناملابسی لاف می شود ۲۰- جزء مانده و آن خوشی از یاد رفته است البته آن خوشی رفته بلکه از حواس تو پنهان شده است ۲۱- چون تابستان که پنبه حمل آورده پنبه ماند و تابستان از یاد رفت ۲۲- با چون بیخ که از زمستان بوجود آمد زمستان پنهان شد و بیخ در پیش ما است ۲۳- آن بیخ باد گار سختی زمستان است و از او حکایت میکنند همچنانکه میوه‌ها در زمستان باد گار تابستان هستند ۲۴- همچنین هر جزوی از اجزاء تن تو نعمتی از نعمتهای الهی را برای تو حکایت میکنند ۲۵- چون زنی که دارای بیست فرزند باشد هر یک از آنها یک حال خوش و لذتی را بیاد می‌آورند ۲۶- چرا که زن بدون یک مستی شهوت و شوخی مطبوع حامله نمیشود البته کی بدون بهار باغ بوجود می‌آید ۲۷- درختانیکه به میوه‌های شیرین حامله شده و بیجه‌های خود را در بر گرفته اند

دلیل ششقبازی بهار است ۲۸. هر درختی که کود کان خود را شیر میدهد و میپرورد چون مریم بطور نهانی از یکشاهی حامله شده است ۲۹. اگر چه آتش خود را در آب پنهان میکنند ولی گفها و جوششها از وجود آتش خبر میدهند ۳۰. اگر چه آتش خود را سخت پنهان میسازد ولی کف باده انگشت اشاره میکند که در اینجا آتشی وجود دارد ۳۱. همچنین عضو عضو و جزء جزء مستان وصال حق از حال و قال تمثالها دارند که خبر از وصال بار میدهند ۳۲. دهان از وصف جمال حال عاجز شده و چشم از دیدار صورتهای جهان غایب مانده ۳۳. آری صورتها و موالید این مرحله از موالید چهار عنصر کون و فساد نیست و منظور ما از دیدن همین دیدن ظاهری نمیباشد ۳۴. موالید این مرحله از تجلی جمال زائیده شده و به همین جهت در پرده نکوروی ساده مستور شده اند ۳۵. گفتم زائیده شده اند ولی در حقیقت زائیده شدن نیست و این عبارت فقط راه نشان دادن است که بدن شتونده نزدیک باشد ۳۶. هان خاموش باش تا شاهیکه حق دارد امر بگفتن نماید امر کند که بگو آری خامش باش و باین جنس گل زیبا بلبل می فروشی و به داستان سرائی و نعمات خود تظاهر نکن ۳۷. این يك گل گویای پر جوش و خروشی است در مقابل او تو ای بلبل زبان بر بند و گوش باش ۳۸. چه آنکه از سختی و چه آنکه از خوشی و خرمی حکایت میکنند و شاهد عادل هستند که از سرو وصال بار خبر میدهند ۳۹. این دو قسم حسن لطیف که در حضرت مرتضی بود شاهد سختیهای زمان و حشر زمانهای گذشته و عبادتهای آن حضرت بود ۴۰. چون یخ که در تابستان گرم حکایت از زمستان میکند ۴۱. و آن بادهای سرد زمهریر را که در آن روزهای سخت میوزید بیاد میاورد ۴۲. و چون آن میوه که در فصل زمستان از لطف خداوندی حکایت میکند ۴۳. و آن دوران را بیاد می آورد که تبسمهای شمس با هرو-ان چهر هم آغوش شده و آنان را باردار میکند ۴۴. آن

حال گذشت و رفت ولی جزء تو که یادگار آن زمان است باقی مانده با
وقایع را از آن جزء پیرس یا خودت بیاز آره ۴ - وقتی غمناک میشوی اگر
زیرک باشی باید از آن غم و از آن دم نومید کن پرسی و بگوئی ۶ - ای غصه‌ای
که اکنون مراتب انعام‌های خداوندی را انکار میکنی و در حال غصه و
نومیدی بسر میبری ۷ - اگر هر نفس کشیدن و دم زدن تو بهار خرمی
نیست پس این تن تو که چون خرمن گل است از چه چیز انباشته شده ؟
۷ - خرمن گل تن تو است و فکر تو گلاب است هجرت است که گلاب منکر
گل شده و فکر تو نعمتهای تن را انکار میکنند ۸ - حیف از یک برگ
کاه بهیون صفتان که کفران نعمت میکنند و بر آن نبی خوبان از آفتاب
و ابرنثار باد ۹ - آری لجاج و کفران خوی میمونی و سپاس و شکر سیره
پیبران است ۱۰ - چه رسوائیها که در میهون صفتان و چه بند گیها و
عبادتها که بانبی رویان است ۱۱ - آبادیها پراز سنگان گزنده هستند و گنج
عزت و نور در خرابیها است ۱۲ - اگر در این خسوف طلوهی نبود و در
این خرابی گنجی پنهان نبود عده‌ای از فلاسفه راه گم نمیکردند ۱۳ - زیر کان
و عاقلان بر اثر گمراهی در ریاست و بزرگی دیده برداغ ابلهی دوخته
و گمان کرده‌اند سعادت در ریاست است

باقی قصه فقیر روزی طلب لی واسطه کسب

- ۱ - به چاره مفلس که از فقر و پریشانی رنج میبرد ۲ - در نماز و دعا
- گریه و زاری کرده میلقت ای خداوند ای نگهبان گله خلق ۳ - مرا بدون
- جهت و کوشش من آفریدی پس روزیم راهم بدون تدبیر و کوشش بهن بده
- ۴ - پنج حس ظاهری در سر من آفریدی و پنج حس باطنی بمن دادی (۱)
- ۵ - داده‌ها و بخششهای تو بیشمار است و زبان من از شمردن آنها عاجز و خودم

۱ - پنج حس ظاهری : بینائی - شنوائی - لامسه - ذائقه - شامه

و پنج حس باطنی : حس مشترك - خیال - واهمه - حافظه - متصرفه

شرمگینم ۶ - چون در خلق کردن من تنها تو دست بکار برده ای پس در روزی
دادن هم خودت اقدام کن ۷ - سالها این دعا را مکرر میگردانی بالاخره دعا
وزارش به امر رسید ۸ - مثل آن شخصی که بدون کسب از خداوند روزی حلال
میخواست ۹ - و بالاخره در عهد داود پیغمبر گاوی از طرف خداوند بخانه
او آمد ۱۰ - این شخص هم زاریها کرد تا گاوی از میدان اجابت ربود و دهایش
مستجاب شد ۱۱ - گاهی در عین دعاسوء ظن پیدا میکند و میگفت چرا در
اجابت دعای من تاخیر شده؟! البته این دعا هرگز مستجاب نخواهد شد ۱۲ - و
باز خدایتعالی بدش امید میفرستاد و باو مژده اجابت میداد ۱۳ - وقتی بر
اثر رنج و زحمت ملول شده و ناامید میگردید متعاقب آن با گوش دل از حضرت
حق میشنید که میفرماید بیایا ۱۴ - حضرت کردگار گاهی پست میکند
و زمانی بالا میبرد و البته بدون این دو هیچ کاری انجام نمیگیرد ۱۵ - مثلاً
زمین پست شده و آسمان بالا رفته و دوران روزگار بدون این دو عامل
هملی ایست ۱۶ - باز در خود زمین پستی و بلندی نوع دیگر هست که يك
قسمت از سال خشك و قسمت دیگر سبز و تراست ۱۷ - و نیز پستی و بلندی
روزگار است که گاهی روز و گاهی شب است و نیز گاهی شبها بلندتر و روز
کوتاه تر و زمانی عکس آن است ۱۸ - و همچنین در امزجه گاهی صحت
غالب است و گاه رنجوری و ناله ۱۹ - تمام احوال این عالم را از همین قبیل
بدان قحطی و تنگی و ارزانی و فراوانی جنگ و فتنه و صلح و امنیت ۲۰ -
این عالم باد و پرستی و بلندی در هوا پاران است و جانها بر اثر آن در خوف
و رجاء بیم و امید است ۲۱ - تا این جهان چون برگ در مقابل بادهای شمال
و سموم و نسیمهای زندگی و مرگ همیلرزدد ۲۲ - حال همین است تا اینکه
خم يك رنگی عیسی ما نرخ خم صد رنگ را بشکند ۲۳ - آنوقت در جهانی
خواهیم بود که چون نمکزار است و هر چه با آنجا رفت مبدل شده و بی رنگ
میگردد ۲۴ - خاک را نگاه کن که مردم رنگارنگ را در گور يك رنگ

میسازد ۲۵ - این نمکزار اجسام ظاهری است ولی نمکزار معانی نمکزار
دیگری است ۲۶ - این نمکزار معانی جسمانی نبوده و معنوی است و از ازل تا
ابد در تجدد و نوی است ۲۷ - ولی این تجدد و نوی که گفتم نه مثل آن
نوی است که ضد کهنه است بلکه این نوی بی ضد و بی مانند و بی همتا و خارج
از عدد و شمار است ۲۸ - بلی این نمکزار معنوی معانی را تبدیل میکند
چنانکه از نور روی حضرت محمد مصطفی ص ع صدهزار نوع از ظلمت
تبدیل بر روشنی گردید ۲۹ - و از برکت وجود آن بزرگوار چهود و مشرک
و ترسا و مخ همگی يك رنگ شدند ۳۰ - و صد هزاران سایه کوتاه
و بلند در نور آن خورشید یکی شده و اختلاف از میان رفت ۳۱ - دیگر
از آن سایه نه درازی ماند و نه کوتاهی و نه پهنی و سایه‌های گوناگون در
خورشید محو شدند ۳۲ - ولی يك رنگی که در روز مشرک هست بهمه و در
نظر بد و خوب آشکار میگردد ۳۳ - زیرا در آنجا معانی تبدیل بصورت
میشوند و نقش و صورت هر رنگ از مادر خور صفات و خوبی او میگردد
۳۴ - در آن روز فکر مصور گشته بمنزله نام هر کسی میشود و این بطاقت
پوست که مدت‌ها جای رازهای نهانی بود بر بالای تمام جامه‌ها پوشیده میشود
۳۵ - در این جهان باطن مردم مثل گاو ابرس رنگ بر رنگ است نطق مردم
چون دوك نخ بافندگی صد گونه رنگ همی ریسد ۳۶ - آری نوبت صد
رنگی و صد دلی است در این عالم کی ممکن است عالم يك رنگی آشکار
شود ۳۷ - نوبه رنگی است و رومی پنهان شده شب است و آفتاب از نظرها
نهان است ۳۸ - نوبت گرگ است و یوسف در چاه، نوبه قبطی است و فرعون
سلطنت میکند ۳۹ - تا از روزی بی دریغی که اشخاص بآن خوش و خرمند
این سگ‌ها هم چند روزی قسمتی داشته باشند ۴۰ - در این وقت میان بیسه‌ها
شیران منتظرند تا امر تعالوا صادر شود و فرمان دهند که بیایید ۴۱ - تا آن
شیران از مرغزار بیرون آیند و حقه تعالی علناً بدو خوب را از هم جدا کند

۴۲- و جوهر انسان را در بنا و خشکی جدا گانه بگیرد و گاوهای ابرص را برای سر بریدن روز موعود نحر و سر بریدن حاضر نماید ۴۳- آری در روز نحر یعنی همان روز رستاخیز هول انگیز مؤمنان را بنده خود خوانده و گاو ان را هلاک سازد ۴۴- در آن روز سر بریدن تمام مرغان آبی چون کشتی در سطح دریا روانند ۴۵- تا آنکه هلاک شدنی است با حجت و دلیل روشن هلاک شود (۱) و آنکه نجات یافتنی است و اهل یقین است با حجت و شاهد روشن نجات یابد ۴۶- تا بازان بجانب شاه رفته و زاغان عازم گورستان شوند ۴۸- تنفل زاغان در جهان لاشه مردار و سرگین و استخوان است ۴۹- هر چیز جای معین دارد و حکمت کجا و زاغ کجا گرم سرگین کجا و باغ کجا ۵۰- مرد قربان خایه باد کرده لایق میدان جنگ نیست و کون خر لایق مشک و عود نباشد ۵۱- زنها که هیچگاه به جنگ نروند کرمسکن است در جهاد اکبر پایداری کنند ۵۲- مگر زنهایی بندرت پیدا شوند که چون مریم رستمی در تن آنها پنهان شده باشد ۵۳- چنانچه در تن مردانی هم که داشان ضعیف و ترسو هستند زن پنهان شده است ۵۴- هر کس که در این عالم آماده مردانگی نیست در آن جهان ماده بودنش به عالم صورت می آید و مصور میگردد ۵۵- آن روز روز عدل و داد است و هر چیز در جای خود قرار خواهد گرفت کلاه از آن سرو کفش مخصوص با است ۵۶- تا هر طالبی بآنچه میطلبد برسد و هر آنکس که باید غروب کند به غروب خود فرود رود ۵۷- هیچ مطلوبی از طالب دریغ نمیشود همیشه تابش شمس با او بر میگردد و مه و ابر به آب میپیوندد ۵۸- دنیا خانه قهر کردگار است اگر دنیا اختیار

۱ - اشاره بآیه ۴۴ سوره انفال «لینهلک من هلاک عن بینة و بعضی من حی

عن بینة و ان الله لم یبع علیهم» یعنی تا کسیکه هلاک شدنی است از روی حجت روشن

هلاک شود و آنکه باید زنده بماند از روی حجت و دلیل روشن زنده بماند و

خداوند شنو او دانا است

کردی قهر خواهی دید ۵۹ - استخوان وموی مقهوران را بین که تیغ
 قهر خداوندی آنها را در خشکی و در بار بخته است ۶۰ - در گرد دام دنیا
 پروبال مرغان را بین که قهر حق را برای بینندگان شرح میدهد ۶۱ - او
 مرده و بجایش صورت قبری باقی مانده وقتی کهنه تر شد صورت قبر هم
 از میان رفت ۶۲ - عدالت حق برای هر کس جفتی قرار داده نیل را با نیل
 و پشه را با پشه فرین نموده ۶۳ - مونس احمد مختار چهار یار و همدم ابو جهل
 عتبه و ذوالخمار (۱) است ۶۴ - کعبه جبرئیل و جانها صدره المنتهی و کعبه
 بندگان شکم فقط سفره است ۶۵ - قبله عارف نور وصال است و قبله عقل فیلسوف
 خیال ۶۶ - قبله زاهد یزدان و قبله طمع کار همیان زراست ۶۷ - قبله اهل
 معنی صبر و بردباری و قبله صورت پرستان نقش است ۶۸ - قبله اهل باطن
 حضرت ذوالمنن و قبله ظاهر پرستان روی زن است ۶۹ - همچنین از تازه و
 کهنه از این قبیل بشمار و در آن نامل کن و اگر ملول هستی پی کار خود برو
 ۷۰ - روزی مالین است که از جام زرین شراب بنوشیم ولی آن سگم با بیداز
 تبار آتش اما ج بخورند ۷۱ - بهر کس هر خونی که داده ایم در خور و مناسب
 همان خوی روزی برایش فرستاده ایم ۷۲ - خوی بگی را عاشق نان و خوی
 دیگری را مست جانان نموده ایم ۷۳ - تو که بخوی خود خوش و خرم هستی
 چرا دیگر از آنچه در خور او است میرمی ۷۴ - اگر مادگی و زنانگی خوش
 آیند تو است چادر بر کن و اگر رسته می و پهلوانی را خوش داری شمشیر و
 خنجر بدست گیر ۷۵ - این سخن پایان ندارد اکنون حکایت آن فقیر را بیان
 کن که از تاب سوزان درویشی طاقتش طاق شده

خواب دیدن فقیر و نشان دادن هاتفا و را بگنج نامه

۱ - آن فقیر شبی در خواب دیدنه غلط گفتم خوابش که جابود ؟

دیدن و قایع بدون خواب از خصایص صوفی است ۲ - صدای هانفی بگوشش

رسید که گفت ای رنج دیده برو از کسانیکه اوراق و کتب میفروشند رفته ای را جستجو کن ۳ - همان کتابفروش که همسایه توست میان کافند باره های او پنهانی جستجو کن ۴ - رفته ای خواهی یافت که دارای فلان شکل است آنرا در خلوت بخوان ۵ - وقتی آنرا از کتابفروش دزدیدی از میان جمعیت مردم بیرون برو ۶ - و آنرا بدون اطلاع احدی در خلوت بخوان ۷ - اگر هم احیاناً کسی فهمید فهم مدار زیرا کسی از آن گنج نیم جو هم نمیتواند بیابد ۸ - و اگر هم پیدا شدن گنج بطول انجامد ز نهار که مایوس نشو و آیه شریفه *ولا تقنطوا من رحمة الله* راورد زبان خود بساز که میفرماید از رحمت خدا مایوس نشوید ۹ - مؤدوم دهند این بگفت و دست بر دل فقیر زده گفت برو و رحمت را کم کن ۱۰ - چون فقیر از این حال بخویش آمد از شادی در پوست خود نمیگنجید ۱۱ - و اگر رحمت خداوندی و کرمک او نبود زهره اش از شادی میدرید ۱۲ - علاوه بر فرح گنج شادمان بود که از پشت نهی حاجاب گوش او از حضرت رب العزت جواب بشنید ۱۳ - چون حس سماعه اش از حاجابها گذشت بقدری سر بلند گردید که سرفرازی از گردون بر گذشت ۱۴ - و باشد که حس چشمش نیز به حاجاب غیب راه یابد ۱۵ - و چون هواش حاجابها را درید و گذشت دم بدم از غیب خطابها بشنود و عالمها مشاهده کند ۱۶ - بالاخره فقیر بدکان کتابفروش آمد و در میان اوراق بهم ریخته دست برده مشغول جستجو بود ۱۷ - از قضا آن نوشته با همان علامتها که هاتف گفته بود بنظرش رسید ۱۸ - نوشته را پنهانی در بغل نهاده گفت استاد خدا حافظ من کاری دارم میروم و بر میگردد ۱۹ - به گنج خلوتی رفته نوشته را خواند و از اطلاع بر مضمون آن متعجب گردید ۲۰ - که چنین گنجنامه گران بهائی چگونه در میان اوراق مشق افتاده ۲۱ - و باز بخاطرش گذشت که خداوند نگهدار و حافظ هر چیزی است ۲۲ - کی ممکن است بگذارد کسی بدون جهت چیزی بر باید که حق او نیست ۲۳ - اگر بیابانها همه از زرو سیم پر شود

بدون رضای حق يك جواز آنها را نمیتوان ر بود ۲۴ - اگر صد كتاب آسمانی را روان بدون غلط بخوانی بدون تقدیر خدا و ندی يك نكته از آن هم درك نخواهی كرد ۲۵ - و اگر بدون اينكه يك كتاب هم بخوانی خدمت کنی علمهای كمياب و ذی قيمت در گريبان خود خواهی يافت ۲۶ - چنانكه دست موسى از گريبان او نوری يافت كه تابش آن بر ماه آسمان غالب آمد ۲۷ - و خطاب رسيد كه ايه موسى آنچه از گردون انتظار داشتی اکنون از گريبان تو بيرون خواهد آمد تا بدانی كه آسمانهای با عظمت مكس و پرتو مدركات آدمی است ۲۹ - مگر نه اين است كه خداوند مجيد پيش از خلق دو جهان عقل را آفريده است (۱) ۳۰ - اين سخن در عين آشكاری بسي پنهان و فهم آن بسي مشكل است و در خور فهم هر كس نيست چرا كه مكس كار عنقاقتواند كرد .

- تمامی قصه آن فقير و نشان جای آن گنج -

باز بسوی قصه برگرد و حکایت گنج و آن فقير را تمام کن ۲ - در آن رفته نوشته بود كه در بيرون شهر گنجی مدفون شده ۳ - برو بفلان گنبد كه امامزاده ای در زير آن مدفون و پشتش بطرف شهر درش بسمت بيابان است ۴ - در آنجا پشت به گنبد بایست بطوريكه رو بقبله ايستاده باشی آنوقت تیری بكمان بگذار ۵ - هر جا كه تير افتاد آن موضع را بكن ۶ - فقير يك كمان سختی آورد و تير را پرتاب كرد ۷ - و با كلنگ و پيل جای افتادن تير را بر كند ۸ - پيل و كلنگ كند شد و از كار افتاد اما از گنج اثر ديده نشد ۹ - همينطور همه روزه ميامد و تير ميانداخت و زمين را ميكند ولی گنج را پيدا نميكرد ۱۰ - چون اين كار را چندی پيشه خود نمود ميان مردم گفتگوهای بيداشد كه اين شخص چه ميكند ؟

فاش شدن خبر اين گنج و رسيدن بگوش پادشاه

۱ - و گروهی كه در كمين كارهای فقير بودند پادشاه را از كار او

آسماء کردند ۲ - و بشاه عرض کردند که فلان گنجنامه پیدا کرده ۳ - فقیر از واقعه خبردار شد و دانست از آنچه رسیده جز تسلیم و رضا چاره‌ای نیست ۴ - و پیش از آنکه شکنجه از طرف مأمورین شاه ببینند گنجنامه را که همان رقه بود آورده جلوسلطان نهاد ۵ - گفت تا من این رقه را یافته‌ام عوض گنج رنج دیده‌ام ۶ - يك حبه از این گنج عايدم نشده ولی مدتی از سختی و زحمت چون مار بخود پیچیده‌ام ۷ - اکنون یکماه است که من با تلخکامی بسر میبرم من دیگر از سود و زبان این گنج چشم پوشیدم ۸ - حالا شاید ای شاه کشور گشا بهت تو یاری کند و این گنج پنهان برای تو آشکار گردد ۹ - مدت ششماه هم شاه تیر انداخت و چاه می‌کند ۱۰ - هر جا تیر انداخت سخت کهانی بود می‌آوردند و برای پیدا کردن گنج تیر می‌انداخت ۱۱ - ولی نتیجه جز تشویش و غم نداشت و گنج مثل عنقا سمش بوده و از خودش اثری نبود ۱۲ - چون این عمل مدتی طول کشید شاه از این کار ملول و دل‌سرد گردید ۱۳ - زیرا همه صهرار را و جب بوجب چاه کنده و از گنج جز ریشخند ندید ۱۴ - پس آن فقیر رانزد خود طلبید و با خشم تمام رقه را پیش او انداخت ۱۵ - گفت این کاغذ بی اثر را بگیر که برای تو خوب است که کار نداری ۱۶ - این کار کسی نیست که کار دارد گل اگر بسوزد گرد خاک نمی‌گردد ۱۷ - کم کسی این مال بیغولبار دارد که انتظار داشته باشد از آهن گیاه بجزوید ۱۸ - این کار سخت جانی مانند تو می‌خواهد و بایستی تو جو یا این گنج باشی ۱۹ - اگر پیدا نکردی غصه نمی‌خوری و اگر پیدا کردی مال تو حلال باشد ۲۰ - آری عقل کی راه ناامیدی می‌رود آن عشق است که با وجود نومیدی راه را با سر طی می‌کند ۲۱ - عشق است که لا ابالی است نه عقل عقل فقط بطرفی می‌رود که سودی در آن باشد ۲۲ - عشق گدازنده‌تر و تر کثاز بیعیانی است مانند سنگ زیرین آسمان است ۲۳ - بلاست ۲۳ - سخت رومی است که پشتی ندارد که بمقصد پشت کند و همواره رو بمقصود است و سود طلبی را در درون خود کشته و از میان برده است ۲۴ - پاك

۵۰۰ چیز خود را میبازد و مزدی نمیخواهد. چنانکه از - قنای پاک و بی اجرو
مزدده - چیز را میگیرد ۲۵ - خدا بتعالی باو هستی بی علت داده و پس از آن
فتوت و جوانمردی باو میبخشد ۲۶ - آری جوانمردی همانادادن بی علت و
بخشش بدون پاداش و مزداست و پاک بازی از هر مذهب و ملت بیرون است
۲۷ - زیرا که اول مذاهب و ملل فضل میجویند و اخلاص ولی پاکبازان قربانی
های خاص الهی هستند ۲۸ - نه خدای امتحان میکنند و نه چشم بسود و
زیانی دارند .

بازدادن پادشاه گنجنامه را بآن فقیر که ما از آن بگذشتیم

۱ - چون شاه آن گنجنامه را بطور قطع تسلیم فقیر نمود ۲ - فقیر
دیگر از مکر دشمنان و حسودان ایمنی یافته و مشغول کار خودش ۳ - عشق
را بیماری خود طلبید که با درد سرو کار دارد همانطور که سگ زخم خود را
می لیسد ۴ - عشق در درد کشیدن یار و مدد کاری ندارد و در تمام جهان
دیاری نیست که اقلام مجرم رازش باشد ۵ - دیوانه تر از عاشق یافت نمیشود
و عقل از سودای او کورو کر است و هیچ از کار او نمیفهمد ۶ - چرا که
دیوانگی عشق دیوانگی عمومی و طبیعی نیست علم طب در اینجا راهی
ندارد و درمانی برای آن نمیداند ۷ - اگر طبیبی باین جنون مبتلا شود دفتر
طب جهان را با خون خواهد شست ۸ - طب تمام عقلا مدهوش او روی همه
دلبران رو بوش او است (آری حسن دلبران را بهانه و رو بوش مقصود خود قرار
میدهد و مینالد) ۹ - اینکه عاشقی کیش تو است بنویستن رو کن که توجز
خوبستن خویش نداری ۱۰ - آنکه فرمود ولیس للانسان الاماسی، قبله
انسان را زدل ساخته و قبله انسان را در خود او قرار داده است ۱۱ - او پیش
از آنکه جوابی بشنود سالها مشغول دعا بود ۱۲ - بدون اینکه جوابی بشنود
دعا میکرد و از کرم الهی در دل خود بطور نهانی لبیک میشنید ۱۳ - چرا
که او از اتمه ادبیکه بخدای خود داشت بدون ساز و دلف همبر قصید و بدون

شنیدن جواب دعا میگرد و جواب او همانا امید و اعتمادی بود که بدش راه
می یافت ۱۴- نه هاتفی بسوی او رو میگردونه بیکی مپرسید ولی گوش امید
و اربش پراز لبك بود ۱۵- امید بدون زبان باو میگفت که بیاو با همین
دعوت زنك ملال از دلش پاك میگرد ۱۶- کبوتری که آموخته بام است
توا گراو را نخوانی و از بام برانی نخواهد رفت زبر ابر او دوخته است ۱۷-
ای ضیاء الحق حسام الدین کبوتر خود را بران که از ملاقات تو جانش حلوا
چشیده ۱۸- اگر مرغ جانش را برانی باز بگرد بام تو طواف خواهد کرد
۱۹- نانه چیدن و نقل او همواره بر بام تو است مست دام تو شده پر میزند و
اوج میگیرد ۲۰- ای ضیاء الحق ای معدن گشایش و ظفر اگر روح یکدم
دزدانه منکر شده و در ادای شکر تامل کند ۲۱- شهنشه شق در جزای او
بر سینه اش طشتهای آتش گذاشته ۲۲- و میگوید که بسوی ماه بیا و از گرد
برون آی که شاه عشق تو را میخواند و هر چه زودتر باز گردد ۲۳- آری ای
حسام الدین من گرد این بام و گرد این کبوتر خانه چون کبوتر مستانه پر
میزنم ۲۴- جبرئیل عشقم و سدره المنتهی من تومی من بیمارم و نوعیسی این
مریمی ۲۵- امروز وقت است که دریای گوهر بار خود را بجوش آورده
حال این بیمار را خوش بپرسی ۲۶- اگر چه امروز نوبت بجران تو است ولی
ای بیمار کنون که تو از آن اوشدی آن دریای گوهر بار آن تو خواهد بود
۲۷- این ناله های من ناله ای است که او آشکار نمود و زینهار از آن ناله ای
که پنهان است (اگر او آشکار شود غوغاها بپا خواهد کرد) ۲۸- ما چون نی
دو دهان گوید داریم که یکدهان در لبهای مقدس او پنهان است ۲۹- و دهان
دیگر نالان شده و هایشوی در فضای جهان ایجاد کرده است ۳۰- ولی آن
که چشم بینا دارد میداند که ناله این سری هم از آن سراسر است ۳۱- آری
آواز این نای از دمهایست که او از آن سرمیهد و هایشوی این روح پر
جوش و خروش از اثرهای زدنهای او است ۳۲- اگر نی را بالباو گفتگو و

افسانه‌سرائی نبودنی جهان را از شکر پر نمی‌کرد ۳۳- باچه کسی خوا بیده
واز کدام پهلو بر خاسته‌ای که چون در یاد رجوش و خروشی؟ ۳۴- با جمله
«ابیت عندر بی» (۱) را خواندی که خود را بدر بای آتش زدی؟ ۳۵- و فرمان
یا ناز کونی بردا و سلاما (۲) جان تورا از سوزش آتش محافظت نمود ۳۶-
ای ضیاء الحق ای شمشیر دین و دل کی ممکن است خورشید را بگل اندود
نمود و فضائل تورا انکار کرد ۳۷- حسودان تو با این گل پاره‌ها می‌خواهند
خورشید تورا بپوشانند ۳۸- در صورتیکه لعلمها در دل کوه بتوا اشاره میکنند
و خنده و جلوه باغها از اثر وجود تو است ۳۹- گو آن پهلو انیکه محرم
مردانگی تو باشد تا من بتوانم بکجو از خرمن جوانه ریت شرح دهم ۴۰-
هر وقت می‌خواهم از اسرار تو بقدریک آه کشیدنی آشکار نمایم چون علی
علیه السلام سر خود را بچاهی فرو می‌برد (۳) ۴۱- چون برادران دلبهای کینه‌ور
دارند برای یوسف عزیزم قمر چاه اولیتر است ۴۲- دست شدم و اکنون
غوغا بپا خواهم کرد چاه چیست در صحرا خیمه خواهم زد (و رازها را
آشکار خواهم گفت) ۴۳- شراب آتشین بدستم بده پس از آن کرو فر
مستانه را بنگر ۴۴- گو آن فقیر بدون گنج منظر بماند که ما اکنون در
دریای شراب غرق شده وقت برداختن بحکایت اورا نداریم ۴۵- ای فقیر
اکنون بنهدا پناه ببر و از من که غرق شده‌ام باری مخواه ۴۶- که من پروای

۱ - اشاره به حدیث نبوی است میفرماید «ابیت عندر بی یطعمنی و یسقینی»
یعنی شب را نزد خدای خود صبح میکنم او است که بن طعام میدهد و از آشامیدنی
سیر آیم میکند ۲- این جمله فرمان حضرت احدیت است با آتش در مرقعیکه ابراهیم
خلیل علیه السلام را با آتش انداختند یعنی ای آتش بتوا می‌کنم که بر او مطبوع و
ملایم باشی ۳- مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام چون لذت
نداشتن همدی که رازهای درونی خود را بگویند دل‌تنگ میشدند سر بچاهی
فرو برده راز خود را می‌گفتند

گنج و گنجنامه را ندارم و در حالی هستم که از خود دوزخ‌های خود بیخبرم
۴۷- در آن شرابی که يك نارم و در آن نمیگنجد کی عزت و آبرو و باد سبالت
در آن میگنجد ۴۸- ساقی يك رطل گران بده و خواجه را از ریش و سبالت
و آبرو و عزت رهائی بخش ۴۹- نخوتش بما از زیر سبالت لبخند میزند ولی
از رشک ماریش خود را میبکند ۵۰- مات او هستیم و تزویرهای او را
میدانیم ۵۱- آنچه را بعد از صد سال بسر او خواهد آمد پیر موبو آنرا
آشکار می بیند ۵۲- مرد عامی چه چیز را ممکن است در آینه ببیند که پیر
آنرا در خشت خام نبیند ۵۳- آنچه آدم ریشودر خانه خود ندید نزد کوسه
یکایک آن آشکار است (یا آنچه لعیان که یکی از خانه‌های رمل است در
خانه خود ندید نزد کوسه که خانه دیگری از خانه‌های رمل است یکایک آن
معلوم و آشکار است) ۵۴- نوماهی زاده‌ای بدریا برو چرا چون خس بریش
افتاده و در اطراف ریش سخن میرانی ۵۵- نه غلط گفتم دور از تو خس نیستی
و رشک گوهری و شایسته است که در میان امواج دریا باشی
۵۶- دریا بگانه و وحدانی است نه جفت و نه تانک گوهر و ماهی او غیر از موج
نیست او یکی است و تعدد در آن راه ندارد ۵۷- دو نیت در او مهال است و
شريك داشتن مهال دو نیت و شرك از موج پاکش دور است ۵۸- در دریا شرك
و شماره و دوئی نیست و ای باشخص دو بین چه بگویم؟ هیچ ۵۹- ای بت من
چون باشخص دو بین قرین هستیم مقتضی است که مشرکانه سخن گویم
۶۱- آنکه یکی و بیگانه معض است بر تر از وصف و خیال است و در میدان
گفتگو جز دو نیت عرض وجود نمیکنند ۶۱- یا چون احولان این دو نیت
را نوش کن با دهان بر دوزواب بر بند و خاموش باش ۶۲- یا بشو به گاه ساکت
باش و گاهی سخن بگو و چون احولان رفتار کن ۶۳- چون معر می دیدی
رازه‌های جان را بگو و اگر گلی دیدی چون بلبل نمره بز ۶۴- وقتی کسی

را دیدی که چون مشکک پر از مکرو و میماز است و حقیقتی در او نیست لب بر بند
و خود را چون خم نشان بده (که پر از آب و لب خشک است) ۶۵- پیش او
جنبش نکن زیرا که دشمن آب است و سنگ نادانیش خم را می شکند ۶۶- با
سیاست های جاهل صبور باش و عاقلانه مدارا کن ۶۷- صبر با نااهلان اشخاص
اهل را صیقل میدهد آری صبر دلها را مصفی میسازد ۶۸- آتش نمرود
حضرت ابراهیم را چون آینه صفا بخشیده و جلاداد ۶۹- جو رو کفر قوم نوح
و صبر حضرت نوح آینه روح نوح را صیقل گردید

آمدن مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بزیارت شیخ

۱- درویشی که صحبت شهرت شیخ ابوالحسن را شنیده بود از شهر
طالقان بار سفر بسته بخارقان مقر شیخ رفت ۲- بایک صدق عقیده و نیاز از
کوه ها گذشت و صحراها را طی کرد که شیخ را زیارت کند ۳- اگر چه در
راه رنج فراوانی دید ولی من از شرح آن صرف نظر میکنم ۴- او چون بخارقان
رسید نشان خانۀ شیخ را پرسید و پیدا کرد ۵- با کمال خلوص حلقه بر در زد
و زنی از روزن در سر بیرون آورد ۶- و گفت چه میخواهی؟ او جواب داد که
بزیارت شیخ آمده ام ۷- زن قاه قاه خندید و گفت ریشش را بین و سفرش را
تماشا کن! ۸- مگر در شهر کاری نداشتی که بیخود در راه افتاده باینجا آمده ای!
۹- میخواستی و اگر دی کنی یا از وطن خود ملول و دلگیر شده بودی؟ ۱۰-
باشیطان تو را سوسه کرده بسفر کردن و ادارت نمود ۱۱- بالاخره آن زن
مبلغی فحش و ناسزا و نامربوط گفت که همه آنها را نمیتوانم بگویم ۱۲- از
سخنان و ریشخندهای زن مرید بیچاره غمگین و ملول گردید .

پرسیدن مرید که شیخ کیجاست و جواب نافر جام شنیدن از حرم او

۱- اشک از دیده مرید روان شد و گفت با همه این سخنان بمن بگو که
آتشاه کیجاست؟ ۲- زن گفت آن مرد سالوس ریا کار که دام اشخاص بی عقل
و کمند گمراهی است ۳- سدهزاران مرد اسحق مثل تو از او بزرگمت افتاده اند

۴- اگر اوران بینی و سلامت از این شهر بروی خیر و سود تو است که گمراه نشوی ۵- اویک آدم لافزن شکم خواره و کاسه لیس است که صدای طبل شکمش با طرافوا کتاف زفته است ۶- این مردم سبطی گوساله پرستند که بچنین گاوی دست میمالند ۷- کسانیکه مغزور او شده اند شب چون مردار در خوابند و روزشان ببطالت میگذرد ۸- این طایفه علم و کمال را گذاشته و مکر و تزویر را گرفته اند ۹- آل موسی کجا هستند که خون این گوساله پرستان را بریزند ۱۰- کو راه پیغمبر و اصحابش؛ کوناه از تسبیح و آداب شریعت؟ ۱۱- اینها بشرع و تقوی پشت کرده اند که عمر که امر به معروف کنند؟ ۱۲- این قانون اباحت که حرامی را حلال بدانند از این قوم رواج گرفته و بهر مفلس قلاش اجازه همه کاری داده اند

جواب هرید و زجر کردن آن طغایه را از کفر و بیهوده گوئی
 ۱- جوان بر آن زن بیهوده گو بانگ زد که بس کن و خاموش باش
 روز روشن عس از کجا پیدا شده؟ ۲- نور مردان حق شرق و غرب را گرفته
 و آسمانها در مقابل عظمت آنها بسجده افتاده اند ۳- آفتاب حق از افق طالع
 شده و خورشید جهان از خجالت زیر چادر ابرها پنهان گشت ۴- بیهوده گوئی
 های تو ابلیس کی میتواند مرا از خاک این درگاه منصرف کند؟ ۵- من چون
 ابرهای آسمان ببادی نیامده ام تا با گردی از این آستانه باز کردم ۶- گوساله
 باداشتن آن قبله کرم است و قبله بدون آن نور کفر است و بت ۷- آن مباحی
 بودن و هر حرامی را حلال شمردن اگر از روی هوا باشد البته گمراهی و ضلالت
 است ولی آن مباحی بودن که از طریق خدا بیاید کمال محض است ۸- بهر
 طرف و بهر جا که آن نور مقدس بتابد کفر ایمان شده و دیومسلمان میشود ۹-
 او مظهر عشق است و بحق محبوب گردیده و از تمام کروبیان ملکوت گوی
 سبقت بر بوده است ۱۰- آری او از ملائکه پیش افتاده و سجده ملائکه دلیل
 این دعوی است زیرا که ۱۱- واره پوست به مغز سجده میکنند ۱۲- تو ای عجزه

پتیاره شمع خدای را بف می‌کنی؟! بدانکه با این عمل هم خودت و هم سرو
 موبت خواهد سوخت ۱۲- کی دریا با دهان سگ نجس میشود و کی آفتاب
 با یف از میان میرود ۱۳- اگر بظاهر هم حکم می‌کنی از روشنی این مرد خدای
 ظاهر تر و آشکار تر کی است؟ ۱۴- تمام ظاهر ها در مقابل این ظهور و این
 نورانیت در منتهای نقص و قصور است ۱۵- هر کس شمع خدا را بف کند
 شمع خاموش نمیشود ولی بوز یف کننده میسوزد ۱۶- آنها مثل خفاشان
 هستند که دائم خواب می‌بینند که جهان بی آفتاب مانده است ۱۷- امواج تند
 دریای روح صدمه مقابل امواج طوفان نوح بود و عظمت روح نوح سی بزرگ
 تر از طوفان بود ۱۸- ولی در چشم کنعان پسر نوح موئی رسته و از دیدن پدر
 بزرگوارش کور شد و نوح و کشتی او را گذاشته بکوه پناه برد ۱۸- آنوقت
 بود که يك نيمه موجی کوه و کنعان را با هم غرق کرده فرو برد ۱۹- آری
 هر کس مطابق خلقت خود رفتار میکند چنانکه ماه نور فشان است و سگ
 عوعو میکند (یا ماه نور فشانی میکند و سگ عوعو میکند ولی سگ کجا
 میتواند نور ماه را چراگاه خود قرار داده بخود تشهیم دهد) ۲۰- شب
 روان و کسانیکه در نور ماه مشغول طی راه هستند کی از بانگ سگ از
 راه رفتن صرف نظر میکنند؟ ۲۱- جزء چون تیریکه از کمان رها شده باشد
 بسوی کل خود میرود کی ممکن است برای هر بی سروپایی توقف کند
 ۲۲- جان شریعت و تقوی عارف است زیرا که معرفت از زهد و تقوای گذشته
 حاصل شده و نتیجه اوست ۲۳- زهد عبارت از زحمت کشیدن و کوشش
 کردن در کشت و زرع است و معرفت عبارت از روئیدن آن کشت است
 ۲۴- کوشش و جهد و جهد مثل تن است و عقیده و معرفت جان او بوده سبز شدن
 و محصول برداشتن است ۲۵- آری امر معروف همانا عارف است و معروف
 هم خود اوست او آشکار کننده رازها و خود عین راز است هم کاشف
 اسرار است و هم سری است که کشف شده ۲۶- او شاه امروز و شاه فردای

ما است زیرا که همیشه پوست بنده و خدمتگزار مغز است ۲۷- وقتی شیخ
اناالحق گفت و سخن خود را بکرسی نشاند با این کار گلوئی همه کوران
رافشرد و آنان را مغلوب نمود ۲۸- وقتی انیت و منیت بنده فانی شده از میان
رفت خود ببین که چه باقی میماند ۲۹- اگر چشم داری نگاه کن که بعد از
لا نیستی بنده چه میماند (آیا بعد از لا اله جز الله چیزی هست؟) ۳۰- بریده
باد آن حلق و دهانی که بسوی آسمان یا ماه تف کند ۳۱- تف برای رفتن
بسوی آسمان راه ندارد جز آنکه بروی صاحب تف بر میگردد ۳۲- و تا
قیامت از طرف خداوند تف بر او میبارد همانطور که تبت بر روان ابولهب
میبارد ۳۳- طبل و پرچم مال شاه است کسبیکه او را طبل خوار و شکم پرست
بخواند به منزله سگی است که هو هو میکند ۳۴- آسمانها بنده ماه او
و شرق و غرب افلاک از او روزی میطلبند ۳۵- او همان کسی است که اولواک
لما خلقت الافلاک، در حق اوست که فرموده اند اگر تو نبودی آسمانها را
خلق نمیکردم پس تمام افلاک برای او ساخته شده و غریق انعام او هستند ۳۶-
اگر او نبود فلک نه گردشی داشت نه نوری و نه فرشتگان جانی برای اقامت
خود داشتند ۳۷- اگر او نبود دریاها ماهی و گوهر نداشتند ۳۸- اگر او نبود
زمین نه درون خود گنج و نه در بیرون گل و سبزه و یا سمن داشت ۳۹- حتی
روزبها هم روزی خوار او و میوه هاشنه لب باران او هستند ۴۰- مسئله
صدقه دادن يك امر معکوسی است چرا که صدقه را بکسی میدهی که صدقه
بتو داده است ۴۱- آری این همه زرو حریر از فقیر بتو رسیده و از دسترنج
او صاحب مال شده ای پس تو که فقیر و صدقه بگیر هستی بان غنی که بتو
زرو حریر بخشیده زکات بده ۴۲- (خطاب به زن شیخ) مثل تو زندگی جفت
آن مقبول روح باشد! مثل زوجه کافری که در عقد حضرت نوح بوده
است ۴۳- اگر تو باین خانه منسوب نبودی اکنون تو را پاره پاره میگردم
۴۴- و آن نوح زمان خود را از تو خلاص میگردم و اجر قصاص نصیب من می

گردید ۵- ولی با بودن در خانه آن شاهنشاه زمان چنین گستاخی از من
بر نمیآید ۶- برو دعا کن که سگ این خانه همتی و گرنه کاری که باید
کرد میگردم

و انگشتن هرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردم و نشان دادن ایشان که
شیخ بفلان پیشه رفته است

۱- بالاخره در ویش طالقانی در کوچه و بازار از مردم محل شیخ
رامپیر سید ۲- کسی باو گفت که شیخ بکوهستان رفت تا از پیشه هیزم کنده
بشهر بیاورد ۳- در ویش نیک اندیش فوراً بهوای پیدا کردن شیخ عازم پیشه
گردید ۴- در بین راه شیطان در خیال او وسوسه میکرد و میخواست جلوه
ماه را در گرد و وسوسه پنهان کند ۵- و میگفت شیخ محترم چرا چنین زنی
را بغانه خود آورده و من نشین خود نموده است؟ ۶- ضد باضد چرا انس گرفته
و پیشوای مردم چرا بانسناس نشسته؟ ۷- این خیالات بر او هجوم میآورد و
باز لا حول گفته بخود میگفت که اعتراض من بر شیخ کفر محض است ۸- من
کیستم که در امور عادی که بنظر ظاهری حق است نفس من با ولیای حق
خورده گرفته و اعتراض نماید؟ ۹- باز نفس با وجود این شناسائی باو جمله آورده
چون گناه دودی دلش را تاریک میکرد ۱۰- و میگفت دبو با جبرئیل چه
مناسبتی دارد که با او من نشین و هم صحبت شود؟ ۱۱- خلیل با آذر چگونه
تواند ساخت و راهزن با دلیل راه چه همان مصاحب تواند شد؟!

یافتن هرید شیخ را نزد یک پیشه سوار شیری

۱- هرید در این خیالات بود که شیخ در حالیکه بر شیری سوار بود از
دور پیدا شد ۲- شیر هیزم او را میکشید و خود او بالای هیزم نشسته بود
۳- تا از بانهاش ماری بود که بدست گرفته و شیر را میراند ۴- تو یقین بدان
که هر شیخی بر شیر مستی سوار است (که آن شیر نفس اماره نام دارد) ۵-
اگر چه او چون شیر عادی محسوس نیست ولی بر چشم جان پوشیده نیست ۶- در

پیش دیده غیب بین صدهزاران شیردرز بر انسان مشغول هیزم کشیدن است
۷- ولی فقط این یکی را خداوند محسوس کرد تا کسیکه دیده غیب بین
ندارد هم ببیند ۸- شیخ ازدور که مرید را دید تبسمی نموده گفت از شیطان
آنچه را که میگوید نپذیر ۹- او از ضمیر مرید بانورد دل خیردار شد بلی نور
باطنی بهترین دلیل است که بر دلها راه مییابد ۱۰- و آنچه در راه خیال مرید
گذشته بود شیخ يك يك برای او بیان کرد ۱۱- پس از آن اشکال انکار
کردن و بد گوئی زن را برای مرید حل نمود ۱۲- و گفت زنده گی من با این
زن و تعمیلی که از او میکنم از هوای نفس نیست این خیال را نکن ۱۳- اگر
صبر و تعمیلی من با این زن را نمیکشید شیر فرچگونه بار مرا میکشید؟ ۱۴-
ما شتران دو کوهانه ای هستیم که از روز اول مست و بیخود در زیر محمل
های حق بودیم ۱۵- و من در فرمانبری حق خام نیستم که از بد گوئی عوام
اندیشه کنم ۱۶- عوام و خواص ما امر و فرمان حق است و جان ما برای او
همیدود و او راه میجوید ۱۷- جفت بودن و تانک بودن ما از هوایست و جان
ما چون بهره در دست خداوند است ۱۸- ما ناز آن زن ابله و صدمه مثل او را می
کشیم اما نه به شق رنگ و سودای بوی ۱۹- اینقدر که گفتم درس شاگردان ما
است اکنون تصور کن که کرو فرو میدان تاخت و تازما کجا خواهد بود!!
۲۰- میدانمی تا کجا تا آنجا که جاومکان در آنجا راه ندارد و جز روشنی
برق ماه خداوندی چیزی نیست ۲۱- از همه او هام و تصورات دور و نور نور
نور نور نور نور است ۲۲- من سخن را از مرتبه عالی خود تنزل داده و باتو گفت و
گو کردم تا سخن مرا شنیده و بار فیک زشت خو بسازی ۲۳- و بار سختی را با
خوشی و خنده روئی کشیده صبر و بردباری پیشه کنی و امیدوار باشی که
صبر کلید گشایش در رحمت است ۲۴- چون پستی این پست فطر تان را تحمل
کنی بنور مقدس انبیا خواهی پیوست ۲۵- زیرا که انبیا از پست فطر تان رنج
های فراوان دیده و از جور این مارها بسی بخود پیچیده اند

حکمت در آیه «انی جاعل فی الارض خلیفة (۱)»

۱- چون اراده حکم خداوندی بر ظهور و تجلی خود قرار گرفته بود ۲- و از طرفی هم هیچ چیز را بدون ضد نمیتوان نشان داد و خداوند بی همتا راضی نبود ۳- از این جهت خلیفه ای ساخت و او را آینه خود قرار داد ۴- و با او نور و صفای بی‌همدی کرامت فرموده پس از آن از ظلمت ضدی برای او قرار داده- بلی دو پرچم سفید و سیاه در این جهان افراشت که اولی آدم و دومی ابلیس بود ۶- و در میان این دو لشکر جنگ شروع گردید و شد آنچه شد ۷- و همچنین در دوره دوم هابیل بود که ضد نور او قابیل شد ۸- همچنین این دو لشکر در زیر این دو پرچم عدل و جور در زد و خورد بودند تا نوبت به نمرود رسید ۹- که او خدا را بر اهِم علیه السلام شده و این دو لشکر با هم مشغول بیکار بودند ۱۰- چون طولانی شدن جنگ بر او ناپسند آمد آتش را وسیله فیصله میان آن دو قرار داد ۱۱- آتش را حکم کرد تا مگر شکل آن دو حل شود ۱۲- قرن بقرن و دور بدور میان آن دو فرقه خصومت بود تا موسی و فرعون رسید ۱۳- و سالها میان آن دو بیکار ادامه داشت و چون از حد گذشت و ملالت افزایش داد ۱۴- خدایتعالی آب در یار احکم قرار داد تا معلوم شود کدام يك غالب خواهد شد ۱۵- همچنین این جنگ باقی بود در زمان حضرت رسول ص ع ابو جهل سپیدار مخالفین آن حضرت گردید ۱۶- و همچنین خدایتعالی برای قوم نمود صیحه را نشانه حقانیت قرار داد که جان مخالفین را گرفت ۱۷- و نیز برای قوم عاد باد شدید تیزر و رانشانه و حکم قرار داد ۱۸- و همچنین زمین را نشانه بی حقی قارون قرار داد که او را چون از دها بدرون خود فرو برد ۱۹- آری حلیمی و بردباری بدل به قهر و کین شده قارون و گنجش را بقعر خود فرو برد ۲۰- لقمه نانی که ستون بر پا بودن عمارت این تن است و چون جوشن آهنینی است که از گرسنگی دفاع میکند ۲۱- و وقتی خدایتعالی قهری قرین این لقمه نان نماید

همان لقمه چون خنق گلوی انسان را میگیرد؛ ۲۲- و همین لباسی که از سره
نگهداریت میکند قهر خدائی در او خاصیت زمهر بر بر او ایجاد میکند ۲۳-
و جبه در تن تو چون بسخ سرد و چون برف گزنده میگردد؛ ۲۴- بطوریکه تو
از لباس پوست و حریر گریزان شده به زمهر بر پناه میبری ۲۵- تو آب کر
نیستی که با ملاقات نجاست نجس نشوی بلکه بقدریک کوزه آب بیش نیستی
تو از قصه قوم شعیب پیغمبر و عذاب ابری که بر آنها سایه انداخت و هلاکشان
نمود غافل (۱) ۲۶- از طرف خداوند امر شد که در شهرها و دهات سقف خانه ها
و دیوارها بی سایه باشند ۲۷- یعنی مانع از نفوذ حرارت و نور آفتاب و نزول
باران نشو ند تا اینکه مردم از این وضع تنگ آمده خدمت حضرت شعیب آمدند
۲۸- و عرض کردند ای بزرگوار الا مان که مردم اغلب دارند میهیرند باقی
این حکایت را از کتب تفسیر و اخبار بعنوان ۲۹- حضرت موسی که عصا را
بمباردل میکند اگر عقلی داشته باشی این نکته برای تو بس است (که ثابت
کند که قهر خداوندی هر چیز بی ضرری را ممکن است باعث هلاکت قرار
دهد) ۳۰- تو دارای نظر هستی ولی او را بکار و اذار نکرده و امان نظر
نداری و مثل چشمه ای است که خشک و متروک شده باشد ۳۱- برای همین
است که راهنمای افکار میفرماید که ای بنده امان نظر بکن و نظر خود
را بکار انداز ۳۲- او نمیگوید که آهن سرد بکوب و بدون نتیجه دقت و تامل
نمابند بلکه میگوید ای کسی که از دل سختی فولاد شده ای بسوی داود متوجه
شو او است که فولاد در دستش نرم میشود ۳۳- اگر تنت مرد بطرف اسرافیل برو
که او نهار ازنده میکند و اگر دلت افسرده شد بغور شید روان متوسل شو
(و دست بد امان انسان کامل بزن) ۳۴- از بس غرق خیال شده و او هام را بدور

۱- اشاره بآیه ۱۸۹ سوره شعراء «لنکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلّة انه کان

عذاب یوم عظیم» یعنی پس او را تکذیب کردند و متعاقب آن عذاب روز سایه
انداختن ایر آنان را گرفت و آن عذاب عذاب روز تاریخی بزرگی بود

خود پیچیده‌ای اکنون نزدیک است بسوفسطائی بدخیال برسی ۳۵- سوفسطائی
خودش از مغز خردمحرورم بود که از حس ظاهری هم معزول شده و از هستی
محروم گردید و هنر را خیال و وهم پنداشت ۳۶- همان ای سفنگو وقت است
که لب بخائی و سخن نگویی که اگر بسخن ادامه دهی باعث رسوائی خاق است
۳۷- امان یعنی چه؟ یعنی چشه افسرده روان ساختن وقتی جان هم از احکام
تن‌رهای یافت آنوقت باو روان میگوبند ۳۸- آن حکیمی را که جانش از
بند تن‌رهای یافته و در چمن آزادی روان گردید ۳۹- او است که این دولقب
را بجان و تن داد برای اینکه میانه این دو فزوق گذاشته شود. ۴۰- آنکه تابع فرمان
حق است اگر گلی را بخواهد بدل به خار میکند

بیان معجزه هود علیه السلام در تخلص مؤمنان امت بوقت نزول باد
۱- هود علیه السلام خطی بشکل دایره در زمین رسم کرد تا قوم او از
باد صدمه نبینند ۲- تمام کسانی که مؤمن بودند در درون آن دایره جای
گرفتند تا از صدمه آن باد محفوظ باشند ۳- باد مثل طوفان سخت دریا و لطف
خداوندی کشتی نجات بود و خداوندی بسی از این قبیل طوفانها و کشتی
ها دارد ۴- بسا هست پادشاهی را خداوند تعالی کشتی نجات قرار میدهد با این
که او بحرس مملکت بگیری پادشمنان جنگ می‌کند ۵- مقصود شاه این نیست
که مردم از دست دشمن در امان باشند بلکه مقصودش حفظ کشور خویش است
۶- آن خریا ستر آسباب می‌نویسد برای اینکه از آسبابان نیش نخورد ۷-
قصدا و این نیست که آب بکشد یا با این کار از گنج دروغن بگیرد ۸- گاو از
ترس زخم میدود نه برای بردن گاری و اناثیه ۹- خداوند تعالی این ترس از
درد را باوداده است که در نتیجه این مصالح عاید گردد و کارها انجام
یابد ۱۰- همچنین هر کاسی بدرد کان خود برای نفع شخصی خود کوشش
میکند نه برای رفع حاجت مردم و اصلاح جامعه ۱۱- هر کس برای درد
خود مرهم میجوید ولی به تنبغ آن عالمی کارش براه می‌افتد ۱۲- خداوند تعالی
ستون برپاماندن این جهان را از ترس ساخته و هر کسی از ترس بکاری

مشغول شده ۱۳- شکر خداوند را که ترس را ممانع اصلاح زمین قرار داده است ۱۴- مردم از نیک و بد کوچک و بزرگ ۵۰۰ میترسند البته هیچ ترسنده ای خود بخود نمیترسد (بلکه کسی هست که ترس را در او بوجود میآورد) ۱۵- پس در حقیقت کسی هست که بر همه حکومت دارد و آن کس اگر چه محسوس نیست ولی نزدیک است ۱۶- البته او در یک عالم نهانی محسوس است ولی حس این عالم او را نمیتواند درک کند ۱۷- آن حس که خداوند با آن حس ظهور میبخشد حس اجهان نیست بلکه یک حس دیگری است ۱۸- حس حیوانی اگر آن صورت را میدید بایستی گاو و خرباز بدوقت باشند ۱۹- آن کسیکه ترس را محال ظهور هر روحی قرار داد و آن کسیکه کشتی را مر کب نوح قرار داد ۲۰- اگر اراده کند بهمان کشتی که نجات دهنده از طوفان است خاصیت طوفان میدهد و برای تو کشتی بدل بطوفان میگردد ۲۱- او هر دم با هم و شادی تو را قرین دریا و کشتی مینماید ۲۲- اگر کشتی و دربار انمی بینی لرزشها تیر ۲۳- که تمام اعضاء و اجزاء تو میافتد بین ۲۴- چون چشم هامبدا اصلی ترس را انمی بیند از خیالات گوناگون میترسد ۲۵- یک نفر مست بیک کوری مشت میزند کور گمان میکند که اشتر باولنگد زده ۲۶- چرا که در آنوقت صدای شتر شنیده است بلی آئینه کور گوش است نه دیده ۲۷- کور میگردد شتر بود و باز میگردد شاید سنگ بود یا شاید از بالای کوه پرتاب شده زیرا که صداداشت ۲۸- ولی نه این بود و نه آن کسیکه ترس را ایجاد کرد این چیزها را باو نمایش داد ۲۹- آری ترس و لرزها یقیناً از جای دیگر و از کس دیگر است زیرا هیچکس از خود و بخودی خود نمیترسد ۳۰- این حکیم و فیلسوف با فهم کوچک خود گمان میکند که ترس وهم و خیال است ولی او این درس را کج خوانده است ۳۱- هیچ و همی بدون یک حقیقت پیدانمی شود چنانچه هیچ پول قلبی بدون یک فقد صحیح و واج پیدانمیکند ۳۲- اگر راستی نباشد کی ممکن است دروغ قیمت پیدا کند و او را راست پندارند همیشه

درد و جهان دروغ از راست پیدا نشده است ۳۳- چون دروغ گو می بیند که سخن راست در واج و قیمتی دارد با امید او دروغ میگوید تا آنرا راست بندارند و پذیرند ۳۴- ایگه از برکت راستی دروغ توقیمت پیدا کرده و بنوائی رسیده ای شکر نعمت بجای آر و از صدق و راستی ممنون باش و منکر صدق و راستی مشو ۳۵- از فیلسوف و سوداهای خامش سخن گویم با از کشتیها و درباهای حق؟ ۳۶- نه از کشتیها سخن خواهم گفت که او پند دلها است و کلیت دارد کل که معلوم شد جزء داخل کل است و معلوم خواهد شد ۳۷- بشناس و بدان که هر وایشی نوح و کشتیبان است و مصاحب این مردم طوفان است ۳۸- کم از شیر و ازدها بگریز بلکه از آشنایان و خوبشان خود حذر کن ۳۹- وقتی با آنها ملاقات میکنی وقت نور اضایع میکنند و باد آنها در وقتی غایب هستی وقت غیبت را از دست تو میگیرند ۴۰- خیال هر يك از آنها چون خرتشنه شربت فکر نور باقی بنده می کنند ۴۱- خیال دروغ گو و یا ز شبنمی از آب حیات راهم که از دریای حیات داری بنمود کشیده و خشک کرده است ۴۲- نشان شاخه هائی که آب آنها خشک شده این است که به هیچ طرف متمایل نمیشوند ۴۳- هر شاخه می که خشک نشده و ترو تازده است هر عضو آن را به هر طرف که بکشی کشیده میشود ۴۴- هم میشود از اعضاء آن سبب بافت و هم ممکن است چنبر گردن گاو از آن درست کنی ۴۵- ولی وقتی بیخ آن خشکید و آب شاخه راهم کشیده و خشک کرد دیگر به هیچ طرف متمایل نمی شود و به هر طرفی بکشی نمیرود ۴۶- آیه شریفه و اذا قاموا الى الصلوة قاموا کمالی از سوره نساء بخوان که میفرماید وقتی برای نماز بر میخیزند با کسالت و اگر راه بلند میشوند و بدان که وقتی شاخ از پستان ریشه خود سیراب نشود چه حالی دارد ۴۷- این سخن سخن آتشینی است و بهتر است کوتاهش کنم و این آتش را بان فقیر و گنج و احوال او بز نیم ۴۸- آتشی که نهال را بسوزاند دیده ای آتش جان را بین که خیال را آتش میزند ۴۹- از چنین آتشی

که از جان شعله میزند نه خیال از او در امان است و نه حقیقت ۵۰- او دشمن هر
 شیر و هر رو باه است آری همه چیز هلاک شدنی است مگر روی مقدس الهی
 ۵۱- برو و صرف و جوهر روی او شو و چون الف در بسم بسم الله نهان باش
 ۵۲- آن الف الفی است در بسم نهان نیست بلکه هم در بسم هست و هم نیست (۱)
 ۵۳- و همچنین است حرفهای دیگر در موقع نماز که باید همگی پنهان شوند و در
 میان نماز گفته نشوند ۵۴- آن الف متصل کننده باوسین است و این دو حرف
 بیانچسبگری او بهم متصل شده اند ولی اتصال باوسین دیگر الف را نمی پذیرد
 ۵۵- و چون حرفی نتواند این اتصال و اتصال را درست کند پس واجب شد که من
 هم سخن را کوتاه کنم ۵۶- چون يك حرفی میان باوسین جدائی میاندازد
 در اینجا خاموشی از مهمترین واجبات است ۵۷- ولی وقتی الف از خود فنا
 شده و پنهان گردید باوسین بدون وجود او میگوید الف در اینجا است ۵۸-
 در آنجا که خدایتعالی بحضرت رسول میفرماید و ما رمیت اذ رمیت و لکن
 الله رمی یعنی وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خداوند تیر انداخت
 این فرمایش در موقعی است که آنحضرت از میان رفته و دست خداوندی است
 که تیر اندازی میکند و از وجود و فناى آن حضرت هم خبر میدهد ۵۹- آری
 دار و مادامی که خودش است کاری از او ساخته نیست ولی وقتی در معدة انسان
 تحلیل رفته و فانی شد آنوقت است که امراض را دفع میکند ۶۰- اگر بیشه ها
 قلم شود در باها مر کب باشند باز مثنوی پایان پذیر نیست ۶۱- این قالب خشت
 زنی تا خاک هست همواره شمر بقالب میزند ۶۲- وقتی بیشه ها باقی نماند و تمام
 شود از عین در با بیشه ها سر بر میآورد ۶۳- و وقتی خاک باقی نماند و نابود شود
 در یا کف میکند و برای او خاک میآزد ۶۴- از این جهت است که آن گشاینده
 مشکلات فرمود وقتی حواستان از کار افتاد و نتوانستید درك کنید از دریای
 ما گفتگو کنید ۶۵- (مولوی بخودش خطاب میکند) از دریا باز گردو

بخشگی برو و از بازیچه ها صحبت کن که برای کود کان همین بهتر است ۶۶-
تا بر اثر بازیچه کم کم جان کود کان با دریای عقل آشنا گردند ۶۷- با آن
که بازی با عقل در ظاهر متعاس نیست ولی کودک از بازی عقل پیدامیکند
۶۸- يك چیزی لازم است تا کل را باز گرداند و بچه چیزی عقلی دارد که بوسیله
بازی آنرا پرورش داده بررگ میکند .

رجوع بقصه فقیر گنج طلب

۱- خیال آن فقیر مرا عاجز کرد و از بسکه گفت بیایا سر گذشت مرا
شرح ده ۲- تو صدای او را نمیشنوی ولی من میشنوم چون در باطن همرازا
هستم ۳- تو او را فقط طالب گنج مبین بلکه او خود گنج است چرا که دوستار
در عالم معنی غیر از دوست نیست (و عاشق و معشوق يك حقیقتند) ۴- او هر
دم بخود سجده میکند سجده ای که پیش آینه میکند برای صورت و تصویر
است که در آینه است نه خود آینه ۵- اگر او از خود آینه بقدر يك پیش می
دید بی سخن چیزی از او باقی نمی ماند ۶- خود و خیالاتش فانی شده داشتش از
میان میرفت ۷- آنوقت از نادانی مادانش دیگری سر بیرون می آورد و می
گفت من منم و دعوی اینست می کرد ۸- اینکه امر شده بآدم سجده کند یعنی
شما آدم هستید و نگاه کرده یکدم نیکش می بینید ۹- ولی دو بینی
نگذاشت این وحدت را ببیند تا اینکه زمین بنظر آنها آسمان نمود
۱۰- اول فرموده لا اله الا الله پس از آن فرمود لا اله الا الله این بود که لا اله الا الله
شده و وحدت جلوه گری آغاز نموده (غیر از میان رفت و جز الله
باقی نماند) ۱۱- وقت آن شد که حبیب و دوست من گوش مرا گرفته
بکشد ۱۲- و کنار چشمه برده بگوید دهانت را از این گفته ها بشوی و آنچه
ما از مردم پنهان کرده ایم مگوی ۱۳- اگر هم بگویی این راز آشکار
نمیشود ولی فقط تو گناهکار خواهی شد ۱۴- ولی من اکنون پریشان بوده
پریشان میگویم هم گوینده خودم هستم هم شنونده خودم ۱۵- اکنون از

صورت درویش و نقش گنج سفن بگو این مردم کارشان رنج کشیدن است
 پس از رنج و زحمت سفن بگو ۱۶- چشمه رحمت بر اینها حرام است و زهر
 کشنده را جام جام همی خورند ۱۷- خاکها را با دامن میبرند که جلو
 چشمه را بگیرند ۱۸- اما چشمه ای که از دریا کمک میگیرد کمی بایک مشت خاک
 بند میآید ۱۹- چشمه گوید ناشما خودی تارید از شما بسته ام و چون خودی
 بگذارید شما پیوسته ام ۲۰- ولی قوم بعکس مشت خود را پر خالک نموده
 از آب دست کشیده اند ۲۱- اینها ضد طبیعت انبیا را دارند از دهارا متکا
 قرار داده اند ۲۲- هیچ میدانی که چشم خود را از چه بسته ای و نمی بینی و در
 عوض بچه چیز گشوده ای ۲۳- بدان که درست بس البدل را اختیار کرده دیده
 از خوب بر بسته و بید گشودی!! ۲۴- ولی با این وصف خورشید عنایت حق
 تابان شده و آنان را که از رحمت الهی مایوسند مشمول کرم و عنایت قرار داده
 است ۲۵- رحمت الهی کاری بس نادر نموده و عین کفران را بتوبه و انابه بدل
 فرموده ۲۶- و از همین بد بختی خلق آن صاحب جود و کرم دو صد چشمه دوستی
 و وداد جاری نموده است ۲۷- آری او غنچه را از خار سرمایه داده و مهره را از
 مار میسازد ۲۸- از سیاهی شب روشنی روز بر آورده و از کف شخص ننگ
 دست گشایش بر میآورد!! ۲۹- برای خلیل از ریگ آرد میسازد و کوه را
 با داود هم صد می کند ۳۰- کوه با وحشت در میان ابرهای تیره بانگ زیرو بم
 چنگ بر میآورد ۳۱- ای داود که از مردم گریزان شده ای آنچه دست از آن
 برداشته ای عوضش را از ما بگیر

الذات طالب گنج و پشیمانی او از تعجیل و یصبری

۱- درویش رو بدر گاه خداوند نموده عرض کرد که ایسکه بر هر رازی دانا می
 من از بی این گنج بیهوده دویدم ۲- شیطان حرص و آرزو با عجله در تکاپو بوده
 نه تانی رحمانی را بکار بستم و نه آهسته راه رفتم!! ۳- من از دیک لقمه ای نصیبم
 نشد و فقط دست خود را سیاه کرده و دهان خویش سوختم!! ۴- با خود نگفتم
 که چون در اینکار مشکوک هستم این گره را بوسیله آن گره گشاجل

گنم ۵- آری تفسیر فرمایش حق را هم از حق بجوی از خود و پیش خود ژاژ
 خانی مکن و بیهوده مگوی ۶- گره ای که او زده هم او تواند گشود و
 مهره ای که او انداخته او تواند بود ۷- اگر چه سخن بنظرت آسان نمود ولی
 چگونه ممکن است روم ز لدنی آسان باشد ۸- عرض کرد بار اله از این هجله
 و شتاب خود توبه کردم دری را که تو بسته ای اکنون هم بر حمت خود باز کن
 ۹- خرقه من که افتاده بود خطا کردم ثانیاً او را برداشتم من در دعا کردن هم
 بی هنر بودم (۱) ۱۰- هنر کجا بوده؟ و من؟! کودل که در مقابل تو عرض اندام
 کند اینها همه از عکس تو است و توئی که هستی ۱۱- هر شب که بخواب میروم
 دانش و فرهنگ من چون کشتی در آب علم غرق میشود و از میان می رود ۱۲-
 نه من میمانم و نه علم و هنر من و هنر من و تنم چون مرداری بیخبر افتاده است
 ۱۳- در تمام شب تا سحر آن شاه عالیقدر خود است بر بکم میگوید و هم
 خود بلی میگوید و جز او کسی در میان نیست ۱۴- بلی گو کجا بوده همه را سیلاب
 برده با همه را یکجا نهنگی خورد و مرد ۱۵- سحر گاهان که تیغ گوهر دار
 خود را از نیام ظلمت شب بر می آورد و تیغ آفتاب در افق شرقی نمایان میگردد
 ۱۶- آفتاب مشرق شب را خانمه میدهد و آن نهنک آنچه را خورده قی میکند
 ۱۷- و چون حضرت یونس از معده آن نهنک رهائی یافته همه باهمان حال
 و رنگ و بو که روز قبل بودیم باز در روی زمین برآمده ایم ۱۸- مردم در
 آن تاریکی راحت شده و چون یونس تسبیح گوئی میکردند ۱۹- هر يك از
 آنها چون وقت سحر از شکم ماهی شب بیرون می آمدند میگویند: ۲۰- ای کبری که
 در آن شب ترسناک گنج رحمت و نعمتهای فراوان نهاده ای ۲۱- و از شبی که
 که چون نهنک فلس دار باراههای ستارگان آراسته است بما چشم تیز و
 گوش تازه و تن سبک عطا کردی ۲۲- ماد دیگر بعد از این با بودن چون تو
 کسی از جاهای ترس آورگر بزان نخواهیم شد ۲۳- موسی چنین جانی را

۱- در حال سماع چون خرقه صوفی بیفتد برداشتن آن خطاست و اگر بردارد

خطا کرده است این شعر اشاره بهمین رسم درویشان است

آتش دید در صورتی که نور بود ماهم شب را زنگی دیدیم در حالی که حوری بود ۲۴- بعد از این ما از تو فقط چشم می خواهیم تا در بار اخار و خس نتواند از دیده ما پنهان کند ۲۵- سحره فرعون چون چشمش از کوری شفا یافت با اینکه دست و پای ظاهری آنان را قطع کرده بودند از شوق با دست بی دستی کف میزدند ۲۶- فقط اسباب ظاهری است که چشم بند خلق گردیده و آنکه از دیدن سبب متزلزل شود از یاران مانیت ۲۷- ولی حقه مالی در بروی یار و اغیار گشوده و آنرا تا صدر سر راهبری نمود ۲۸- چون دست او در کار بود مستحق و غیر مستحق را رحمتش از قید قیمت آزاد کرد ۲۹- مادر آنوقت که نبودیم کجا استحقاق داشتیم که بما جان و دانش مرحمت فرمودند ۳۰- ای خداوندیکه هر اغیار را یار و هر خاری را بخلعت غنچه و گل مخلع فرمودی ۳۱- خاک ما را لایم بدل بباغ بوستان نموده و هیچ محض را بییز بدل فرما ۳۲- بار الهایین دعا کردن راهم از اول تو بیا یاد دادی و گرنه خاک کی را چه باینکه تو را بخواند ۳۳- اکنون که امر بدعا فرمودی پس این دعا را که متعلق بنواست مستجاب فرما ۳۴- شب در خواب کشتی فهم و هوش شکسته نه امید می مانده نه بیمی نه پاسی ۳۵- آری خداوند بدر بای خبرتم برده تا از چه چیز مرابر کند و تا نایم باین عالم بفرستد ۳۶- یکی را از نور و جلال دیگری را از وهم و خیال پر کرده ۳۷- اگر من خودم رأی و فنی داشتم رای و تدبیر بحکم خودم بود ۳۸- و شب بدون فرمان من هوش و عقل و تدبیرم از میان نمیرفت و مرغهای من در دام خودم بودند ۳۹- و در وقت خواب و بیهوشی و سختی از منزلهای جان خود آگاه بودم ۴۰- من که از حل و عقد و کارهایی که در وجودم میشود بی خبرم و هیچ چیز وجودم بفرمان من نیست و سبب است که این خود پسندیم از چیست و از کیست و برای چیست؟! ۴۱- اکنون دیده را ندیده گرفته زنبیل دعا برداشته بگدائی میروم ۴۲- ای خداوند کریم من چون الف چیزی ندارم جز بکدلی که تنگتر از چشم میم است ۴۳- ابن الف و میم

ام و مادر هستی ما است میم این ام تنگ و الفش يك لر گدائی است ۴۴- آن
 الف که هیچ ندارد عبارت از زمان غفلت است و آن میم که دل تنگ است در
 موقع هافلی است ۴۵- آری در موقع بیپوشی هیچ در وقت هشیاری در پیچ و تابم
 ۴۶- دیگر پیچ و تاب و مشقتی بر بالای این مشقتها مننه و به چنین هیچی نام
 دولت مکن دار ۴۷- همین ندرائی مرا بهتر میسازد چرا که تمام رنج و مشقت
 من از دهوی دارائی است ۴۸- بار الها اگر ندارم تو مرا ادا کن من خیلی رنج
 کشیده ام تو بمن راحت بخش نما ۴۹- اگر بر در خانه ای دیده اند و خسته ام
 در آب دیده هر یان می ایستم و غرق اشک می شوم ۵۰- تو از آب دیده این بنده
 بی دیده را از این چرا گناه سبزه و نبات نصیب فرما ۵۱- و اگر آب دیده ام نماند
 تو از عین عنایت و چشمه رحمت خود چون ابر بارائی دو چشم اشکبار بمن
 عنایت کن (دهائی است منسوب به حضرت رسول ص ع که میفرماید اللهم
 ارزقنی هینین هطالتین، یعنی بار الها دو چشم اشکبار بمن روزی کن) و بهمین
 مناسبت مولوی میفرماید ۵۲- او که با چنان اجلال و اقبال و پیشقدمی از
 حق اشک تمنای میکند ۵۳- من که نهی دست قضا و کاسه ایس او هستم چه سان
 برای خود اشک تمنای کنم ۵۴- چنان چشمی که مفتون اشک باشد من باید
 از دیده صد جیحون بیارم ۵۵- قطره ای از آن اشک از دو صد جیحون از اشک
 من بهتر است چرا که بوسیله آن يك قطره جن و انس خلاص گردید ۵۶-
 آن روضه بهشت که باران جنت این خاک زشت آب شور نجوید؟ ۵۷- برادر
 جان تو از ده دست مدار و با قبول و رد آن کار نداشته باش ۵۸- نان اگر سد
 و مانع این آب بود باید از آن نان دست شست ۵۹- خویشتم را چالاک و موزون
 و سخت جان تربیت کن و از آب دیده خود دراپخته نما

الهام آمدن فقیر را و حل شدن آن مشکل بر او

- ۱- فقیر در این حالت بود که باو الهام رسید و از طرف خداوند مشکلمش
- حل گردید ۲- فرمودند که من گفتم تیری بر کمان نه کی گفتم که زه را بکش
- ۳- نگفتم که کمان را سخت بکشی گفتم بر کمان نه نگفتم که زه را بکش

۴- و از فضولی گمان کشیدی و صنعت تیر اندازی بکار انداختی ۵- این صحت گمانی را کنار بگذار برو تیر را بر گمان نه ولی بر تاب نکن ۶- وقتی تیر افتاد آنجا گنج را بجوی و این زور آزمایی را کنار بگذار و در عوض زاری کن ۷- آنچه حقیقت از رگ گردن نزدیکتر است تو تیر فکرت خود را بدور انداخته ای ۸- ای که تیر و گمانها ساخته ای و صید نزدیک تو بوده و تو تیر را بدور انداخته ای ۹- هر کس دور انداز تر بوده و او را دور از خود گمان کند از حق دور تر است و از چنین گنجی مهربوم تر است ۱۰- فلسفی خودش را از اندیشه و فکر کشته و همان اندیشه کورش کرده و او پشت بگنج نهوده است ۱۱- او با اندیشه خود هر چه بیشتر میدود از مراد دل بیشتر جدا میشود ۱۲- حق فرموده و جاهد و اذینا، یعنی کوشش کنی در ما و نفرموده و اهنایا یعنی کوشش کنی در ما و دور تر شو بد ۱۳- مثل گمان پسر نوح که ننگش آمد با نوح برود و از نوح بریده به قله کوه رفقت ۱۴- و هر چه بیشتر بکوه نزدیک شده و خلاصی میجست از پناهگاه خود دور تر میشد ۱۵- و مثل این درویش که هر روز برای پیدا کردن گنج کمان صنعت تری میجست ۱۶- و هر گمان صنعت تری که میگرفت از نشان و گنج دور تر میافتاد ۱۷- این مثل در عالم مثال جانی است که میگوید جان نادان برنج ارزانی است ۱۸- برای اینکه جاهل از استاد ننگ دارد و همین جهت دکان نوی میگذراید ۱۹- آن دکان که بر بالای استاد گشوده بر از کند و کژدم و مار است ۲۰- زود دکان خود را خراب کرده بسبزه زار گلستان و نهر آب بر گرد ۲۱- و مثل گمان نباش که از کبر و بی معرفتی از کوه کشتی نجات میطلبد ۲۲- تیر اندازی علم حجاب مقصود است چرا که مقصود مراد او در آستین حاضر بود ۲۳- چه بسا دانش وزیر کی و ذکاوت برای راهرو غول راهزن گردیده ۲۴- بیشتر اهل بهشت ابلهانند آنها کسانی هستند که از شرفیلسوفی رها شده اند ۲۵- خود را از زیبادی و فضولی عربان کن تا هر دم رحمت بر تو نازل شود ۲۶- زیر کی باشکستگی و همبزو نپاز منافات دارد زیر کی را رها کرده با گنجی و ابلهی بساز ۲۷-

زیر کی بمنزلۀ دام بردن است و مقرض طمع و با کباز از این همه بیزار است
۲۸- زیر کان باصنع قانع شده و ابلهان از صنع گذشته بصانع رسیده اند ۲۹-
چنانکه طفل کوچک را مادرش دست و پای اوست که در کنارش نهاده شده
و در عوض او کارش را اداره میکند

داستان آن سه مسافر مسلم و جهود و ترسا که به منزلی رفتند و لقمه
یافتند ترسا و جهود سیر بودند و مسلمان صائم

- ۱- این حکایت را بشنو تا در سفر بزحمت نیفتی ۲- سه نفر که یکی مسلمان
و دیگری ترسا و سومی جهود بود باهم همسفر شدند ۳- چون عقل که بانفس
و شیطان همراه است يك مؤمن بادو کافر همراه شد ۴- در سفر ممکن است رازی
و مرغزی باهم همراه و همسفر باشند ۵- در قصه ها گاهی زاغ و چغندو باز با
هم همراه میشوند و در محبس شخص پاك و بی نماز باهم قرین میشوند ۶-
گاهی در يك کاروانسرا اهل مشرق و مغرب و ماوراء شرق و غرب منزل می
کنند ۷- بر اثر سرما و برف و راه بندها اشخاصی از بزرگ و کوچک در
کاروانسرا روزها باهم میگذرانند ۸- ولی وقتی راه باز شد ازهم بریده
و هر يك بجائی میروند ۹- چون شاه در ب قفس را باز میکند از جمع مرغان
هر يك بطرفی پرواز میکنند ۱۰- هر یکی با شوق بیاد وطن در هوای
جنس خود میگردند ۱۱- و هر يك با اشک و آه پر میگشایند ولی
پرواز آنها راه معینی ندارد ۱۲- ولی راه که باز شد بسوی میبرد که از یاد
او پر میخورد ۱۳- آن طرفی که اشک و آه او متوجه آن طرف بود وقتی
فرصت یافت راه او همان است ۱۴- به تن خود بنگر که این اجزا تن از کجاها
آمده و در بدن تو جمع شده ۱۵- در این تن آبی و خاک کی و بادی و آتشی و
رومی و ماوراء النهری ۱۶- و چون راه بند آمده باهم اجتماع کرده و انس
گرفته اند و هر يك بامیدی انتظار باز شدن راه را دارند ۱۷- آری زمستان
دوری آن خورشید برفهای گوناگون وجود آورده و باعث جمود هر جمادی
شده ۱۸- وقتی تف آن خورشید بتابد کوه گاهی ریگ گردیده و گاهی پشم

زده میگردد ۱۹- و جمادات سخت گداخته میشود. انطور که تن در موقع رفتن جان میگذارد ۲۰- القصة چون این سه نفر مافراه همراه بمنزل رسیدند نکو کاری برای آنها حلوا هدیه آورد ۲۱- و حلوا را آن نکو کار از مطبخ انی قریب (۱) پیش آن سه نفر برد ۲۲- او چون طالب نواب بود طشت حلوای عمل و نان گرم برای آنها که غریب بودند برد ۲۳- آری زیر کی و ادب مخصوص اهل شهر و مهماننداری و مهمان دوستی مخصوص ساکنین بیابان و صحرا نشینان است ۲۴- مهماننداری از غربا و مهمانها را خدا بتعالی باهل بادیه و دهات امانت سپرده است ۲۵- در دهات هر روز مهمان نازهای هست که جز خدا فریادرسی ندارد ۲۶- هر شب در دهات دسته ناز از مهمانان هست که جز خدا پناهی ندارد ۲۷- دو نفر نرسا و جهود غذا خورده و تخته شده بودند و ای شخص مسلم روزه و چیزی نخورده بوده ۲۸- چون حلوا در وقت نماز شام هم رسیده بود در این وقت مؤمن سخت گرسنه بود ۲۹- آن دو نفر گفتند ما سیریم حلوا را بگیرد این خوریم ۳۰- امشب از خوردن صرف نظر کنیم و صبر کنیم و این طعام لذیذ را برای فردا پنهان کنیم ۳۱- مؤمن گفت نه امشب اینرا بخوریم و فردا صبر کنیم ۳۲- آنها باو گفتند مقصود تو از این فلسفه باقی اینست که حلوا را تنها بخوری ۳۳- مؤمن گفت ماسه نفریم اکنون که اختلاف داریم خوب است حلوا را تقسیم کنیم ۳۳- هر کس میخواهد قسمت خود را بخورد و هر کس میخواهد پنهان کند و نگهدارد ۳۴- آن دو نفر گفتند نه از قسمت کردن بگذر که در خبر است و القسام فی النار (قسمت کننده در آتش است) ۳۵- مؤمن گفت قسام یعنی کسیکه خود را قسمت کند به او هوس و خدا ۳۶- تو ملک حقی و تمام تو قسمت اوست یکقسم

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بقره: ۵ و اذا سألك عبادی عني فانی قریب

اجیب دعوة الداع یعنی وقتی بندگام مرا از تو میپرسند من نزدیک هستم و دهای کسیکه مرا میخواند جواب میدهم (اجابت میکنم)

از اورا بدیگری میدهی مشرك هستی ۳۷. اگر نوبت نوبت بدر گمان نبود این شیر که مؤمن بود بر آن سگها غالب میشد ۳۸. مقصود آنها این بود که این مسلمان شب را با زحمت بسر برد و گرسنه بماند ۳۹. او مغلوب و در حال تسلیم و رضا بود لذا گفت رفقا طاعت میکنم ۴۰. آن شب خوابیدند و صبح بیدار شده لباس پوشیده خود را آراستند ۴۱. سرو صورت و دهان خود را شسته و هر يك وردی و دعائی و نمازی داشتند ۴۲. مدتی هر کدام بطریقی مشغول دعا شده و از خدای تعالی مقصود خود را طلب میکردند ۴۳. مؤمن و ترسا و جهود و گبر و منج همگی بسوی آن سلطان بزرگ روی میآورد ۴۴. آری مؤمن و ترسا و جهود و نیکو بد توجهشان بسوی خداوند یگانه است ۴۵. بلکه سنگ و کوه و آب هم يك بازگشت و رجوع نهانی بخدا دارند ۴۶. بالاخره این سه رفیق دوستانه رو بهم نهودند ۴۷. یکی از آنها گفت هر کس دیشب هر خواب که دیده بگوید ۴۸. هر کس خوابش بهتر بود حلوا را او بخورد چه که شایسته است آنکه فاضل است قسمت دیگری را ببرد ۴۹. آنکه در عقل مقامش بلند است خوردن او مثل خوردن همه است. ۵۰. جان او مقام عالی پیدا میکند و برای دیگران کافی است که او نوازششان کند و بحالشان توجه نماید ۵۱. چون عاقلان بقای ابدی یافتند این عالم تا ابد باقی میماند ۵۲. اول جهود آنچه در خواب دیده و روحش در جاهاییکه گردش کرده بود بیان کرد ۵۳. گفت دیدم موسی در راه بامن مصادف شد. آری گربه دنبه چرب در خواب می بیند ۵۴. من عقب موسی رفتم تا بکوه طور رسیدم و در آنجا من و مرسی و کوه طور غرق نور شدیم ۵۵. و هر سه سایه از آن آفتاب که تابان بود دور گردید پس از آن نور دری گشوده شد ۵۶. و از دل آن نور نور دیگری رو بپدن گرفت و بژودی بزرگ شد ۵۷. هم من و هم موسی و هم طور هر سه از تابش و روشنی آن بگم شده و ناپدید گردیدیم ۵۸. پس از آن دیدم از اثر تابش نور حق کوه سه شاخه شد ۵۹. هیبت حق که بر او تجلی نمود از هم جدا شده و بهر طرف متمایل

میشد ۶۰- یکی از شاخه‌های آن که بطرف دریا آمد تمام آبهای تلخ و شور
 شیرین گردید ۶۱- شاخه دیگری بر زمین فرورفت و از آن چشمه‌های معدنی
 جوشیدن گرفت که دارو بود ۶۲- و از برکت وحی خداوندی این آب‌های
 رنجوران گردید ۶۳- شاخه سومی پرید و تا کعبه رفت و از آنجا بر فات گذر
 نمود ۶۴- و چون از این بی‌هوشی بیرون آمدم طور بهمان حال اولی باقی بود
 ۶۵- ولی داشت در زیر پای موسی چون یخی که در جاو آفتاب باشد می‌کداخت
 ۶۶- گداخته شد تا اینکه کوه باز مین‌هوار گردید و از هیبت جاو نور
 حق بالایش بزیر آمده زیر و روشد ۶۷- باز از این حال بیرون آمده دیدم
 که طور و موسی هر دو چنانکه از اول بودند هستند ۶۸- و آن بیابان تماماً
 در دامنه پراز مردم است که همگی بشکل موسی هستند ۶۹- هر يك خرقه
 و عصائی چون خرقه و عصای موسی دارند و همگی رو بکوه طور می‌نظرانند
 ۷۰- همگی دست‌بدها برداشتنده نغمه‌ارنی ساز کرده‌اند ۷۱- باز آن حالت
 غش که از من زایل شد صورت آنها مختلف نمود ۷۲- آنها جماعت انبیا
 بودند و من فهمیدم که انبیا همگی نفس واحدند ۷۳- باز ملائکه‌هایی
 میدیدم که وضعشان تمجب آور و صورت و بدن آنها از برف بود ۷۴- يك
 حلقه دیگر از فرشتگان بود که بدن و صورتشان از آتش بود ۷۵- آن جهود
 از این قبیل سخنان هم میگفت آری بسی جهود که آخرش محمود و پسندیده
 بوده ۷۶- هیچ کافری بنوعاری نگاه نکنند زیرا که ممکن است بالاخره
 مسلمان بمیرد ۷۷- و از خانه عمر او چه خبرداری که یکبار از او روی
 گردانی ۷۸- پس از آن ترسا آغاز سخن نموده گفت دیشب مسیح بقواب
 من آمد ۷۹- و با او آسمان چهارم که مکان خورشید است بالا رفتم ۸۰-
 قلم‌های آسمان عجایبی دارد که نظیرش در جهان یافت نمیشود ۸۱- البته
 هر کس میداند که فنون آسمان از زمین به مراتب بیشتر است

حکایت شتر و گاو و قوچ که بندی گیاه در راه جستند
 ۱- شتر و گاو و قوچ که با هم راه میرفتند يك بند گیاه در راه پیدا

کردند ۲- قوچ گفت اگر این گیاه را قسمت کنیم هیچیک از ما را سیر نمیکند
 ۳- ولی هر هر کس بیشتر باشد خوب است او بخورد که سیر شود البته او
 اولی است که بخورد ۴- برای اینکه بزرگان را مقدم داشتن سنت پیغمبر است
 ۵- اگر چه در این دوره تمام مردم پیران را در دو موقع مقدم میدارند ۶- یا
 برای خوردن غذاییکه داغ باشد و یا برای گذشتن از یلمکه خراب باشد
 ۷- مردم بدون يك نیت و غرض فاسد شیخ و بزرگ و پیر را مقدم نمیدارند
 این خیر و خوبی کردیشان است بین شرشان چه خواهد بود ۱۴ و قبششان
 را از شکوه و خوبیشان بفهم و قیاس کن

هتل در باب صورت پرستان و شرایشان در لباس خیر

۱- پادشاهی به سجده جامع میرفت نقیبان و فرایشان که در جلو و عقب
 او بودند مردم را میزدند و از سر راه دور میگرداندند ۲- یکی سرش میشکست
 و دیگری پیراهنش میدریه ۳- در این میان بیچاره ای راده چوب زدند که از
 سر راه دور شو ۴- همانطور که خون از سر و صورتش میچکید رو بشاه
 نموده گفت عوض اینکه ظلمهای نهانی را تفتیش کنی این ظلم آشکار را
 بین ۵- اکنون این کار خوب تو است که داری به سجده میروی تا کار شر
 و زیان بخش تو چه باشد !!! ۶- پیر از يك آدم پست سلامی نمیشنود مگر
 اینکه عاقبت بسی زحمت دیده و بخود میپیچد ۷- اگر گری به ولی برسد
 بهتر است تا يك نفس شروری او را در یابد ۸- برای اینکه گرگ اگر سبع
 و ستمگر است ولی مکر و کیند و حیلۀ آدمی را ندارد ۹- و اگر او مکر و حیلۀ
 داشت کی بدام میافتد آری تمام مکرها در آدمیزاده است

بازگشتن بقصه گاو و اشتر و قوچ

۱- قوچ و روبگاو و اشتر نموده گفت رفقا اکنون که اینطور شده
 ۲- هر کدام تازیخ عمر خود را بگوئید آنکه پیر است بخوردن اولی است
 و باقی دیگر از این علف صرف نظر کنند ۳- قوچ گفت من باقر بانی حضرت
 اسمعیل در يك چراگاه میچربدم ۴- گاو گفت من سالخورده ترم چرا که

جفت گاوی هستم که حضرت آدم جفت کرد ۵- من جفت همان گاو را که آدم جدا این مردم در زراعت با من زمین ششم میگرد ۶- شتر چون این ادعاهای عجیب را از دور فیهش شنید سرش را پائین آورده دسته علف را بدهن گرفت ۷- بنده لطف را بدون قال و قیل به او ابرود ۸- و گفت من با این جفته و با این گردن احتیاجی بتاریخ گفتن ندارم ۹- همه کس میدانند که من از شما کو چکتر نیستم ۱۰- هر کس که عقل داشته باشد میداند که خمیره و سرشت من از شما بیشتر است ۱۱- همه میدانند که این آسمان بلند صد چندان بزرگتر از این خاک افسرده است ۱۲- وسعت قلعه های آسمان کجا و جفته و نهاد این خاکدان کجا

رجوع بتقریر ترساو نو بت رسیدن بمسلمان

۱- پس مسلمان شراع بسخن نموده گفت رفقا شب پادشاه من حضرت مصطفی ص ع بر اغ من آمد ۲- بمن فرمود که یکی از رفقای تو بکوه طور رفته با کلیم حق عشق بازی میکند ۳- دیگری راهم حضرت عیسی بالای آسمان چهارم برده ۴- تو که پس مانده ای و متضرر شده ای بر خیز و فوراً حلوارا بخور ۵- آن هنرمندهای صاحب فن پی اقبال و منصب رفتند ۶- و آن دوشخص فاضل فضل و بزرگی خود را دریافته و به لایک پیوستند ۷- ای هوام گیج و افسانده مانده ها بر چه روی کاسه حلوا بنشین ۸- گفتند عجباتو ابله حریص هم حلوارا خوردی !! ۹- گفت چون آنحضرت امر کنند من کیستم که از امر ایشان سر بیچی کنم ۱۰- تو جهود اگر موسی تو را بخوشی با ناخوشی امر کند از امر او سرکشی میکنی ۱۱- یا تو میبوی حضرت مسیح اگر هر امر کند میتوای اطاعت نکنی ۱۲- پس من چگونه از امر فخر پیبران سرکشی کنم بلی حلوارا خوردم و اکنون بحالم بسیار خوب است و سرخوشم ۱۳- گفتند بخدا که خواب راست همین است که تو دیدی و این يك خواب بصد خواب مادر جیح دارد ۱۴- خواب تو بیداری است چرا که اثرش در بیداری همان است ۱۵- از فضل و هنر و فنون بگذر اصل

کار خدمت است و خلق نیکو ۱۶ - خدایتعالی برای آن ما را آورد که
بندگی کنیم و فرموده: *اخلاقت الجن والانس الایعبدون* ۱۷ - هنر چه سودی
برای سامری داشت جز آنکه آن هنر از در خانه حق محرومش کرد؛
۱۸ - قارون از کیمیا چه فایده برد جز آنکه بقهر زمینش کشیده؛ ۱۹ -
بوالحکم از هنر چه طرفی بست جز آنکه بوجهل لقب گرفته و از کفر
بجهنم سرازیر شد ۲۰ - هنر آنست که کسی آتش را با ایمان ببیند نه اینکه
فقط سخن بگوید که دود دلیل بر وجود آتش است (باصنوع دلیل بر وجود
صانع است) ۲۱ - اینکه دلیل تو در نزد اهل مغز و لب گنبدیده تر از دلیل آن
فیلسوف است ۲۲ - چون بجز این دلیلی نداری پایدی بخورد و بیول نگاه
کن ۲۳ - بدان که دلیل تو مثل آن عصای دست کور است که دلیل کوری
تو است نه چیز دیگر ۲۴ - این همه غافلانه ورد و ایراد و طاق و تریب آخرش
چی؟ آخر اینکه نمی بینم معذورم دار

منادی کردن سید ملک ترمذ که هر که در سه روز یا چهار روز
بسمرقند رود چندین خلعت و زر دهم و شنیدن دلفک و ازده تاختن

بشهر ترمذ بنزدیک شاه که من باری نتوانم رفتن

۱ - پادشاه سید ملک ترمذ سخره دانائی داشت نامش دلفک ۲ - در شهر

بسمرقند کاری داشت و میخواست بکسی اسب و توشه دهد و او آن کار را
انجام دهد ۳ - امر کرد در شهر چار کشیدند که هر کس پنج روزه
بسمرقند رفته و بر گردد برای من خبر بیاورد باو جایزه خواهم داد ۴ -
بقدری زر باو میبخشم تا نروتمند شود ۵ - دلفک بیکی از دیهات رفته بود
چون این خبر را شنید اسب خود را سوار شده تا شهر ترمذ تاخت کرد ۶ -
از بس تند میرفت دو اسب در راه زیر پای او سقط شد ۷ - همانطور با کرد
و خاک راه بقصر سلطان دریده بی هنگام از شاه اجازه ملاقات طلبید ۸ -
در دربار گفتگوها میان درباریان افتاد که چیزه ۴۰۰۰۰ باید باشد و سلطان
بیزبخیال افتاد و توهمانی پیش خود نمود ۹ - تمام اهل شهر بهراس افتادند

که چه واقعه مهمی اتفاق افتاده و چه بلبه‌ای روی آورده ۱۰ - یادشمن
زورمندی بقصد این شهر حرکت کرده با بلای مملکتی از غیب سر بر آورده
۱۱ - که دلقک از ده تاء هر چند اسب قیمتی گشته و خیر آورده است ۱۲ - مردم
در بار گناه جمع شدند که ببینند دلقک چه خبری آورده است ۱۳ - مخصوصاً
از شتاب و عجله‌ای که دلقک داشت و کوششی که برای دیدار شاه مینمود در تمام
شهر ترس و شویش و غلغله افتاد ۱۴ - یکی دست بزانو میزد دیگری از ترس
واو بلای میگفت ۱۵ - از فتنه و مریدان و ترس و رنج در هر دلی صد گونه خیال پیدا
شده بود ۱۶ - هر کس بخيال خود فالی میزد که چه آتشی بخانمان ما افتاده ۱۷
۱۷ - همینکه اجازه خواست فوراً شاه اجازه حضور داد و دلقک در مقابل شاه
زمین بسید و شاه گفت زود بگو چه خبر است ۱۸ - پیش از شاه هر کس از او
چیزی میپرسید دست بلب خود می‌گذاشت یعنی ترس ۱۹ - از این حرکت او
توهم و ترس مردم زیاد میشد و همگی در تشویش بودند ۲۰ - دلقک اشاره کرد
که ای پادشاه بگذار کمی نفس تازه کنم ۲۱ - تا عیالم بصرم آید که در عالم
غریبی هستم ۲۲ تا یک ساعت شاه تلخکام شده و در خیال و ترس بود ۲۳ - چه که
او دلقک را هیچگاه با این حالت ندیده بود چرا که او بهترین هم نشین شاه و همیشه
خندان و شاد بود ۲۴ - همیشه داستانها و حکایتهای خنده آور میگفت و شاه را
میخنداند ۲۵ - گاه در مجلس شاه را بقدری میخنداند که شاه از خنده شکمش
را می‌گرفت ۲۶ - حالا چه شده که امروز با این ترس و تشویش دست بلب می‌گذارد
که ای شاه خاموش باش ۲۷ - توهم سر توهم و خیال بالای خیال تا از این پنج
بسر شاه چه بیاید ۲۸ - بخصوص اینکه شاه از یک چیزی هم میترسید زیرا که
خوار ز شاه پادشاه خونریزی بود ۲۹ - و در سفر قند مکان داشت و وزیر
داشت بسی باتدبیر ۳۰ - چندین پادشاه را با حیل و با جنگ گشته بود ۳۱ - و
شاه ترسید از او و همه داشت و از این کار دلقک ترسش فزون‌تر یافت ۳۲ - شاه گفت
زود تر بگو چه خبر است و این آشوب و فوغای تو از کجا و از ترس کیست ؟

۳۳- گفت من در ده شنیدم که از طرف شاه در کوچ و بازار جا زده اند ۳۴- که من کسی را میخواهم که در مدت سه روز چون يك پيك چابك به مرقد رفته خبر بیاورد ۳۵- و چون این کار را کرد گنجها باو خواهم داد ۳۶- من بیا بچله و شتاب بسوی تو آمدم تا بگویم من طاقت این کار را ندارم!! ۳۷- عرض اینست که از من منتظر چنین کاری نباش که از من این کار بر نمیآید ۳۸- شاه گفت بر این زود آمدنت لعنت که این همه تشویش و اضطراب بشهر انداختی ۳۹- احمق برای همین بود که باین علفهای خشک آتش افکندی و دلها را مشوش کردی؟! ۴۰- مثل این مردان خام با طبل و علم که میان مردم شلقله انداخته اند و مدعی شده اند که مادر عالم فقر و عدم پیشوایان و بزرگان و راهبرانیم ۴۱- لاف میزنند که ما شیخیم و خود را بشکنن بایزید ساخته اند ۴۲- هم پیش خود سالک شده و هم واصل شده آتوقت در محل خود در دعوتخانه معذلی درست کرده اند ۴۳- خانه داماد بکوب بکوب عروسی است و ای درخت دختر خبری نیست ۴۴- و لوله انداخته اند که نیمی از کار انجام گرفته یعنی از طرف ما شرابطی که لازم بوده موجود است ۴۵- خانه و اطاقها را رفته و پاکیزه نموده و حاضر کرده ایم خوشیم که کار از طرف ما انجام گرفته ۴۶- آیا از آن طرف هم پیغام رسیده و مرغ خوش خبری از آن بام باینجا آمده است؟! ۴۷- از این نامه های زیاد که بخيال خود فرستاده اید و بغامهایی که داده اید از آن طرف اقلایک جواب رسیده است؟! ۴۸- میگویند نه فرسیده ولی بار ما از این کار ما آگاه است چرا که البته از دل بند راه است ما که بخيال او هستیم او هم لابد بخيال ما است ۴۹- پس از آن یاری که ما بیا امید شما است چرا یک جواب نامه فرستاده نشده؟! ۵۰- در این راه صد گونه نشانه های مخفی و آشکار هست که آن نشانه ها؟! پس کن دیگر مگو و پرده از این در بر مدار ۵۱- و باز بحکایت دلتك احمق برو که از زیاده روی بلا برای خود تهیه کردی ۵۲- وزیر رو بشاه نموده عرض کرد این سخن را از من بشنوید

۵۳- دلفك برای کاری ازده آمده ولی بعد رأی او برگشته و پشیمان شده
 ۵۴- و میخواست با ظاهر سازی و مسخرگی مطلب را نگفته بگذارد ۵۵- نیام
 را نشان داد و شمشیر را پنهان نمود باید بی ملاحظه او را در فشار قرار داد تا
 مطلب را بگوید ۵۶- جو زویسته را تا نشکنی نه مفر خود را نشان میدهد و
 نه روغن از او میتوان گرفت ۵۷- باین دفاعی که میکنند وزیر کی که بخرج
 میدهد گوش ندهد و نگاه کنید که رنگ و روی خود را با خنده و اعضایش
 می لرزد ۵۸- خداوند در قرآن در سوره فتح فرموده است «سبما هم فی وجوههم
 من اثر السجود» یعنی نشانه آنها در رویشان است از اثر سجده از این آیه بر
 می آید از رنگ چهره میتوان بیاطنان اشخاصی برد ۵۹- این سپاه و این رنگ و
 روی که دارد ضد خبری است که میگوید آری خمیره این بشر باشر بسته شده
 ۶۰- دلفك گفت خداوند کارا بخون زمین بچاره دست می آید ۶۱- بسی گمانها
 بخوبی انسان میرسد که واقعیت ندارد و حقیقت غیر از آن است ۶۲- ای وزیر
 بعضی از گمانها گناه و ستم است (۱) و ستم روانیت مخصوصاً بیک مرد فقیر
 مثل من ۶۳- شاه کسیرا که باعث رنج او میشود نمیگیرد پس چه سان کسیرا
 که پیخندانندش در بند خواهد کرد ۶۴- گفته وزیر در پیش شاه مؤثر شده
 و شاه گمان کرد که تزویری در کار دلفك است ۶۵- فرمود دلفك را
 بزدان برید و بچاپاوسی و تزویر او اعتنا نکنید ۶۶- مثل دهل شکم نمی
 او را خوب بزیند تا مثل دهل مار آگاه کند که قضیه چه بوده است ۶۷- دهل
 اگر تر یا خشک یا پار یا خالی باشد بانگ او مار از این همه آگاه میکند
 ۶۸- بزیند تا مضطر شده راز خود را بگوید تا این دلهای آشفته قراری پیدا
 کند ۶۹- فروغ صدق باعث اطمینان است و با گفته دروغ دل آرام نخواهد

۱- اشاره بآیه ۱۲ سوره حجر نت: «یا ایها الذین آمنوا اجنبوا کثیرا من الظن

ان بعضی الظن اثم» یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از بیشتر گمانها پرهیز

و بعضی از گمانها گناه و ستم است

گرفت ۷۰- دروغ مثل يك خس و دل چون دهان است خس هیچگاه در دهان
 پنهان نمی ماند ۷۱- تا خس در دهان است زبان مشغول کار است و تا آنرا از دهان
 بیرون نکنند آرام نمی گیرد ۷۲- مخصوصاً اگر خس بوسیله باد داخل چشم
 شود چشم با آب افتاده دم بدم بسته شده و گشوده میشود ۷۳- پس ما اکنون
 این خس را کدامیز نیم تادهن و چشم از اورهائی یابند ۷۴- دلقك گفت
 شاهنشاهها آرام باش کم بعلم و مقفرت بی اعتنا باش و آنها را جریمه دار
 نکن ۷۵- برای چه در عذاب من عجله میکنی من در بند تو ام و ممکن
 نیست با آسمان پرم ۷۶- آن تادیب و تنبیهی که برای خدا باشد در او عجله
 کردن روانیست ۷۷- و آن تادیب و مجازات که از روی خشم و طبع عارض
 شده باشد نفس عجله میکند که مبادا خشم فرو نشیند ۷۸- او میترسد که
 خشمش زایل شده و رضا جای آنرا بگیرد و از لذت انتقام که نفس خواهان
 آنست محروم بماند ۷۹- کسیکه اشتباهی کذب دارد در خوردن عجله میکند
 و همان ترس اینکه مبادا اشتها از میان برود خود بیماری مخصوصی است ۸۰-
 ولی صاحب اشتهای صادق با تانی غذا میخورد تا غذا بر او گوارا
 تر باشد ۸۱- نو مرابرای دفع بلا میزنی و میخواهی آن رخنهائی را که
 بلا از آنجا می آید ببینی و ببندی ۸۲- تا از آن بلایا بدولی قضاغیر آن رخنه
 بسی رخنه هادارد ۸۳- چاره دفع بلاست نیست بلکه احسان و عفو و کرم است
 ۸۴- فرموده اند که صدقه دفع بلا میکند (۱) پس بیمار آن خود را با صدقه
 معامله کن ۸۵- سوزاندن دل درویش با آئین صدقه نمیشود این کور
 کردن چشم حلام است ۸۶- شاه گفت البته خوبی کردن بسی خوب است
 ولی جا و موقع خودش کسی اگر کار خوبی میکند باید در جای خودش
 بکند ۸۷- اگر بجای رخ شاه بگذاری بازی خراب میشود و اگر بجای
 شاه اسب بنشانی دلیل نادانی است ۸۸- در شریعت هم عطا هست

و هم زجر و مجازات البته جای شاه صدر و جای اسب در درگاه است ۸۹-
 عدالت چیست؟ عدالت عبارت از گذاشتن هر چیزی بجای خود است
 و ظلم گذاشتن چیزی در غیر جای خود ۹۰- هیچیک از آنچه
 خداوند آفریده باطل نیست غضب و حلم نصیحت و مکر اینها همه در
 جای خود درست و صحیح است ۹۱- اینها هیچکدام خیر مطلق نیست و
 نیز هیچکدام شر مطلق نیست ۹۲- نفع و ضرر و خیر و شر اینها از جای است که
 واقع شوند این است تحصیل علم واجب شده که جای هر یک از اینها را بشناسد
 و در آنجا گذاشته شود ۹۳- چه بسا زجری بیک مسکینی میشود و آن زجر
 در ثواب از نان و حلوا بهتر است ۹۴- چرا که حلوا ای بیمه و صفر اتولید
 میکند و سیلی از خبثت پاکش میکند ۹۵- در موقع خودش بمسکینی
 سیلی بزن که همان سیلی از گردن زدن بر هاندش ۹۶- از صفت بد معنی و
 روح انسان زخم بر میدارد ولی چو بیکه به نمد میزنند به گرد میزنند نه به
 نمد ۹۷- هر شاهی مجلس بزم دارد و زندان هم دارد بزم برای دوستان صمیمی
 و زندان برای مردمان خائن و خام است ۹۸- اگر در زخمی که شکافتن
 لازم دارد مرهم بگذاری و چرک در زخم پنهان بماند ۹۹- تا گوشت را
 در زیر بچورد و فاسد کند بیک نیمه سود برده و پنجاه ضرر کرده ای ۱۰۰-
 دلق گفت من نمیکویم بگذار و مرا مجازات مکن بلکه میگویم صبر و
 اندیشه نموده بهترین راه را جستجو کن ۱۰۱- راه صبر و تان را میند و چند
 روزی صبر کن و در این باب اندیشه کن ۱۰۲- اگر باتانی اقدام کنی کاریکه
 میکنی از روی یقین است و گوشه‌الی که بمن میدهی یقین بحقیقت آن
 خواهی داشت ۱۰۳- در راه رفتن تا کسی مهکن است راحت راه برود چرا
 برو افتاده و راه برود (۲) ۱۰۴- باشخص صالح مشورت کن که به پیغمبر خدا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره ملك «ان من یشی مكبا علی وجهه اندی امن
 یشی سو با علی صراط مستقیم» یعنی آنکه برود افتاده و میرود راه یافته تر است
 با آنکه راست بجاده مستقیم راه میرود

امر شد که مشورت کن (۱) ۱۰۵- برای آن در تعریف مؤمنین فرموده اند
 و امر هم شوری بینهم (۲)، کارشان دو میان خودشان بشود بر گذار میشود
 که در مشورت سهو و خطا کمتر اتفاق می افتد ۱۰۶- عقلها مثل چراغ روشنی
 میدهند البته بیست چراغ روشنتر از یک چراغ است ۱۰۷- ممکن است که
 در آن میانه چراغی باشد از انوار آسمانی روشن شده ۱۰۸- ولی غیرت حق
 پرده ای کشیده و علوی و سفلی را بهم آمیخته است ۱۰۹- فرمود گردش
 کنید و بخت و روزی در روی زمین طلب نمائید (۳) و امتحان کنید ۱۱۰-
 در مجالس هم آن عقلی را که در حضرت رسول ص ع بود جستجو کنید
 ۱۱۱- زیرا که میراث حضرت رسول ص ع همان عقل است و بس که غیبها را
 از پیش و پس می بیند ۱۱۲- در بینائی چشمها هم آن بینائی را طلب کنید
 که این مختصر قادر بشرح آن نیست ۱۱۳- آن بزرگوار برای همین از
 رهبانیت و خلوت نشینی منع کرده است ۱۱۴- که اینگونه ملاقاتها از
 شخص فوت نشود زیرا که آن نظر دولت و بخت است و اکسیر بقا
 است اگر از کسی فوت شود زیانش قابل جبران نیست ۱۱۵- در میان
 اشخاص صالح و نیک بکنهر اصلاح و بهتر است که او بهمه برتری
 دارد که توفیق او را خدا بتعالی مهر کرده و صحنه گذاشته است ۱۱۶-
 که دعای او مستجاب است هیچ بزرگی از جن و انس همشان او نتواند بود
 ۱۱۷- هر کس که میکوشد و زحمت میکشد که با او برابری کند
 هر حجت و دلیلی بیاورد نزد حق باطل است ۱۱۸- چرا که میفرماید
 چون ما او را بخود و بقدرت خود بلند کرده ایم هر قدر و حجتی را در مورد
 او از میان برداشتیم ۱۱۹- و قنیکه خداوند قبله را آشکار فرمود دیگر جستجو

۱ - اشاره بآیه سوره آل عمران : «و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله» یعنی با آنها مشورت کن و وقتی حزم کردی بخدا توکل نما ۲ - آیه
 ۳۶ از سوره شوری ۳- اشاره بآیه «قل سیروافی الارض» در سوره روم

برای پیدا کردن بهتر از او مردود خداوند است ۱۲۰- همان سرور روی خود را از ج- بجوی بهتر از او بگردان که معاد و قرار گاه حق بیدار گردید ۱۲۶- اگر يك آن از آن قبله غافل شوی سخره هر قبله باطن خواهی شد ۱۲۲- چون بکسی که تر اقره تمیز داده ناسپاسی کردی آن توه خدائی که قبله را می شناسد از تو زایل خواهد شد ۱۲۳- اگر از این انبار صدقه و کندم می خواهی نیم ساعت هم از همدردان خود جدا نشو ۱۲۴- و بدان همان آن که از این بار بریدی مبتلای قرین بد خواهی شد

قصه تهاق موش با چغز و بستن پای خود بر پای او و صید کردن زاغ ایشان را

- ۱- يك موش و يك غوك در اب جوی با هم آشنا شده بودند ۲- هر دو با هم مربوط شده و میعاد گاهی مهین کردند و هر روز در آنجا جمع میشدند
- ۳- و با هم نزد دل باخته در ددل گفته سینه خود را از سوسه خالی میگرداند
- ۴- و از ملاقات یکدیگر دل هر دو گشوده میشد و برای هم قصه گفته و میشنیدند
- ۵- باز بان و بی زبان با هم راز می گفتند و تأویل الجماعه رحمة را کاملاً میدانستند
- ۶- آن متکبری که کم سخن میگفت وقتی باشادی رفیقش مواجبه میشد قصه های پنج ساله اش بیاد می آمد ۷- آری جوشش نطق از دل نشانه دوستی و بند آمدن ناطقه از بی انسی و بی الفتی است ۸- دلی که دلبر ببیند کی ممکن است ترش رو و عبوس بماند و بلبل کی گل دهد کی خاموش خواهد ماند
- ۹- ماهی بریان از پر تو وجود خضر زنده شده راه دریا پیش گرفت : (۱)
- ۱۰- بار چون بایز بنشیند صد هزار او حاسرار کشف میگردد ۱۱- پیشانی

۹ اشاره بآیه ۶۰ از سوره کهف: فلما انما جمع بینهما نسیا حوتهما ان تغد سبيله فی البحر سر باء یعنی چون (موسی و یوشع) بسجل نلافی دودریا که میعاد گاه (دین خضر) بود ماهی خود را (که برای خوراک بود و روی سنگ گذاشته بودند) فراموش کردند پس آن ماهی (زنده شده) راه خود را در دریا پیش گرفته و رفت

باز لوح محفوظی است و در از هر دو عالم در او آشکار خوانده میشود ۱۲ - بار در سلوک عادی بار است و به ۱۳ - جهت محمد مصطفی ص ع فرمود که باران من چون ستارگانند از هر کدام پیروی کنید نجات مییابید ۱۳ - ستاره در ریگزار بیابان و در پهنای دریا راه نماست چشم خود را همواره بستاره متوجه کن که او مقتدای تو است ۱۴ - چشم خود را با روی او توام کن و با بحث گفتگوی فلسفی گردش به بلند نکن ۱۵ - چرا که از غبار بحث فلسفی ستاره از نظر پنهان میگردد البته چشم بهتر است از زبان غبار آلوده ۱۶ - آری چشم از آن ستاره هدایت بر مدار تا او که با وحی سرو کار دارد در ازها را بتوبه و بد زبان و گفته او است که گردش بهات را می شناسد و غبار بلند نمیکنند ۱۷ - آدم چون مظهر وحی و دوستی گردید ناطقه اش مشمول فیض علم الاسماء گردید (۱) ۱۸ - و نام هر چیزی بآن طور که هست از صحیفه دل بر زبان آمده و زبان راوی دل گردید ۱۹ - و هر چه را میدید زبانش خاصیت و ماهیت او را شرح میداد ۲۰ - نامهایی باو تعلیم شد که هر نامی شایسته همان چیز بود که روی او گذاشته شده نه آنطور نام گذاری که خیر را شر نام گذارند ۲۱ - نوح علیه السلام نه همدسال در راه حق هر روز موعظه و پند تازه ای داشت ۲۲ - زبان او از گوهر قلبها گویا شد نه رساله ای خوانده و نه کتاب قوت القلوب مطالعه کرده بود (۲) ۲۳ - موعظه را از شرحها و کتابها نیاموخته بلکه وعظ او از چشمه کشف و شرح روح سرچشمه گرفته بود ۲۴ - او از آن میخورد بود که هر کس از آن نوشید اگر گنگ و لال هم باشد آب نطق از چشمه زبانش هم بجوشد ۲۵ - و طفل نوزاد اگر از آن می بنوشد دانستند و ناطق نصیح میگردد و چون

۱ - اشاره بآیه: «و علم آدم الاسماء کلها» در سوره بقره ۲ - قوت القلوب کتابی است از مؤلفات شیخ ابوطالب محمد ابن علی ابن عطیة الحارثی السکونی متوفی ۳۸۶

میچ حکمت بالفه میخواند ۲۶. از کوهی که از آن می لپی تر کرده بود داو دیعببر صد هاغزل آموخت ۲۷- و مرغان از اثر آن جیک جیک خود را رها کرده با حضرت داود همزبان شدند ۲۸- در جائیکه آهن مطیع دست او میشود چه تعجبی دارد که مرغ مست او گردد ۲۹- باد تنند که کشنده قوم عا شده بود برای سلیمان وظیفه باربری انجام میداد ۳۰- تخت سلیمان را هر صبح و شام باد بر سر گرفته و یک ماه راه میبرد ۳۱- هم بار بر او بود هم جاسوس او و گفته های اشخاص غایب را بگوش او میرساند ۳۲- باد وقتی که گفته يك غایبی را مییافت فوراً بطرف گوش آن حضرت روانه میشد ۳۳- که ای سلیمان فلانی اکنون چنین میگردد .

تدبیر موش با چغز که میان ما و سینتی باید که بوقت حاجت بر تو نمی
توانم آمدن و سخن گفتن

۱- روزی موش بنوک گفت که ای رفیق باهوش ۲- بعضی اوقات میخواهم بانو در ددل کنم ولی تو میان آب مشغول شنا هستی ۳- من بر لب جوی نمره زده تو را میطلبم و تو در میان آب فغان عاشق را نمیشنوی ۴- من به بین موعده بین که با هم قرار داده ایم از صحبت تو سیر نمیشوم ۵- نماز برای هموم پنج وقت است ولی در باره عاشقان فرموده اند که وهم علی صلواتهم دائمون (۱) آنها مدام در نماز هستند ۶- خمار بکه در آن سرها است که به پنج آرام میگیرد نه بیانصد هزار ۷- اینکه در حدیث فرموده اند زرغبان از دد حبا که یک روز در میان دیدن کن تا دوستی بیشتر گردد این وظیفه عاشقان نیست چرا که جان این صادقان سخت مستسقی است و دائمآ در طلب دیدار است ۸- آری حدیث زرغبان ماهیان هر بوط نیست زیرا که آنها بدون دریانه انسی دارند و نه زندگی ۹- آب این دریا که بقعه وحشت آوری است با خمار بکه ماهیان

۹ - اشاره به مضمون آیه راقمه در سوره معارج : « الا المصلین الذین هم علی صلواتهم دائمون » یعنی مگر نماز گذاران که بر نمازشان مداومت کنند.

دارند چاره ای بیش نیست . ۱۰- یکدم از هجران در نزد عاشق سالی است و بیست
سال وصل در پیش او خیالی ۱۱- عشق مستحق است و مستحق میطلبد و هر
دو در طلب یکدیگر و چون روز و شب جو یای همدیگرند ۱۲- روز عاشق
شب و شب از او عاشقتر است ۱۳- و یک لحظه از جستجو فارغ نبوده و همیشه
در پی یکدیگر بوده و یک آن در نگه نمیکنند ۱۴- این یای او را گرفته و او
گوش این را این مدهوش او او بیهوش این است ۱۵- در دل مدهوش جز عاشق
نیست و در دل عنده همیشه و امو است ۱۶- در دل عاشق جز مدهوش نیست و
میان آنها نه فرقی هست و نه چیزی که بتواند آنها را از هم جدا کند ۱۷- یک
شتر است که دوزنک بر او بسته شده پس دیگر زرغباً در این مورد کجای
کنجد؟ ۱۸- آیا ممکن است کسی بخود بگوید کمتر بیایا بنوبت بار
خود باشد ۱۹- این یکی بودن که ما میگوییم آن وحدت نیست که
عقل بتواند ادراک کند فهم این وحدت موفوف بر گ مرد است ۲۰- اگر
فهم این با عقل ممکن بود مقهور نمودن نفس برای چه واجب میشد
۲۱- و آن سلطان هوش با چنان رحمتی که دارد چگونه ممکن بود
که بگوید نفس خود را بکش

مبالغه کردن موش در لابه و زاری و وصلت جستن از چغز آبی
۱- موش گفت ای بار عزیز مهر بان من بی روی تو یکدم آرام و قرار
ندارم ۲- روزها نور و تابش و توان من توئی و شب قرار و آرام و خوابم تو
هستی ۳- اگر مرا شاد کنی و وقت بی وقت یاد کنی مردانگی کرده و بهن
ترحم نموده ای ۴- تو در شبانه روز فقط وقت ظهر را موقع ملاقات و وصل قرار
داده ای ۵- من باین یک بار قانع نبوده و در هوای تو طرفه حالی دارم ۶- در
چگر من با نصد استقامت و هر استقامت با گر سنگی دائمی قرین است ۷-
تو ای شاه از غم من بی نیاز هستی باین فقیر نگذهی کن و ز کوه جام خود را بده
۸- اگر چه این فقیر بی ادب بوده و برای خوردن خود چیز نادری میخواهد

و دعوی زیادی دارد ولی لطف عام تو بر تر از آنست که حاجت او را بر نیآوری
۹ - شمول لطف عامت دلیل و علت نهی خواهد تو آفتابی حتی بر فضله هم
میتابی، ۱ - نور آفتاب از فضله زیانی نمی بیند ولی حدت در نتیجه تابش آفتاب
از خشکی میزم شده و نافع میگردد ۱۶ - رفتی حدت وارد گلخن شده و نور
باو تابید در درود یوار حمام میتابد ۱۴ - اولش آلابش بود اکنون و سبلة
آرابش وزینت گردیده چرا که خورشید بر او افسون خوانده است ۱۳ -
آفتاب است که معدوم زمین را گرم کرده و در نتیجه زمین توانست باقی حدتها
را بخورد و تعلیل برد ۱۴ - حدت جزء خاک شده و از آن نبات و درخت
و سبزه روئیده خدا بیهالی گناهان را اینطور محو میکند ۱۵ - با حدت که بد
ترین چیزهاست این کار را میکند با نبات و نرگس و نسربین چه خواهد کرد؟
۱۶ - ببین که به نسربین طاعات و عبادات چه جزا داده و چه عطا خواهد
کرد ۱۷ - خلعت خبیثان که این باشد به طیبین چه عثمی خواهد بخشید
۱۸ - خداوند آن سطار خواهد کرد که نه چشمی دیده (۱) و نه در زبان و در سخن
میگنجد ۱۹ - ما کنیم تو بیای بار و روز مر از خلق خوش خود روشن
کن ۲۰ - بزشتی و مکروهی من ننگ و ننگر باینکه از پر زهری مثل مار
کوهی شده ام ۲۱ - ای بار من زشتم و صفاتم همگی زشت است من چگونه
گل خواهم شد در صورتیکه او مرا خار کشته است ۲۲ - ای تو بهار حسن
تو از این خار گل برویان و باین مار زینت طاوس عطا کن ۲۳ - من زشتیم به
حد کمال رسیده لطف تو نیز در فضل و دانش در منتهای کمال است ۲۴ -
ای رشک سر و سهی حاجت این کس را که در بدی بانتهار رسیده از آنکه
در خوبی بسر حد کمال است بر آر ۲۵ - اگر بهیرم فضل تو از کرم گریه
خواهد کرد اگر چه احتیاجی بوجود من ندارد ۲۶ - بر سر گورم بسی خواهد

۱ - «اعدت لمبادی الصالحین مالا یمن رات ولا اذن سمعت» یعنی برای

بندگان صالحم چیزی آماده کرده ام که نه چشمی دیده و نه گوش شنیده است

نشست و از چشم لطیف اشک خواهی بارید ۲۷- بر محرومیم نوحه کرده
و از مظلومیم چشم بهم خواهی گذاشت ۲۸- اندکی از آن لطفها
را امروز بنما و مرا غلام حلقه بگوش خود کن ۲۹- آن سخنانیکه بذاك
من خواهی گفت باین حواس غمناك من از آن سخنان بر افشان

لا به کردن موش هر چه ز را که بهانه هیندیش و در امر من تاخیر مینداز

که دفی التاخیر آفات و تمثیل

- ۱- خواجه سخاوتمندی بصوفی گفت ای که جانم خاك قدمت باد ۲-
- میل داری امروز يك درهم بتو بدهم یا فردا ظهر سه درهم بدهم؛ ۳- گفت
- اگر دیروز نیم درم داده باشی راضی ترم تا اهور روز و فردا صد درم ۴- سبلی
- نقد از عطای نسبه بهتر است این پشت کردن من حاضر است
- سبلی نقد بده ۵- مخصوصاً سبلی که از دست تو باشد که هم پشت کردن
- و هم سبلی مست تو است ۶- هانای جان جان ای جان صد جهان نقد
- زمان را غنیمت شمر ۷- ای ماه روی خود از شبروان مپوش ای آب روان از
- این جوی سرمکش ۸- چون لب جوی از آب صاف بچندد از لبالب جوی
- یاسه ن سر بر مآورد ۹- وقتی از این دور در لب جوی سبز همت دیدی بدان
- که در آنجا آب هست ۱۰- خدا بتمالی در قرآن در وصف یاران رسول خدا
- میفرماید سبما هم فی وجوههم (۱) «نشانه ایمان شان در روی آنها نمایان است
- چرا که سبزه زار غمازیاران است ۱۱- اگر شب بیارد و همه در خواب
- باشند کس آنرا نمی بیند ۱۲- ترو تا زمشدن گلاستانهای زیبا بر آمدن باران
- دلیل پنهانی است

رجوع بحکایت چغز و موش

- ۱- برادر جان من خاکیم و تو آبی هستی ولی سلطان رحمت
- و بخشش هستی ۲- کاری بکن که گاه و بیگاه بتوانم بخدمت برسم

۳- من یرلب جو ایستاده تورامیخواهم و تو مرحمت نفرده دعوت مرا
 اجابت نمیکنی؛ ۴- برای من راه آب بسته چرا که خاک کی خلق شده ام ۵-
 یایک رسولی باشاشی همین کن که تور از بانگ من آگاه نماید ۶- این
 دور فبق در اینخصوص بحث کردند و بالاخره قرارشان بر این شد ۷- که
 ریسمان درازی تهیه کنند و از کشیدن آن ریسمان آمدن موش معلوم شود
 ۸- موش گفت این ریسمان از یک طرف پیای من و طرف دیگر پیای
 تو بسته باشد ۹- تا با این تدبیر بتوانیم در هر موقع زدهم آمده و
 چون جان و تن بهم بیامیزیم ۱۰- آری تن چون ریسمانی است که پیای جان
 بسته شده و هر زمان از آسمان بر زمینش میکشد ۱۱- غوک جان در آب
 خواب بیهوشی از موش تن فارغ بوده و در خوشی بسر میبرد ۱۲- ولی موش
 تن با آن ریسمان هم میکشدش و جان از این کشش نلغبها میچشد ۱۳- اگر
 جاذبه موش گنده بدنه تن نبود غوک جان درون آب عیشها میکرد ۱۴- و باقی
 عیش او را هم رفتی از خواب بیدار شدی (وزندگی دنیا خاتمه یافت) از آفتاب
 نور بخش خواهی شنید ۱۵- القصه موش گفت یک سر رشته پیای من گره
 میخورد و سر دیگر را تو بر پای خود ببند ۱۶- تا من بوسیله این رشته بتوانم
 در خشکی تو را بطرف خود بکشم ۱۷- این سخن بمذاق غوک تلخ آمده با
 خود گفت که این خبیث میخواهد مرا در بند کشد ۱۸- آری هر کراحتی
 که در مرد خوب پیدا شود دلیل بر یک آفتی است ۱۹- این تفرس و کراحت
 را گمان نکن که وهم است بلکه وحی است که نور دل از لوح کل فهمیده
 است ۲۰- (در واقعه عام الفیل که ابرهه بقصد خراب کردن خانه کعبه اشکر
 کشید میخواست خانه کعبه را با پای پیلان خراب کند و پیل سفیدی که پیش
 آهنک پیلان بود در نزدیکی خانه از رفتن امتناع کرد اشاره باین واقعه است که
 مولوی میفرماید) امتناع کردن فیل از حرکت بسوی خانه کعبه با آن جدیتی
 که پیلان مینمود و او را میراند ۲۱- و فیل پای از پای بر نمیداشت و با همه

صدمه‌ای که بار میزدند یک‌قدم بطرف کعبه نه‌یرفت ۲۲- گفتند پای او خشک شده باز دیک بر گ گردیده ۲۳- ولی وقتی سر او را بطرف یمن برگرداندند فیل دو اسبه بنای دویدن گذاشت ۲۴- آری حس فیل از زخم غیبی و واقعه هولناک آن آگاه بود اکنون بین حس ولی خدا که وارد عالم غیبی است چه خواهد بود ۲۵- مگر نبود که یعقوب علیه السلام در خصوص یوسف که چون برادرانش ۲۶- از پدر خواستند که او را بصحرا ببرند ۲۷- همه گفتند پدر جان از ضرر اندیشه نکن یک دور روزی او را بکنار پامایا بید ۲۸- گفتند چرا ما را امین نمیدانی که یوسف را بگردش بریم ۲۹- تا با هم در سبزه زارها و چراگاه‌ها بازی کنیم غرض از این دعوت آن است که به یوسف خوش بگذرد و مادر باره او امین هستیم ۳۰- حضرت یعقوب فرمود شما هر چه میگردید بگردید ولی همینقدر میدانم که فکر جدایی او از من و رفتنش از پیش من درد لدم درد و غم می‌آورد ۳۱- و ایندل هرگز بمن دروغ نمیگوید چرا که از نور عرش افروخته است ۳۲- اینم مطلب برای یعقوب دلیل قاطعی بود که نیت برادران یوسف فاسد است ولی قضا کار خود را کرد و این دلیل را بحساب نیارود ۳۳- و از یک چنین نشانی بزرگی صرف نظر کرد آری قضا در آنوقت در فلسفه بود از نشانی روشن در حجاب مانند ۳۴- اگر کور بچاه افتد چیزی نیست عجب اینست که بینا بچاه افتد ۳۵- آری قضا انواع و اقسام در عقیده انسان تغییرها میدهد و چشم بند او بفعل الله مایشاء بوده و اراده خداوندی است ۳۶- فنون قضا را دل هم میدانند و هم نمی‌دانند و قضا بمنزله مهری است آهن دل در مقابل او چون موم نرم میشود ۳۷- بالاخره چون قضا با مری تعلق گرفت گویی دل میگوید اکنون که میل او این است همین کار را می‌کنم هر چه می‌خواهد بشود ۳۸- در این کار خوش راهم بغفلت میاندازد و دست و پایی جان را بار پیمان خود می‌پنندد ۳۹- اگر اومات میشود مات شدن نیست بلکه ابتلا است ۴۰- که با مبتلا کردن

بیک بلا از صد بلا میرهاندش و بیک پست شدن او را از پله‌های بلند بالا میبرد
 ۴۱- و این بلا شوخ خامی است که او را برای همیشه از صد هزاران خمار زشت
 و خام میرهاند ۴۲- تا بالا خره او استاد و پخته شده و از بندگی جهان آزادی
 گردد ۴۳- از شر ابلا یزالی مست شده و صاحب تئیز گردیده از مردمان بی نیاز
 میشود ۴۴- آری از عقاید مست پر از تقلید و از خیالات دیده ناپسندی مردمان
 بی نیاز میگردد ۴۵- عجب این ادرا که در مقابل جزو مد آن دریای بی
 نشان و لایتنهای چه تدبیری تواند کرد؟ ۴۶- این عمارت‌ها و آبادیها از آن
 بیابان رسیده ملک و پادشاهی و وزارت‌ها از آنجا آمده ۴۷- از بیابان عدم مستان
 مشتاق جوقه جوقه به عالم شه و دمیرسند ۴۸- و از این وادی هر صبح و شام
 کاروان عقب کاروان هم میرسد ۴۹- میآیند و خانه‌ها را تصرف کرده میگویند
 من آمده اکنون تو برو که نوبت ما است ۵۰- تا بر چشم عقل خود را
 گشود پدر رخت از این جهان بجهان دیگر برد ۵۱- اینچا شاه راه است از
 یک طرف میآیند و از طرف دیگر هم میروند ۵۲- درست نگاه کن که ما در
 حالی که نشسته ایم میرویم مگر نمی بینی که همیشه قصد داریم که بجای نازهای
 برسیم ۵۳- تو اگر معامله میکنی و نفعی در نظر میگیری برای زمان حال
 نیست بلکه برای این است که در آتیه نفعی ببری و غرضهایی در آینده داری
 ۵۴- مگر مسافر همین نیست که مسیر او و روی او همیشه با پنده است؟ پس
 بدان که مسافر هستی ۵۵- و همچنین بدون هیچ زحمتی از پرده دل دمیدم
 دستجات خیال پشت سر یکدیگر هم میرسند ۵۶- این تصورات خیالی از بیک
 مبدأ و از بیک منشأ هستند چگونگی یکدیگر و واردنمانخانه دل میشود ۵۷-
 سپاه تصورات و خیالات ما جوقه جوقه تشنه و آبسوی چشمه دل شتابانند
 ۵۸- و سببهای خود را از این چشمه بر کرده و میروند و دائماً در کار پیدا
 شدن و پنهان شدنند ۵۹- فکرها را بمنزله ستارگان آسمان تصور کن که
 در آسمان دیگری که آسمان دل باشد دائماً در حرکتند ۶۰- اگر ستاره سعد

دیدی شکر کرده و ایثار نکلوا اگر نحس دیدی صدقه داده و استغفار کن ۶۱ -
 (من چه میگویم؟! ما کی هستیم تو بیا ای پادشاه من گردش کن و طالع مرا
 مقبل کن ۶۲ - روح مرا از انوار ماه تابان کن که از آسیب نهوست عقده
 ذنب (۱) جان من سیاه شده است ۶۳ - آری یوسف جان را از خیال و وهم و گمان
 رها نیده از چاه و زحمت دل و ور بهمان خلاص کن ۶۴ - تادلی از دل داری خوب
 تو پردر آورده از آب و گل پرواز کند ۶۵ - ای عزیز مصر درست بهمان
 اینک یوسف مظلوم در زندان تو بسر میبرد ۶۶ - در خلاصی او خوابی بین
 که خدایتعالی احسان کنندگان را دوست دارد ۶۷ - هفت گاو لاغر مردنی هفت
 گاو فر به اورا میخورند ۶۸ - و هفت خوشه زشت ضعیف خشک سنبلام ای
 تازه اشرا میچرند (۲) ۶۹ - ای عزیز کشور مصرت غرق قحطی گردید
 ایشاه این وضع را نپسند و نگذار ادامه پیدا کند ۷۰ - من یوسف محبس تو
 هستم اکنون از مکرزنانم خلاصی ده ۷۱ - من بسنه عرش برین بودم شهوت
 مادر مرا ایامین افکند که اهابطوا ۷۲ - از آن درجه ای که در سر حد کمال
 بود از فنون یک زنی بزندان رحمت افتادم ۷۳ - آری کید و مکر زنان بزرگ
 و عظیم است (۳) و روح را از عرش بزیر آورده برو بالشرامیکنند و اسیر
 ماده می سازد ۷۴ - هبوط و باین آمدن من در اول و آخر از زن بوده چه در
 آنوقت که روح بودم و چه آنزمان که بدن شدم ۷۵ - اکنون زاری یوسف
 افتاده را بشنو بابه یعقوب بیدل رحمت آور ۷۶ - از دست برادران ناله
 کنم یا از جور زنان که مرا چون آدم از بهشت بزندان فرود آوردند ۷۷ -
 من از آن جهت چون برگی خزان پژمرده هستم که از بهشت وصال گندم

۱ - در ماه هیئت دو نقطه محل تلاقی مدار ماه و مدار آفتاب یکو را راس
 و دیگری را ذنب گویند و ذنب نقطه ایست که چون ماه از آنجا بگذرد جنوبی
 شود و از احکام نجوم نقطه ذنب را نحس خوانند ۲ - اشاره بواقعه حضرت
 یوسف و عزیز مصر که در قرآن ذکر شده ۳ - در سوره یوسف است ان کید کن عظیم

خوردده ام ۷۸ - چون لطف و اکرام تو را دیدم و آن سلام و بیفام تو را شنیدم
 ۷۹ - برای رفع چشم بدسپند پیش آوردم (و گناه کردم) و در سپند من هم
 چشم بد رسید !! ۸۰ - (حالا نیکو قرار می‌کنم که) نافع هر چشم زخمی از
 اول تا آخر فقط چشم‌های خماری تو است ۸۱ - شاه من چشم‌های نیکوی
 تو است که چشم بدی را مات و بیچاره می‌کنند و بهترین دوا می‌دهد است ۸۲ -
 بلکه از چشم تو کیه باها میرسد که چشم بد را چشم نیکو بدل می‌دهد ۸۳ - آری
 چشم شاه بر چشم - باز دل زده از این جهت است که چشم باز او هست فر او ان یافته
 است ۸۴ - و از همت بلندیکه نظر او پیدا کرده دیگر باز شاه را جز شیر نر
 نتواند گرفت ۸۵ - شیر چیست؛ که آن شاه باز معنوی هم شکار تو است و هم صید
 او تو هستی (زیرا جز تو چیزی نمی‌خواهد) ۸۶ - و هم صغیر باز جان در سبز زار
 دین نهره لایح البافلین است که می‌گوید من غروب کنندگان را دوست ندارم
 (و جز حق چیزی را پرستش نمی‌کنند) ۸۷ - باز دل را که از پی تو می‌دوید
 از عطا و بخشش بی‌حد تو چشمی رسید ۸۸ - از تو به بینی حس بو میدن و
 بگوش حس شنوائی رسید و هر حس را حسه‌تی نصیب گردید ۸۹ - هر حس
 را که تو به غیب راهنمایی کنی آن حس دیگر مرگ و پیری ندارد ۹۰ - تو
 مالك ملكی و بيك حس چیزی میدهی تا او بر سایر حس‌ها سلطنت کند

حکایات سلطان محمد و دغز نوی و رفاقت او شب‌بازدندان و بر احوال ایشان مطلع شدن

۱ - شبی سلطان محمد و دبرای اطلاع از حال مردم در شهر گردش می
 کرد از قضا بدسته‌ای از دزدان بر خورد ۲ - گفتند تو کیستی شاه گفت من هم
 یکی از شماها ۳ - یکی از دزدان رو بسا برین نموده گفت هر کس زیر کی
 و دانش خود را بگوید ۴ - و هر هنر جیبلی که دارد برای حرفان حکایت
 کند ۵ - یکی گفت هنر من خاصیتی است که در گوش‌های من است ۶ -
 من از صدای سگ میدانم که چه می‌گوید گفتند تو دو دانگ از یک دینار

هنر را دارا هستی ۷- دیگری گفت هنر من در چشمهای من است ۸- هر کس را که در شب تاریک بینم روز او را بی تردید میشناسم ۹- یکی دیگر گفت خاصیت من در بازوی من است که بادست میتوانم در هر دیواری وزمینی نقبها بزنم ۱۰- آن دیگر گفت هنر من در بینی من است و من خاکها را بو میکنم ۱۱- حضرت رسول ص ع فرمود که والناس معادن کماعدن الذهب والنفضه یعنی مردم کانهایی هستند مثل کانهای زرو سیم و سرب این فرمایش در من ظاهر است ۱۲- من از خاک تن میدانم که در آنجا چه مبلغ نقد و چه اندازه از کمان دارد ۱۳- و میدانم در کجا زر زیادی هست و کجا دخلش کمتر از خرج است ۱۴- مثل مجنون هر خاکی را بو میکنم و خاک ایلی را پیدا میکنم ۱۵- هر پیراهن را که بو کنم میدانم که پیراهن یوسف است یا اهریمن ۱۶- بینی من از بینی حضرت رسول ص ع نصیبی برده است که او بوی دوست خود را از بینم استشمام نمود ۱۷- من با بوئیدن خاک میدانم که کدام خاک همسایه زرو کدام خاک خالی از چیز قیمتی است ۱۸- یکی دیگر گفت خاصیت من در پنجه من است که بهر بلندی کمند میاندازم و بالا میروم ۱۹- چون حضرت رسول ص ع که جان مقدسش کمندانداخت تا کمند او را با آسمانها بالا برد ۲۰- حق باو فرمود که ای کمندانداخت تا کمندانداختی تو تیر انداختی بلکه خدا تیر انداخت ۲۱- پس از آن دزدان از شاه پرسیدند که تو چه هنر و خاصیتی داری ؟ ۲۲- گفت خاصیت من در ریش من است که گناهکاران را میبرهانم ۲۳- گناهکاران و مجرمان را که بجلاد میپارند چون ریش من بجنبند آنها خلاصی مییابند ۲۴- چون ریش خود را بر حمت بجنبانم از کشته شدن و از تشویش رها میگردند ۲۵- آنها گفتند تو مرکز و قطب ماهستی که در روز محنت و سختی باعث خلاص ما خواهی شد ۲۶- پس از آن همگی بیرون آمده بطرف قصر شاه رفتند ۲۷- همینکه سگی از طرف

راست صدا گرد آن یکی گفت میگوید شاه باشما است ۲۸ - دیگری خاک
 يك نلی را بو کرده گفت این از خانه پش بیوه زنی است ۲۹ - پس از آن که
 انداز که ندانداخت و از دیوار بلند قصر همگی بالا رفتند و آن طرف دیوار
 رسیدند ۳۰ - در یکجا خاک را بو کرده گفت این خزانة شاهی است ۳۱ - نقب
 زن نقب زده به مخزن رسیدند و هر يك از مخزن اسبابی برداشت ۳۲ - و بسی زر
 و زربفت و جواهرات قیمتی بردند و در جایی پنهان کردند ۳۳ - شا منزل آنها را
 دید و پناهگاه و راه و مکانشان را فهمید ۳۴ - شاه خود را از آنها کنار کشیده
 بقصر آمد و روزی که دیوان سلطنتی تشکیل شد شاه مطالب را عنوان کرد
 ۳۵ - مامورین غلاظ و شدادر شدند و دزدان را گرفتند ۳۶ - و دست بسته
 دزدان به دیوان شاه رسیدند در حالی که از ترس جان همی لرزیدند ۳۷ - چون
 پیش تخت شاه که رفیق شبشان بود ایستادند ۳۸ - آنکه شب هر کس را
 میدید روز او را میشناخت ۳۹ - شاه را بلای تهمت دیده گفت این همان است
 که دیشب با ما شبگردی میکرد ، ۴۰ - آنکسی که ریش او چندین خاصیت
 دارد گرفتاری ما هم از تفتیش او است ۴۱ - عارف بود و چشمش شاه را
 میشناخت لذا بر اثر معرفت و شناسائی که داشت لب بسخن گشود ۴۲ - فرموده
 دو هو معکم اینما کنتم ، او باشما است هر جا که باشید آری اینکه گفته اند
 باشما است شاه بود کار ما را امیدید و راز ما را میشنید ۴۳ - چشم من شب شاه
 را شناخت و در تمام شب با ما رویش نزد عشق باخت ۴۴ - من رفقای خود را
 از او میخواهم چرا که روی خود را از شناسا بر نمیگرداند ۴۵ - چشم عارف
 امان هر دو جهان است که هر سر و ش امان دهنده از او مدد میگیرد ۴۶ -
 محمد ص ع از آن جهت شفیع هر سوخته و گناهکار بود که چشم او جز حق
 نمیدید و مشول آیه مازاغ البصر و ما طنی (۱) بود که چشم آنحضرت بچپ
 و راست متمایل نشده و از آنچه باید ببیند منصرف نگردید ۴۷ - در دنیا که

بمنزله شب تاریک و مکر و شید در آن از نظرهای پنهان بود او بحق نظر داشت
 و امیدواریش بحق بود ۴۸- در قرآن خطاب با آنحضرت خدای تعالی فرموده
 است: لم نشرح لك صدرک یعنی ای محمد ص ع آ یا سینه تو را برای تو نگشادیم
 (که علم و حکمت و اسرار نبوت و ولایت در آن بگنجید) از این شرح صدر
 چشمهای مقدس او سر مه یافت و چیزهایی دید که جبرئیل بآن پی نبرد ۴۹-
 آری بتیمی را که حق سر مه بچشمش بگشاد او بهترین و بزرگترین در یتیم
 شده ۵۰- و نورش بر تمام گوهرها غالب گشته و طالب چنان مطلوبی خواهد
 شد ۵۱- آنحضرت مقامات بندگان در نظرش بود از اینجهت خدای تعالی
 نامش را شاهد نهاده و فرموده انارسلناک شاهدأ و مبشرأ و نذیرأ (۱) یعنی
 ای محمد ص ع را نور افرو ستانیم تا گواه و شاهد بوده و ژده دهنده و بیم دهنده
 باشی ۵۲- آلت و اسباب شاهد زبان است و چشم نیز بین و بینا است که از اثر
 شب خمیزی چشمش و دیدن در تاریکیها رازها نمیتوانند از مقابل چشم او
 بگریزند و پنهان شوند ۵۳- اگر هزار مدعی سخن از ادعای خود گویند
 گوش قاضی متوجه شهادت ۵۴- آری شاهدان در حکم بمنزله دو چشم
 روشن قاضیان هستند ۵۵- شاهدان آن جهت بمنزله چشم روشن است که
 او رازها را بادیده بی غرض دیده ۵۶- مدعی هم دیده ولی با چشم غرض و
 غرض پرده دیده دل و مانع از این است که مطالب آنطور که هست دیده شود
 ۵۷- حق میخواهد که توزهد و پرهیز کاری پیشه کنی تا از غرض پاک شده
 و شاهد شوی ۵۸- این غرضها حجاب دیده است و چون پرده ای روی نظر
 بیچیده شده ۵۹- که نمیگذارد به تمامه و لب مطلب را ببیند زیرا که حجب
 الشیء یعنی و بصم دوستی هر چیزی انسان را از ادراک حقیقت کور و کر
 میسازد ۶۰- چون خدای تعالی در دل او خورشیدی نهاده و نور انیش ساخت
 دیگر برای ستارگان در نظرش قدر و منزلتی باقی نماند ۶۱- بدون حجاب

اسرار را مشاهده کرده سیر روح مؤمن و کافر را بالعین دید ۶۲. حق در زمین و آسمان پنهان تر از روح آدمی است. ۶۳. خدایتعالی از رطب و یابس عالم پرده برداشت و پیچیدگی آنها را باز کرد و در میان تمام آنها روح را با امر ربی پیچیده و مهر کرده فرموده قل الروح من امر ربی ۶۴. پس چون آن چشم عزیز آن روح را دید دیگر چیزی بر او پنهان نمی ماند ۶۵. و در هر نزاعی شاهد مطلق بوده و گفته او هر خماری را پیش کند و هر دعوائی را قطع می کند ۶۶. عدل و شاهد هر دو نام حق است از این جهت است که چشم دوست (چشم پیغمبر خدا) شاهد عدل است (زیرا که مظهر این دو نام مقدس است) ۶۷. نظر گاه حق در هر دو جهان دل است زیرا که شاه هواره بشاهد نظر دارد و به حبیب خود می نگرند ۶۸. این همه پرده سازبها و خلق آسمان و زمین با عیش عشق حق و راز شاهد بازیش بود ۶۹. آری شاهد باز در شب معراج در موقع وصال فرمود که اولو لاک اما خلقت الافلاک، اگر تو نبودی آسمانها را خلق نمی کردم. ۷۰. این قضایر نیک و بد حاکم است در اینجا دیگر شاهد شاهد نیست بلکه حاکم است ۷۱. ای چشم تیز بین بر گزیده خداوندی. مرتضی شادباش که میر قضا (که حاکم طاقی بود) اسیر آن قضا گردید ۷۲. پس از آن شناسا از شناخته شده در خواست کرد گفت ای که در زحمت و راحت و گرم و سرد رقیب ما بوده و ما را زیر نظر داشتی ۷۳. و ای کسی که در خیر و شر مشیر ما بوده و اشاره ها می کردی و دل ما را اشاره های تو بیخبر بود ۷۴. ای کسی که روز و شب ما را می بیند و ما را نمی بینم و اسباب طبیعی چشم ما را بسته است ۷۵. چشم من از میان چشمها بر گزیده شد تا شب آفتاب را دیدم ۷۶. این نیکی از لطف تو بود که مال نیکی در تمام کردن آن است ۷۷. بارالها نور ما را در سر زمین قیامت کامل کرده و ما را از رسواییهای مقهور کننده نجات ده ۷۸. بار شب را روز مبتلای هجران نکن جهانی را که لذت قرب چشمیده است بغم دوری مبتلان نکن ۷۹. دوری تو مرگی است که

که با در دور پنج همراه باشد خاصه دوریشی که بعد از وصال باشد ۸۰- آنکه
 تور ا دیده است نادیده نگیرد و به سبزه پژمرده اش آب شفقت بپوشان ۸۱- من
 در روش خود بیباکی نکردم تو نیز ای مشفق مهر بان در کار خود بیباکی
 نکن ۸۲- آنرا که یکبار روی تور ا دیده از روی خود دورش مران ۸۳-
 دیگر دیروزی غیر تو بمنزله زنجیر گردن گردیده چرا که کله کله شیء ما
 خلا الله باطل، جز خداوند هر چه هست پوچ و باطل است ۸۴- آنها باطل اند و
 میخواهند مرا راه نمایی کنند چرا که باطل باطلان را بطرف خود میکشد
 ۸۵- در زمین و آسمان هر چه هست هر ذره ای نسبت به جنس خود مثل گاه
 و کهر با است و جنس خود را بطرف خود میکشد ۸۶- معده نان را بدرون
 خود میکشد و حرارت جگر آب را جذب میکند ۸۷- چشم در پی بنان و پری
 رویان است که بطرف خود جذب کند و منراز گلستان جوای بوی گلها
 است ۸۸- چرا که حس بصر رنگ را بطرف خود میکشد و مغزو بینی
 بوهای خوش را جذب میکند ۸۹- بارالهای خدای رازدان تو با جذب لطف
 ما را از این کششها برهان ۹۰- ای خداوند بیکه اموال و انفس مؤمنین را
 مشتری هستی (۱) تو بر همه جذب کنی گمان غالبی اگر مادر ماند گمان را
 بخری بجای و بوقوع است ۹۱- آنکه در شب قدر بسان بدر بود چون تخته ای
 که با بر رو آورد و بشاه نموده ۹۲- آری چون جان و زبان او از آن شاه بود
 البته آنکه مخصوص شاه است نسبت باو گستاخانه سخن میگوید ۹۳- گفت
 ما چون جان در گل محبوس شده ایم و در روز قیامت آفتاب جان تو هستی
 ۹۴- اکنون ای پادشاهی که شبها گردش پنهانی داری وقت آن شده است
 که تو نیز از گرم ریشی بخیر بجایبانی ۹۵- هر یکی از ما خاصیت خود را نمایش
 داد ولی همه آن هنرها بر بدبختی ما افزود ۹۶- آن هنرها گردن ما را بست
 و از آن منصبها سر ما را این افتاده و پست و حقیر شده ایم ۹۷- آن هنرها در

گردن ما ریسمان شده و در روز مرگ برای ما از آنها کمکی نیست ۹۸-
آری جز خاصیت همان خوش حسی که چشمش در شب شاه شناس بود ۹۹-
هنرهای دیگر همگی غولدراہ بوده و جز چشم شه شناس که از شاه آگاه بود
۱۰۰- بلای جان بودند ۱۰۰- شاه در روزیکه دزدان را بار داده بود از کسی
که چشمش شب شاه را دیده و شناخته بود شرمش آمد ۱۰۱- و آن سگی را
که شب از وجود شاه خبر داد باید سگ صاحب کھف نام نهاد ۱۰۲- خاصیت
گوش هم نیکو است چرا که بیانگ سگ از وجود شیر آگاه میشود ۱۰۳-
سگ مثل پاسبان شبها بیدار است از شب خیزی پادشاهان بیخبر نیست ۱۰۴-
هان آگاه باش نباید از بد نامان ننگ داشت و باید با سرار و رازهای آنها توجه
نمود ۱۰۵- هر کس که یکبار بد نام گردید نباید طالب نیکنامی بوده و
خام شود ۱۰۶- چه بسازر که سیه تابش میکنند تا از تاراج دزد در امان باشند
قصه چریدن گاو بحری در لور گوهر شب چراغ و ریختن تاجر خاک

بر سر گوهر تابنده و گریختن بر درخت

- ۱- گاو آبی گوهر شب چراغ را از دریا بساحل آورده در چرا
- گاه و مرغزار نهاده در اطراف میچرد ۲- و در روشنائی گوهر گاو آبی با
- هجله تمام در سنبل و سوسن میچرد ۳- از این جهت مدفوع گاو آبی همنبر
- شده است که غلای او نرگس و نیلوفر است ۴- هر کس که قوت او نور جلال
- الهی باشد چگونگی ممکن است از لب او کلام فصیح نیارد ۵- آنکه از وحی
- سیراب میشود چگونگی ممکن است خانه اش چون زنبور پر از عسل نگردد
- ۶- گاو در حال چریدن از گوهر دور میشود ۷- تاجری مقداری لجن سیاه
- برداشته روی گوهر میگذارد تا چرا گاه و سبزه زار تاریک شود ۸- و خود
- تاجر بیالای درختی پناه میبرد و گاو باشاخ محکم خود او را تعقیب میکنند
- ۹- و چند مرتبه گرد چرا گاه او را جستجو میکند تا شاخ خود را بیدن او فرو
- برد ۱۰- و چون از یافتن او ناامید شد بجائی میآید که گوهر را در آنجا نهاده

بود ۱۱- و بالای گوهر گل سیاه می بینند و چون ابلیس از گل میگریزد ۱۲- آری او از باطن گل کور و کراست البته کار چه سان میدانند که در گل گوهر هست ۱۳- امرا هبطوا جان را بپائین افکنند و آن حایض شدن از نماز معروم نش نمود ۱۴- آری رفق از این گفتگو هجرت بگیرند و زینهار که از هوا پرهیزند که هوا حیض مردان است ۱۵- امرا هبطوا جان را اسیر بدن نمود تاد در شاهوار در گل نهان شود ۱۶- این را تاجرش میدانند نه گاو و اهل دل میدانند نه هر گل کار ۱۷- آن گلی که گوهر درون او است گوهر غمازی نموده گل دیگر را از حال او با خبر میکنند ۱۸- و آن گلی که نور حق بر آن پاشیده نشده و از نور حق روشن نگردیده صحبت گلهای پر گوهر نصیبش نخواهد بود

رجوع بتقصه موش و چغز و ربودن زاغ موش و چغز را
۱- این سخن پایان ندارد و اکنون سراغ موش ما برو که در لب جوی گوشش منتظر سخن گفتن لبهای ما است ۲- آن سر رشته عشق رشته را با امید آن وزغ هم میکشد ۳- هر دم بر رشته دل تنیده و شادی میکند که سر رشته را بدست آورده ام ۴- در عالم شهود دل و جانم چون تار مومی شد تا سر رشته چهره خود را بمن نشان داد ۵- ناگاه زاغ بیگانگی آمد و موش را شکار کرده از زمین بالا برد ۶- چون موش را زاغ بالا برد وزغ نیز بالتبع از میان آب بیرون آمده رو بیالا کشیده شد ۷- موش در منقار زاغ بود وزغ در هوا به نخی آویخته بود ۸- مردم می گفتند چه مکاری بکار برده که وزغ آبی را صید کرده؛ ۹- این زاغ مکار چگونه داخل آب شده و چه سان او را بر بوده کی تا کنون دیده شده که وزغ شکار زاغ گردد؛ ۱۰- وزغ می گفت این جزای کسی است که چون بی آبرو ها با اشخاص بست قرین گردد ۱۱- افغان افغان از رفیق نا جنس ای بزرگان هم نشین خوب انتصاب کنید ۱۲- عقل از نفس که پراز هیب است فریاد و فغان دارد که نفس چون بینی بدی

است که در چهرهٔ زیبایی جا گرفته باشد ۱۳- عقل میگفت جنسیت بطور یقین از راه معین است و ناشی از آب و گل نیست ۱۴- صورت پرست مباش و مگو که موش و زاغ با هم جنسیت ندارند و از جنسیت را در ظاهر جستجو مکن ۱۵- صورت مثل جماد و مثل سنگ است و جامد از جنسیت خبر ندارد ۱۶- جان مثل مور و تن مثل دانهٔ گندم است که مور او را بهر طرف که بخواهد میکشد ۱۷- مور میداند و میگوید آن دانه‌ها که در گردن است در معدنهٔ من تحلیل رفته و جنس من خواهد شد ۱۸- موری دانهٔ گندمی گرفته و براه میافتد و مور دیگر دانهٔ جوی گرفته عقب او میپودد ۱۹- البته جو بطرف گندم نمیدود بلکه موری است که بسوی مور دیگر میرود ۲۰- رقتن جو بسوی گندم تابع حرکت مور است این مور است که بطرف جنس میرود ۲۱- نگو گندم چرا بسوی جو رفت تو بنخضم نگاه کن نه به گروگان او که میبرد ۲۲- مور سیاه بر بالای سنگ سیاه راه میرود مور از نظر پنهان است و گندم در سر راه در حرکت دیده میشود ۲۳- عقل میگوید که درست نگاه کن دانه بدون یک دانه بر چگونگی راه میرود ۲۴- از این جهت بود که سنگ اصحاب کف با اصحاب کف همراه شدند صورت‌ها بمنزلهٔ دانه‌ها و مور بمنزلهٔ قلب است ۲۵- عیسی عس از آن جهت بمقدسین آسمان پیوست که قفس‌ها مختلف بود ولی جوجه‌ها از یک جنس بودند ۲۶- قفس پیدا است و جوجه پنهان است البته قفس بدون یک پرندهٔ قفس چگونه راه میرود ۲۷- خوشا چشمی که عقل فر مانده او باشد که عاقبت بین و دانای روشن خواهد بود ۲۸- فرق زشت و زیبار از عقل پر سیدانه از چشم که فقط سفیدی و سیاهی را تمیز میدهد ۲۹- چشم بجزهٔ گلخن مغرور میشود ولی عقل میگوید که او را با محک من بسنج ۳۰- چشمی که فقط کام گرفتن از دانه را می بیند آفت مرغ است ولی چشمی که دام ببیند باعث نجات مرغ خواهد بود ۳۱- آن دامی که عقل بوجد او پی نبرد دام دیگری بود و همین جهت بود که وحی غیب

بین با این عالم آمد ۳۲- جنس و ناجنس را بوسیله عقل میتوان شناخت ولی نباید در صورتها زود حکم کرد ۳۳- برای من و تو جنسیت به صورت بشر بودن نیست چنانکه عیسی عس در میان بشر از جنس فرشته بود ۳۴- این بود که مرغ آسمانی او را مثل زاغ و وزغ از این عالم بالاتر برد

بردن پریان عبدالغوث را مدتی در میان خود و بعد از آن بشهر آمدن پیش فرزندان و باز پیش پریان رفتن بحکم جنسیت مهنی و همدلی او با ایشان ۱- عبدالغوث از جنس پری بود و نه سال چون پری از نظر هانها نگرید و غایب از نظرها پریان در پرواز بود ۲- مدتها گذشت و خبری از او نیامد تا بالاخره زن و فرزندان از آمدنش مایوس شدند ۳- زنش شوهر آرد و فرزندان مرگ او را شمرت دادند ۴- که او را گرگ دریده یا راهزنان کشته یا بچاه و دره ای پرتاب شده ۵- فرزندان گرم کار خود بودند و از خیال پدر فارغ که گفتی بابائی نبوده است ۶- تا بعد از نه سال آمد اما موقتی زیرا که بعد باز متواری گردید ۷- نقطیک ماهی مهمان فرزندان بود و پس از آن رفت دیگر کسی رنگ او را ندید ۸- جنسی پریان چنان او را برد که زخم نیزه روح را از بدن میر باید ۹- چون اهل بهشت از جنس بهشت است بر اثر جنسیت خدا پرست میشود ۱۰- پیغمبر خدا فرمود که سخاوت و ستایش شاخه های بهشتند که بدنیا آمده اند ۱۱- مهرها هم از جنس مهر و قهرها از جنس قهرند ۱۲- شخص لایابالی بالا ابالی هم راه می شود زیرا که در عقل هم جنس یکدیگرند ۱۳- ادريس مع با ستارگان جنسیت داشت و هشت سال بار حل همراه بود ۱۴- در محل طلوع و غروب بار و هم صحبت و محرم اسرار او بود ۱۵- بعد از چندی غیبت چون بزمن قدم گذاشت درس نجوم میگفت ۱۶- پیش او ستارگان صف زده و در درس او حاضر میشدند ۱۷- در آن زمان طوری بود که مردم از هوام و خواص صدای ستاره همیشه میدادند ۱۸- جنب جنسیت ستارگان آسمان را بزمن کشیده و در

نزد او سخن می‌گفتند ۱۹- و هر يك از ستارگان نام و احوال خود را شرح داده و
 رصد کردن خود را بیان می‌کرد ۲۰- جنسیت چیست؟ جنسیت یک نوع نظری
 است که با آن نظر به مدیگر راه پیدا میکنند ۲۱- همان نظری که حق
 در او پنهان کرده و اگر آن نظر را در تو هم بگذارد جنس او خواهی شد
 ۲۲- تن را چه چیزها را باخبر بطرف خود بکشد؟ آنکه می‌کشد؟ همانا نظر است که
 ممکن است بیخبر را باخبر بطرف خود بکشد ۲۳- وقتی در مرد خوی زن
 بگذارد آن مرد مخنث شده و او اطامیده ۲۴- وقتی خداد در زن خوی نری
 بگذارد آن زن طاب زن شده و آلت چرمی بخود می‌بندد و سراغ زن نمی‌رود
 ۲۵- و چون در توصفات جبرئیل بگذارد مثل جوچه راه او پیش می‌گیری
 ۲۶- و چشمت در انتظار او و آسمان است و از زمین بیگانه شده عاقل
 آسمان می‌گردی ۲۷- و اگر صفات خرد تو نهادا اگر صد پر داشته باشی بطرف
 آخور می‌پری ۲۸- از جهت صورت نبود که موش خوار شده بلکه از
 خبالت او است که زبردست زاغ موش خوار زبون گردیده ۲۹- و طعمه جو
 و خائن و ظلمت پرست شده از پیرو پسته و دوشاب مست می‌شود ۳۰- باز سفید
 شکاری اگر خوی موش داشته باشد ننگ موشان و هار و خوش است ۳۱-
 خوی هاروت و ماروت که فرشته بودند دیدی چگونه بر گشت و خدا خوی
 بشر با نهاد داد ۳۲- و از مرتبه هر شتگان سرنگون بچاه بابل افتادند ۳۳- و
 لوح محفوظ از نظر شان موهوشد و لوح جانشین آن گردید ۳۴-
 در صورتیکه پرو سرو هیکلشان همان بود بلی موسی بهر ش می‌رود و فرعون
 بست و موهون می‌گردد ۳۵- در پی خوی خوش بش و باخوش و بنشین و
 بدان که خوی مجاورت در تو مؤثر است پس بار و غر و گل مجاور باش ۳۶-
 خاک گور از مرده شرف می‌یابد که دل و چهره و دست خود را بر آن می
 نهد ۳۷- اکنون که می بینی خاک از همسایگی جسم پاک شرف و اقبال
 می‌یابد ۳۸- پس تو هم بگوه الجارثم الدارء اول همسایه بعد خانه و اگر دلی

داری برودندار بجو ۳۹- خاک او با جان مسیرت و برابر میگردد و سرمایه چشم عزیزان میشود . ۴ - چه بسا کسانی که چون خاک در گور خفته اند و نفع و شهرتشان از صدزنده بیشتر است ۴۱ . او چون سایه خود را از عالم بیرون برده و هنوز صد هزار زنده در سایه او زندگی میکنند

داستان مرد و وظیفه دار از محاسب تبریز که واهها کرده بود بر امید
وظیفه و بیخبر بود از وفات او و از هیچکس وام گزارده
نمیشد الا از محاسب متوفی گزارده شد بیت :

لیس من مات فاستراح بمیت انما الیه یت الایحیاء (۱)

- ۱ - درویشی از شهرهای اطراف باقرض فراوان بشهر تبریز آمده
- ۲ - نه هزار دینار پول زر قرض داشت و در تبریز شخصی بود بنام بدرالدین
- ۳ - او محاسب بود ولی دریای گرم بود و هر سره ویش حانمی را
- ۴ - حانم اگر زنده بود گدای او شده و سر بخاک پای او مینهاد
- ۵ - اگر بیک تشنه دریایی از آب گوار امیداد بار از آنچه داده بود شرمنده بود
- ۶ - اگر ذره ای را آفتاب روشن مینمود در پیش همتش عطای ناقابلی بود
- ۷ - آن غریب بامید او به تبریز آمد چرا که او خویش و یار غریبان بود
- ۸ - آن غریب بدر خانه اش آموخته بود و قرض فراوانی را از عطای او ادا کرده بود
- ۹ - باز به پشت گرمی او وام گرفت چون اطمینان داشت که او قرضش را ادا میکند . ۱۰ - بامید آن دریای گرم لا ابالی شده و از هر کس وام گرفته بود
- ۱۱ - و امداران روترش کرده بودند ولی او بامید آن گرم خوش و خندان بود
- ۱۲ - آنکه از آفتاب عرب محمد مصطفی ص ع پشتش گرم شده چه ترس از صیبل ابولمب دارد ۱۳ - آب جوئی که با ابر عهد و پوند دارد کی از سقاها آب مضایقه میکند ؛ ۱۴ - ساحرانی که از دست خدائی واقف شده کی باین دست و با اعتقاد دارند ۱۵ - روباهی که شیر پشت او است کله پلنگان را بامشت میشوند

آمدن جعفر رضی الله عنه به تنهایی بگرفتن قلعه و مشورت کردن ملک آن قلعه با وزیر در دفع او و گفتن وزیر که زهار ملک را بوی تسلیم کن که او مؤید است و از حق جمعیت عظیم دارد در جان خویش

۱- جعفر رحمة الله علیه برای گرفتن قلعه ای رفت و چنان تشنه فتن بود که قلعه پیش کام خشکش چون جرعه ای بود ۲ - تنها بسوی قلعه یورش برد و ساکنین قلعه از هیبتش در قلعه را بستند ۳ - کسی زهره آن نداشت که برای مقابله با او پیش بیاید آری اهل کشتی چگونه زهره دارند که جلو نهنک بروند ۴ - پادشاه قلعه رو بوزیر نمود که اکنون چاره چیست ؟ ۵ - وزیر گفت چاره این است که هر تدبیری را رها کنی و باشمشیر و کفن جلو او بروی ۶ - گفت آخر مگر نه او بکنفر است ؟ گفت به تنهایی او منگر ۷ - چشم بقلمه بگشا و ساکنین آن را نگاه کن که چون سیاه در جلو او میارزند !! ۸ - چنان محکم بر زمین قرار گرفته که گوی شرق و غرب عالم بالوست !! ۹ - چند نفر مثل فدائی جلو او تاختمند و خود را باورساندند ۱۰ - هر يك از آنها را با گریزی از پای در آورده پیش پای سمنده خود میانداخت ۱۱ - خدایتعالی باو جمعیت خاطری داده بود که يك تنه بر امتی میتاخت !! ۱۲ - چشم من چون روی آن پهلوان را دید زیادی عدد از چشم افتاد ۱۳ - اگر چه ستارگان زیاد و خورشید یکی است ولی همه آنها در مقابل او وامانده و ناپدید میشوند ۱۴ - اگر هزاران موش سر بر آرند گریه را ترس و هراسی نیست و حذری ندارد ۱۵ - اگر موشها پیش آیند در درون جان آنها جمعیت نیست ۱۶ - جمعیت صوری را با اهل صورت و اگذار که بهم فشار وارد آورند و جمعیت معنوی را از خدا بخواه ۱۷ - جمعیت بزبانی جسم نیست جسم هم مثل اسم بر باد قائم است ۱۸ - اگر در دل موش جمعیتی بود از جمعیت چند موش جمع میشوند ۱۹ - و بدون مهلت چون فدائی بگریه جمله میگردند، ۲۰ - یکی با چنگ

چشمش را میبکند دیگری گوشش را تاب داده و پاره میبرد ۲۱ - و آن
 یکی پهلویش را میبرد و از اثر جماعت گریه از میان میرفت ۲۲ - ولی
 جان موش جمعیت ندارد و با صدای گریه از ترس جان میگریزد ۲۳ - عدد
 موش اگر صد هزار هم باشد از شنیدن صدای گریه خشک میشود ۲۴ - قصاب
 از زیادی عدد رمه چه باکی دارد و زیادی هوش کی خواب را میبندد ۲۵ -
 آن مالک الملك است که به شیر جمعیت خاطر میدهد تا بگله گور خر حمله
 کند ۲۶ - صد هزاران گور خر دلیر اگر ده شاخ هم داشته باشند پیش
 صولت شیر هیچند ۲۷ - مالک الملك است که ملک حسن را بیوسف میدهد
 تا ماه تابان گردد ۲۸ - در یک روی شعاع ستاره ای قرار میدهد تا شاهی
 غلام دختری گردد ۲۹ - در روی دیگری نور خود را میبندد تا در تاریکی
 نیم شب هر نیک و بدی را ببیند ۳۰ - یوسف و موسی علیهما السلام در دست
 و رخساره و سینه خود از خدایتعالی نور گرفتند ۳۱ - روی موسی بارقه
 نوری داشت که چشمها طاقت دیدن آن را نداشت و به همین جهت نقاب
 بچهره خود آویخت ۳۲ - نور رویش بینای چشمها را چنان از میان میبرد
 که زمرد بینائی چشم مار را میبرد ۳۳ - او از حق خواست که نقابی باو
 داده شود که حایل نور باشد ۳۴ - حق فرمود که آن نقاب را
 از خرقه خود بساز که لباس عارف است ۳۵ - او در مقابل نور دارای
 مقاومت شده زیرا که به بود و تار او نور جان تابیده ۳۶ - و جز چنین خرقه
 نمیتواند تحمل این نور را بکند و نور مار اغیر او نگهداری نمیکند ۳۷ - کوه
 قاف اگر جلو این نور بیاید چون کوه طور از هم پاشیده میشود ۳۸ - بدن
 مردان بعالت کمال قدرت میتوانند نور خداوندی چون را تحمل کنند ۳۹ -
 آنچه را که يك ذره آنرا کوه طور تحمل نتواند قدرت حق آن نور را در قندیل
 بلور جای میدهد ۴۰ - يك چراغدان و قندیل بلور جایگاه نوری گردید
 که از امر تابش آن قاف و طور از هم میپاشند ۴۱ - بدان که چشم مردان

خدا چرا اهدان و دلشان قندیل بلور است و نور این چراغ مقدس بعرش و آسمانها تابیده است (۱) ۴۲- نور آنها در این نور حیران گردیده و چون ستاره در روشنای ظهرفانی شده است ۴۳- اشاره به همین معنی است که حضرت رسول ص ع از قول خداوند لایزال نقل میکند ۴۴- که من در آسمانها و در عقول و نفوس هالیه نگنجیدم ۴۵- ولی بدون چونی و چگونگی و کیفیت در دل مؤمن چون یک مهمانی گنجیدم (۲) ۴۶- تا آن دل واسطه شده هوالم بالا و پائین حکومت و سلطنت یافت و از قبض من بهره مند شوند ۴۷- بدون واسطه شدن این آینه زمین و زمان تاب تحمل حمن مراندارند ۴۸- ما بهر دو جهان رحمت آورده و چنین آینه بزرگ تمام نمائی ساختیم ۴۹- که هر دم از این آینه پنجاه سوره سرور برپا میشود اسم آینه را بشنو ولی شرحش را مپرس ۵۰- حاصل آنکه از پوشش خودش پرده و نقاب پیدا کرد و گرنه از نفوذ نور او ماه شکافته میشد ۵۱- اگر پرده از غیر لباس او بود اگر کوهها در جلوش بود میشکافت ۵۲- و از دیوارهای آهنین نفوذ می کرد حال ببینیم این پرده و نقاب با نور حق چه پیگرد و چه سان در مقابل او طاقت ایستادگی داشته ۵۳- آن نقاب چون در موقع شور و شوق خرقه عاری بود و لذا دارای تف و تاب مخصوصی شده بود ۵۴- آن نقاب نور را میپوشاند چرا که از خرقه شخصی بود که در محضر الهی واقع شده بود ۵۵- آتش از آن جهت پرده سوخته واقع میشود که او قبل از آن سوخته شده ۵۶- در هوای عنق آن نور هدایت صغور دختر حضرت شعیب هر دو چشم خود را از دست داد ۵۷- اول یک چشم خود را بست و بایک چشم نور او را دید و آن

۱- این بیت دو بیت قبل آن اشاره بمضمون آیه ۳۵ از سوره نور است

۲- مضمون حدیث قدسی معروف «لا یسئنی ارضی ولا سمانی ولکن بسعنی قلب هدی المؤمن» یعنی آسمان و زمین گنجایش مراندارد ولی قلب بنده مؤمن گنجایش مرا دارد.

يك چشمه ناپیناشد ۵۸- پس از آن باز طاقت نیاورده چشم دیگر را باز کرد و در راه دیدار او از دست داد ۵۹- چنانچه مردم بجاهد اول آن میدهند چون نور طاعت بر او زاید جان میدهد ۶۰- زنی بصفورا گفت ز کس چشمت که از دست رفته آیا بر آن حسرت میبخوری؟ ۶۱- گفت حسرت میخورم چرا صد هزار دیده نداشتم تا نثار دیدار او کنم ۶۲- روزنه چشم از ماه و برانه گشته ولی آن ماه چون گنج درویرانه ام نشسته ۶۳- کی این گنج اجازه میدهد که من درویرانه از خانه و کاشانه سابق یاد کنم ۶۴- یوسف ع وقتی از کوچه ها عبور میکرد نور روی مبارکش از پنجره فصر هاب درون میتابید ۶۵- اهل خانه میگفتند یوسف دارد از اینجا عبور میکند ۶۶- چرا که شماع نور او را در دیوار اطاق خود دیده میفهمیدند که یوسف میگردد ۶۷- آری خانه ای که بآن طرف در بچه دارد از گذر یوسف دارای این شرافت است ۶۸- هان از خانه خود در بچه ای بسوی یوسف باز نما و از شکاف گشایش پیدا کن ۶۹- عشق ورزی عبارت از باز کردن در بچه است که بوسیله آن از جمال دوست سینه روشن میگردد ۷۰- این در بچه را باز کن که باز کردن آن بدست تو است و همه وار و روی مهشوق را بنگر ۷۱- در اندرون چهارا پیدا کن و خود را در آنجاها جای ده و ادراکی که اندیشه بیگانه دارد از خود دور کن ۷۲- آن وقت تو درون خود کیمیا داری پس با آن کیمیا پوست را درمان کن و زیباشو و با این صنعت دشمنان را با خود دوست نما ۷۳- و چون زیبا شدی بآن زیبا میرسی که روح را از بی کسی نجات میدهد ۷۴- نم بارش او باغ جانها را پرورش میدهد و دم جان بخشش مرده غم رازنده میسازد ۷۵- نه تنم املك دنیای دون میبخشد بلکه صد هزاران ملكهای گوناگون میدهد ۷۶- خدای تعالی علاوه بر ملك جمال بدون درس ملك تعمیر و با او مرحمت کرد ۷۷- ملك حشش او را بزندان کشید و ملك دانشش پادشاهی رهبری نمود ۷۸- از اثر علم و هنر شاه غلامش گردید پس سلطنت دانش از حسن پسندیده تراست

رجوع بحکایت مرد و امدار و آمدن به تبریز
و آگاهی از فوت محتسب

- ۱- آن غریب محنت زده از ترس قرضها و طلبکاران به تبریز آمد.
 - ۲- بطرف تبریز و محله گلستان آمد چه که امیدش بالای گلستان خوابیده بود.
 - ۳- از دارالملک به تبریز بلند مرتبه با امیدش روشنی تابیدن گرفت ۴- از باغستان مردان جانش از یوسف مصر خیال خندان گردید ۵- و گفت ای ساربان که برای شتر من آواز حدی میخواندی اکنون دیگر شتر مرا بخوابان که خوش بختی من رسید و بیچارگی من فراری شد ۶- ای شتر مر کوپ من دیگر بخواب که تبریز همان شهری است که سینه های شتران از باب حاجت بخاک او تکیه میکنند ۷- ای شتر من در اطراف باغها و سبزه ها بچرا مشغول شو که تبریز جای بهترین فیض برای ما میباشد ۸- ساربانان بار بگشاز اشتران شهر تبریز است و کوی دلستان ۹- این باغ و بوستان شکوه و جلال فردوس را دارد این تبریز دارای روشنی عرشی است ۱۰- هر زمان بوی خوش جان از بالای عرش بتبریز بانثار باد ۱۱- غریب همینکه خانه محتسب را سراغ گرفت گفتند محتسب در گذشته است ۱۲- او پربروز از دنیا رفت و مردم همه بر او سوگواری کرده و از مرگ او غمگینند ۱۳- آن طاوس عرشی چون از هاتقان بوی عرشی شنید بسوی عرش پرواز کرد ۱۴- اگر چه سایه او پناه مردم بود ولی آفتاب وجودش سایه خود را از زمین برچید ۱۵- او از این غمخانه سیر شده بود این بود که پربروز کشتی خود را از این ساحل حرکت داد ۱۶- مرد غریب نمره ای زده بی هوش شد بطوریکه گفتی او نیز در پی محتسب جان داده است ۱۷- همراهانش گلاب و آب بصورتش زده بحال او گریستند ۱۸- تا شب بی هوش بود و پس از آن کم کم نیم مرده از بی هوشی نجات یافت
- استغفار کردن آن غریب از اعتماده بر مخلوق
و یاد نعمتهای خالق کردن

و انا بت لمودن دثم الذین کفروا بر بهم بعد اون، (۱)

- ۱- وقتی بهوش آمده گفت بارالهامن گناهکارم زیرا که بخلق
- امیدوار بودم ۲- اگر این خواجه بسی سخاو جو دند و دولی هیچگاه - سخای او
- همشان کرم تو نبود ۳- او کلاه بخشید و تو سر باخرد دادی او قبا بخشید
- و توبه و بالا مرتبه فرمودی ۴- او بمن زرداد و تو دست زرشمار دادی او اسب
- و استرداد و تو عقل سواریم بخشیدی ۵- خواجه شمع داد و تو چشم روشن
- خواجه نقل بمن داد و توفقه چیز خوردن ۶- او وظیفه داد و تو عمر و زندگی
- دادی و عده او زر بود و عده تو پاکی و چیزهای پاک ۷- او خانها م
- داد تو آسمان و زمین دادی او و صد چون او رهین خانه تو هستند ۸-
- زر مال تو است او زر نیافریده نان از تو باور سیده و از آن تو است ۹-
- سخا و رحم را هم تو باو دادی که از سخاوت و بخشش بر شادیش
- هیافزودی و با امید آن شادی بر سخای خود میافزود ۱۰- من او
- را قبله خود ساخته و قبله ساز اصلی را از نظر دور کردم ۱۱- ما کجا
- بودیم که خدا و بندر آب و گل عقل میکاشت ۱۲- و از عده آسمان پدید
- آورده و این بساط خاک میگسترانید ۱۳- از ستارگان چراغها روشن کرده
- و از عناصر و طبایع قفلهها و کلیدها میساخت ۱۴- چه با بنیادهای نهان و
- آشکار در این بساط زمین بکار میبرد ۱۵- آدم اسطرلاب (۲) گردون
- علوی و آسمان عالم الهی است و وصف آدم مظهر نشانه خدای است ۱۶-
- هر چه در آدم مینماید عکس او است چون عکس ماه که در آب بیفتد ۱۷-

۱- آیه دوم از سوره انعام: پس کسانی که کافر شدند غیر خدا را با خدا

برابر دانستند ۲- چنانکه با اسطرلاب اسرار فلکی را معلوم میکنند با آدم

نیز اسرار الهی ظاهر میگرد

بر اسطرلاب او نقشهای عنكبوت (۱) برای او صاف ازلی نقش شده و ثابت است ۱۸ - تا عنكبوتش از چرخ غیبی و از خورشید روح درس بگویند و شرح بدهد ۱۹ - عنكبوت این اسطرلاب هدایت بدون منجم بدست عوام افتاد ۲۰ - و منجمی این اسطرلاب را خدای تعالی بانییاداد زیرا که برای دیدن غیبت چشم غیب بین لازم بود ۲۱ - این شیرها بچاه دنیا افتادند و هر يك عكس خود را در چاه دیده بودند ۲۲ - آنچه که در چاه دیدی بدانکه در بیرون است و عكس از آن بچاه افتاده و آن شیری هم که بچاه افتاد ۲۳ - خرگوش اورا فریب داد که گفت يك شیری در ته چاه است ۲۴ - بدرون چاه رفته از او انتقام بگیر تو قویتر از او هستی سرش را بکن ۲۵ - آن شیر مقدم شد هم سنخه خرگوش شده از خیال خود که شیری در چاه است و دشمن او است عصبانی شد ۲۶ - و هیچ نگفت که این صورت در آب چاه نیست و این صورت صورت خود او است که بصورت میان چاه منقلب شده ۲۷ - تو ای که زبون تو ای ششگانه پنج حس و عقل ناقص خود هستی در هر شش اینها بغلط رفته ای که از دشمن خود انتقام میگیری ۲۸ - زیرا که دشمنی او عكس قهر حق است که با آنجا افتاده و ز قهر خداوند که از گناه تو ناشی شده سر چشمه بگیرد ۲۹ - و گمانی که تو در دشمن می بینی عكس جرم تو است باید آن صفت را از لوح طبع خود بشوئی ۳۰ - خوی زشت تو است که در دشمن بصورت عداوت روی بتو نموده این شخص برای تو بمنزله صفحه آینه است ۳۱ - رقص زشتی خود را در آینه زیدی آینه را نشکن ۳۲ - عكس ستاره بالا بر آب افتاده تو بر عكس خاك بروی آب میزنی ۳۳ - و میگوئی این ستاره نحس میان آب آمده که خوش بختی ما را از میان ببرد ۳۴ - از بالا خاك بر سرش میریزی چون تصور میکنی که او ستاره

۱ - عنكبوت یکی از صفحات اسطرلاب است که بر آن منطقه البروج و نام بر چهار رسم شده و محل گواکب ثابت در آنجا تعیین گردیده و این صفحه شبك است و بهمین جهت آنرا شبکيه نیز مینامند

است ۳۵- همینکه خاک ریختی و آب تیره شده عکس پنهان شده و غایب شد و تو گمان کردی که ستاره از میان رفت ۳۶- در صورتیکه آن ستاره نجس اکنون در آسمان موجود است از آنجا و از آن راه باید علاج شود ۳۷- بلکه باید دل را بسوی کسی متوجه نمود که از جهت خارج است نجسی که مادوا اینجا می بینیم عکس نجسی است که در آنجا است ۳۸- داد داد حق و بخشش بخشش او است این داد و بخشش که در حواس و اطراف و جوانب مادیده میشود عکس داده و بخشش حق است ۳۹- امر داده کسان پیش از ریگهای بیابان باشد بالاخره تو خواهی مرد و آنها میراث خواهند ماند ۴۰- مگر عکس بچقدر میتواند در نظر ماند تو اینکه کج بینگری اصل را بین و اصل دیدن را پیشه خود نما ۴۱- حق چون اراده کرد که باهل نیاز بخشش کند با نهاء طولانی عطا فرمود ۴۲- میل با نهانندگی ابدی انعام فرمودند بلی نعمت دهنده کسی است که مردگان را زنده میکند پس باو توجه کنید و بطرف او بروید ۴۳- داده حق مثل جان با تو میآمیزد بطوری که آن تو می و تو آن ۴۴- اگر اشتهای آب و نانت نماند بدون آنها قوت پاك بتو میدهد ۴۵- اگر فریبیت رفت خدایتعالی در لاغری فریبی نهانی عالم دیگر را بتو میبخشد ۴۶- او هست که به پری از بوقوت میدهد و هر فرشته ای را قوت جان میبخشد ۴۷- جان چیست؟ وقتی تو مورد اعتماد شدی خدایتعالی باعشق خود زنده ات خواهد کرد ۴۸- از او زندگی عشق بخواه نه جان تو آن روزی روح بخش را بخواه نه نان ۴۹- خلق چون آب زلالی هستند که صفات حضرت ذوالجلال در آن تابیده ۵۰- علم و عدل و لطفشان مثل عکس ستاره ایست که در آب زلال منعکس شود ۵۱- پادشاهان مظهر پادشاهیش و اهل فضل و دانش مرآت آگرایش هستند (اکنون گوش هوش باز کن که سخن مهمی میگویم) قرنهای گذشت و اکنون قرن تازه ای است در این قرن ماه همان ماه است ولی آب آن آب نیست ۵۳- عدل همان عدل و فضل و دانش همان فضل و دانش است ولی

آن قرن و آن امت‌ها تغییر کرده و مبدل شده اند ۵۴- قرن‌ها گذشت که این معانی و این ترتیب اصل و عکس برقرار بود ۵۵- آب چندین بار در این جوی تغییر کرد ولی عکس ماه و عکس ستاره برقرار بود ۵۶- پس بنای آن بر آب روان نبود بلکه جای او در اقطار آسمان بود ۵۷- این صفات هم مثل ستارگان معنوی هستند و بر آسمان معانی قرار گرفته اند ۵۸- خوب رویان آینه خوبی او و عشق آنها عکس مطلوب و محبوب بودن او است ۵۹- همانطور که عکس در آب باقی نمی ماند این خدو خال هم باصل خواهد پیوست ۶۰- تمام صور آنها مثل عکسی است که در آب جو است و وقتی چشم خود را بمالی و با دیده حق بین بزنگری همه او است و لا غیر ۶۱- باز عقل بآن غریب گفت این احوالی و دو بینی را رها کن سر که دو شاب است و دو شاب سر که است ۶۲- از قصور عقل خودخواجه را غیر گزینی و دو نیت به بیان آوردی ای شخص دو بین از غیرت آن شاه غیر و شرم دار ۶۳- خواجه ای که از آسمانها و از هرش بالاتر است گمان مکن که از جنس این موشهای تاریکی است ۶۴- بدان که خواجه جان است نه جسم گران و مغز است نه استخوان ۶۵- خواجه را با چشم ابلهی نگاه نکن و نگو که او از خاک است ۶۶- آنرا که همراه خورشید است شب پره مغوان و آنرا که مسجود ملائک است ساجد تصور نکن ۶۷- این خواجه بعکسها میماند ولی عکس نیست این حق است که بصورت عکس جلوه گر شده ۶۸- یخ آفتاب دیده دیگر جامد نیست و یخ باقی نمانده روغن گل دیده دیگر روغن کنبجد از میان رفته است ۶۹- ابدال حق مبدل شده اند و از خلق نیستند ورق را بگردان و آنها را خلق تصور نکن ۷۰- قبله وحدانیت کی ممکن است دو تا باشد خاک چسان ممکن است مسجود ملائکه واقع شود؟ ۷۱- اگر مرد در این جوی عکس سبب دیدن با این دیدن خود را بر از سبب نمود ۷۲- پس اینکه دیده چگونه خیال است در صورتیکه از این دیدن صد جوال بر از سبب نموده ۷۳- جان مکن و خواجه را

تن مبین که آن کر و لاله‌ها که حق بسراغشان آمد اورا تکذیب کردند (۱) ۷۴-
 مارمیت اذرمیت در حق خواجه است و دیدار او دیدار خالق است ۷۵-
 خدمت او خدمت حق است (۲) و دیدن روز دیدن این روزنه است که آفتاب
 از آن تابان است ۷۶- منحصراً این روزن که از خود روشن است و روشنی
 او هارپه از خورشید و ستاره نیست ۷۷- بلی از آن خورشید باین روزن
 تابیده ولی این تابش تابش معمولی نیست و از راه و جهت معهودت تابیده ۷۸-
 در میان آفتاب و این روزن راهی و رابطه‌ای هست که روزن از او آگهی
 ندارد ۷۹- اگر ابری هم روی آسمان را بپوشاند نورش در این روزن برقرار
 است ۸۰- در میان روزن و آفتاب الفتی و ربطی هست که از غیر راه این هوا
 و این شش جهت است ۸۱- مدح و تسبیح او تسبیح حق است و از عین این طبق میوه
 میروید ۸۲- هر دم از این سبب سبب میروید پس اگر نام درخت باو بدهی کاملاً
 بهجاست ۸۳- تو این سبب در درخت سبب بخوان که میانه این سبب و درخت سبب
 یک راه نهانی است ۸۴- آنچه از آن درخت بارور میروید عین همان میوه
 از این سبب میروید ۸۵- تو این سبب را بچشم درخت بخت بنگر و در سایه او
 آسوده و خوش بنشین ۸۶- نان اگر اطلاق می‌آورد او را نان نگو و از روی
 سقمه و نیاست ۸۷- وقتی میبینی خاک راه چشم و جان را روشن میکند تو باو
 خاک نگو و او را سرمه بخوان و سرمه بدان ۸۸- وقتی روشنی از روی همین
 زمین میتابد دیگر چراو بی‌بالا نموده بهیوق چشم بدوزم ۸۹- این دیگر فانی
 شده و از میان رفته نگو که هست در یک هم چون جومی کی کلوخ خشک می
 ماند که بیکه بحق رسید چگونه هستی او باقی تواند بود ۹۰- پیش این

۱ - اشاره بآیه و اقامه در سوره انعام : « فقد کذبوا بالحق لما
 جاؤهم » یعنی هنگامیکه حق پیش آنها آمد او را تکذیب کردند ۲۰ - اشاره
 بآیه و اقامه در سوره نساء « من اطاع الرسول فقد اطاع الله » هر کس پیغمبر را
 اطاعت کند خدا را اطاعت کرده .

خورشید کی هلال میتابد و با چنین رستمی زور زال چه تواند کرد ۹۱-
حضرت کردگار طالب و غالب است دمار از هستی ها بر می آورد و آنها را
فانی می سازد ۹۲. دونگو و دونخوان و دوندان و بدان که بنده در خواجه
خود معهود فانی شده ۹۳- و خواجه هم در نور خواجه آفرین فانی و مات و
مرده و مدنون است ۹۴- وقتی خواجه را از حق جدا بینی متن و دیباچه این
کتاب را گم خواهی کرد ۹۵- هان چشم و دل را از گل عبور داده و بین که
این يك قبله است و دو قبله نبین ۹۶- وقتی دو بینی از هر دو طرف محروم
خواهی شد آتشی با نش گیره افتاد و آتش گیره از میان رفت

مثل دو بین هم چون آن غریب شهر کاشان است که عمر نام داشت
که خباز بسبب این نامش بدکان دیگر حوالت کرد و او فهم
نکرد که همه دکانهایی است

۱- اگر در شهر کاشان بوده و نامت عمر بود هیچکس بهیچ قیمتی
نان بتو نهد و فروخت ۲- اگر در يك دکان گفتی من عمر م بمن نان بفروشد
۳- او خواهد گفت بآن یکی دکان برو و نان بهتری انتخاب کن ۴- اگر او
احول نبود در جواب دکاندار میگفت دکان دیگری نیست ۵- و نور همین
بینائی و یکی دیدنش بدل نانوای کاشانی تاییده هم علمی میشد ۶- این خباز
از اینجا بآن یکی خباز میگویی آئی نانوایان عمر نان بفروش ۷- او هم چون
اسم عمر شنید نان را عقب کشید و بدکان دور تری فرستادش ۸- و گفت ای
همکار من باین عمر نان بده و در همین لحن گفته اش رازی بود که میگفت
از آرا من بفهم که چه باید بکنی تو هم مثل من باید با عمر رفتار کنی ۹- او
بسوی دیگر حواله میکنند که آگاه باش عمر آمد نان بخرد ۱۰- چون در
يك دکان عمر بودی برو که در تمام کاشان از نان محروم هستی ۱۱- اگر در
يك دکان علمی گفتی بدون حواله و زحمت نان بگیر ۱۲- احول دو بین که از
نوش محروم بماند تو که احول صد بین هستی چه خواهی شد ۱۳- در این کاشان

خاک که دنیا باشد از احوالی چون همرویلان شده و گردش کن برای اینکه علی نیستی ۱۴- در این دیروبرانه دنیا احوال دو بین نظرش بهر گوشه نوی متوجه میشود و بهر جا که از دور نظرش میافتد میگوید خیر در آنجا است و بآنجا که رسید باز بجای دیگری چشم دوخته و میگوید مظلوم من آنجا است و بهمین ترتیب در تمام عمر ویلان و حیران است و مظلوم نمیرسد ۱۵- ولی اگر چشم حقیقت شناس داشتی هر صفت هر دو جهان را پرازدوست دیده ۱۶- و در این کاشان پراز بیم و امید از حواله اینجا و آنجا و از ویلانی و سرگردانی راه می شدی ۱۷- در این جوی اگر غنچه دیدی با درخت مشاهده کردی گمان مکن که مثل جویهای دیگر خیال است و واقعیت ندارد ۱۸- که این عکس و این نقوش برای تو حق و حقیقت شده و او را خواهی دید ۱۹- از این آب چشم از احوالی بیرون آمده و عکس مپوه را که می بیند سبدار میوه پر میشود!! ۲۰- پس در معنی این باغ است نه آب آری آب نیست مثل بلقیس حباب را آب تصور نکن و پای خود را برای گذشتن از آب برهنه نکن (۱) ۲۱- پشت خرها بارهای مختلف و گوناگون هست همه آنها را ایک چوب نران ۲۲- باریک خری لعل و گوهر و بار دیگر سنگ و کلبوخ است ۲۳- تو حکمت خود را در هر جوی بکار بند و در این جوی ماه را بین نه عکس ماه ۲۴- این آب خضر است نه آب دیو و در هر چه در این آب دیده شود حق است ۲۵- از میان این جوی ماه میگوید من ماه من عکس نیست من همصحتت و هم راهم ۲۶- در این جوی همانکه در بالا است همان هست چه دست ببالا ببری

۱ - اشاره بآیه ۴۴ سوره نمل که میفرماید: «فیلها ادخلی الصرح فلما رانه حسبته لجه و کشف عن ساقیها قال انه صرح ممد من قواریر» یعنی به بلقیس گفتند داخل قصر سلیمان شو وقتی زمین قصر را دید گمان کرد دریاچه است و ساقیهای خود را برهنه کرد و سلیمان باو گفت این آب نیست بلکه هر صفتی است مسطح که از بلور ساخته شده .

و چه باین جوی فرقی ندارد ۲۷- تو این جوی را چون جویهای دیگر مگیر
این پر تو ماهرو را بدان که اصل ماه است

توزیع کردن پای مرد «۱» در جمله شهر تبریز و جمع شدن اندک
چیزی و رفتن آن غریب بترت محاسب بزیارت و این قصه را بر سر گور
او بطریق نوحه گفتن

۱- مرد غریب از مرگ محاسب بسی گریه کرد ۲- واقعه وام این مرد
میان شهر شهرت پیدا کرد و مدد کار دلش به حال او سوخته ۳- و برای اینکه
قرض او را از اشخاص مقصد گرفته و ادا کند کرد شهر گردیدن گرفت و بهر
جامیر رسید از طمع تفصیل سر گذشت او را همیگفت ۴- از قضا از این گدائی
چیز صد بنار بدست نیاورد ۵- و مدد کار دست مرد غریب را گرفته بر سر گور
آن کریم برو ۶- و گفت چون بنده ای توفیق یابد که یک مهمانی از کسی
نموده ۷- مال خود را در راه او نثار و جان خود را در جاه او ایشار کند ۸- البته شکر
او شکر خداوند است (۲) چون او احسان کرده است و ترک کردن شکر او
ترک شکر حق است چرا که حق او بدون شك بحق پیوسته است ۹- در نعمت
هائیکر خداوند را بجا آرد و شکر خواجه را هم بکن ۱۲- زحمت مادر
اگر چه از جانب حق است ولی خدمت او هم برای اولاد واجب است ۱۳- از
این جهت بود که خداوند تعالی در سوره احزاب میفرماید: *وَالَّذِينَ آمَنُوا
صَلُّوا عَلَیْهِمْ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا* ای کسانی که ایمان آورده اید صلوات بفرستید بر او
(محمد ص ع) و سلام گوئید سلام گفتنی این امر برای آنست که محمد ص ع

۱- در زمان مولوی در مساجد و خانقاهها اشخاصی بوده اند که برای
کمال به بینوایان و جوی میانه اهل مسجد یا میانه عام مردم شهر توزیع میکردند
که پیردازند و بکسی که در نظر بود و استحقاق داشت میدادند و این اشخاص
را بابا مردم میگفتند و ما در اشعار مثنوی این کلمه را (مدد کار) ترجمه کرده ایم
۲- «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» (حدیث نبوی)

آنهارا اودار بایمان کرده بود ۱۴- در قیامت خدایتعالی به بنده میگویی
 نعمتهایی که بتو دادم در عوض چه کردی ۱۵- عرض میکنند بارالهاشکر
 تو را بجا آوردم چرا که اصل آن روزی و نان من از تو بود ۱۶- خداوند می
 فرماید شکر مرا نکردی برای اینکه شکر آن انعام را از آنکه بشو
 رسیده نذودی ۱۷- بآن کسیکه این نعمت از دست او بتو رسیده ظلم
 کردی مگر نه این نعمتها از دست او بتو رسیده ۱۸- مرد غریب چون
 بگور ولینعمت خود رسید گریان شده شروع بنوحه خوانی نمود ۱۹- در
 ضمن نوحه گری میگفت ای پشت و پناه رای محل امید و پناهگاه در ماندگان
 ۲۰- ای کسیکه غم روزی ما را داشتی ای که احسان تو چون رزق عام
 بهم میرسد ۲۱- ای پدر و مادر و خویش فقیران که خرج آنها را متحمل
 شده دینشان را ادا میکردی ۲۲- ای آنکه چون در با بنزدیکان گوهر داده
 و بکسانی که دور بودند باران میفرستادی ۲۳- ای آفتابیکه رونق هر فصل
 و گیج هر خرابه ای بودی همیشه پشت گرمی ما از تو بود ۲۴- ای آنکه کسی
 در ابروی تو گره ندیده و چون میکائیل روزی ده بودی ۲۵- ای که دلت
 بادریای غیب پیوسته و بقاف مگر مت عنقهای غیب بوده در سخاوت بگانه
 بودی ۲۶- هیچوقت خیال نکردی که از مال من چه قدر خرج دیگران شده و
 سقف قصر همت تو هرگز نشکافت ۲۷- ای کسیکه من و صد مثل من چون
 اولادت جزء عائله تو بودند ۲۸- ای که تو نقد ما و جنس ما و رخت ما نام و فخر
 و بخت ما بودی ۲۹- تو آمدی بلکه بخت ما بود که مرد روزی و عیش ما را
 با خود برد ۳۰- تو در بزم گرم واحد کالائف و در ایثار نعمت صد چون حاتم
 بودی ۳۱- حاتم اگر زر و سیم میبخشد و جهاد مرده میدهد هر چه میدهد
 گرد گانهای شمرده و پول معدود است که بشماره میآید ۳۲- تو در هر نفسی
 حیاتی میبخشی که از نفسی در وصف نیکنجید ۳۳- تو زنده گی جاویدان می-
 بخشی که نقد زر بی کساد و بیشمار است ۳۴- ای آنکه فلک کوی تو را سجده

میکنند حتی یکی از صفات تو هم وارثی ندارد و کسی نیست که دارای آن باشد
۳۵- لطف و شبان خلق بوده و از کرک غم آنرا میرهاند آری تو چون
کلیم الشبان مهر بانی بودی

گر بختن گوی سفند از کلیم الله و شفقت و مهر بانی او

۱. گوسفندی از گله حضرت موسی عس بگر بخت و موسی بقدری
در پی او دوید که نعل کفشش ریخته پایش آبله شد ۲- ناشب در جستجوی او
بود تا مه از چشمش غایب شد ۳- بالاخره گوسفند خسته شده از رفتار بازمانده
۴- حضرت کلیم باور سیده گرد از پشت او پاك نمود به پشت و سر او دست می
مالید و چون مادر مهر بانی نوازشش مینمود ۵- ذره ای خشم و قهر در او
دیده نمیشد و همه را مهر بانی کرده و اظهار رحمت و شفقت مینمود ۶- فرمود
ای گوسفند گیرم نسبت بمن ترحمی نداشته چرا طبع تو بخودت ستم میکنی
۷- در آنوقت بود که خدا تعالی به ملائکه فرمود این است آنکه زینبده
نبوت است ۸- حضرت رسول ص ع فرمود که هر پیغمبری از بزرگو و کوچک
شبانی کرده است ۹- بدون شبانی کردن و امتحان در این شغل خداوند پیشوائی
جهان را بکسی نداد ۱۰- و برای اینکه صبر و وقار آنها آشکار شود پیش از
نبوت حق بآنها شبانی داده است ۱۱- سائل گفت آیا شما هم شبانی کرده اید؟
فرمود من هم مدتی شبان بوده ام ۱۲- هر امیری که شبانی بشر را آنطور
که ما موراست انجام دهد ۱۳- و در شبانی خود چون موسی از خود حلم و
وقار بروز داده باشد بیرو خورد کار کند ۱۴- البته خدا تعالی چوپانی دیگری
که روحانی است در بالای آسمانها و ماه باو خواهد داد ۱۵- چنانکه انبیا
علیهم السلام را از این چوپانی ظاهری بیرون آورده چوپانی اصفیا و پاکان
را بآنها مرحمت فرمود ۱۶- باری ایخوا چه تو در این چوپانی خود کاری
کردی که چشم ملائکه گوی تو کور گردید ۱۷- یقین دارم که در آن عالم خدای
تعالی در جزای اینکار سروری دائمی بتو خواهد بخشید ۱۸- من بامید دست دهنده

نو که چون امواج دریا از آن عطا تراوش میکرد و با مبد و وظیفه دادن و ادا شدن و امها از تو ۱۹- نه هزار دینار زر و ام گرفتیم اکنون تو کجایی که این دردی صراف شده و این وام ادا شود؟ ۲۰- تو کجایی که چون چمن بخندی و با باشاغت بگویی که بگیر این دو مقابل عطا نیکه انتظار داشتی ۲۱- کجایی تا دو صد لطف و بخشش با این غریب دلخسته بجا آری ۲۲- تو کجایی که مرا چون خداوندان بالطف و کرم خود شاد و خندان نمایی؟ ۲۳- کجایی تا مرا بمنزلی خود برده و از وام و فقر و فاقه نجاتم دهی؟ ۲۴- و من هی بلویم بس است و تو بگویی این را برای خاطر من بگیر؟ ۲۵- این عالم کی ممکن است زیر خاک بگنجد آسمان چگونگی امکان دارد در زمین جایگیر شود؟ ۲۶- حاش الله تو از این عالم بیرونی چه در وقتیکه زنده بودی و چه اکنون که در اینجا نیستی ۲۷- بلی مرغی در هوا میپرد و سایه اش بزمین میافتد ۲۸- جسم سایه سایه سایه دل است جسم کی همپایه دل تواند بود ۲۹- مرد بخواب رفته و روحش چون آفتاب در فلک تابان و تن او در جامه خواب دیده میشود ۳۰- جان در رضا از نظر نهان و تن در زیر لحاف میغلطد ۳۱- روح چون نهانخانه ای از نور ربی دارد من هر مثالی که بگویم مثل او نخواهد بود ۳۲- (پس چرا نوسنن نمیگویی) عجباً کو آن لب شکر- بار و آن جوا بهای شیرین اسرار آمیز تو؟ ۳۳- عجباً آن لب چون عقیق شکر خای تو کو و آن کلید قفل مشکلمهای ما کجاست؟ ۳۴- کو آن دم که چون ذوالفقار برنده بود و در موقع سخن قرار از هقلم امیر بود ۳۵- تا چند چون فاخته در جستجوی کاشانه کو کو بگویم؟ ۳۶- کو آنجا نیکه صفات رحمت در آنجا است و قدرت و نزهت و زیر کی و فطانت آنجا جای دارد؟ ۳۷- کو آنجا نیکه دل و اندیشه اش همیشه در آنجا بود چون شیری که همیشه طالب بیشه خود است؟ ۳۸- کو آن مکانیکه در وقت اندوه و غم امیدم روزن با آنجا بوده و دلها متوجه او است؟ ۳۹- کو آنجا نیکه در بیماری

چشم ما با امید صحت بآنجا نگران است؛ ۴۰ - کو آن طرفی که در دفع بدی
 بآن طرف متوجه و برای یاد دادن خرمن و حرکت کشتی باد را از آنسو میجویم
 ۴۱ - کو آن طرفیکه چون زبان با هو میگوید دل بآنسو اشاره میکنند ۴۲ -
 او با خدا است کو کو در اینمورد نه بتوان گفت کاش مثل جولاما کو میگفتیم
 و میگفتیم جای کو گفتن نیست ۴۳ - کو آن عقلی که ما بتوانیم شرق و غرب
 را ببینیم در اینمورد و چهار صد گو نه برق میزند و از کار میاندازد ۴۴ - او در
 دریا و کف آن جزرومدی داشت اکنون جزرش منتهی شده و مد باقی مانده این
 است که بآن عالم کشیده شده و در اینجهادیده نمیشود دستم باو لمبر سده ۴۵ -
 اکنون من هزار دینار زر مقروضم و دسترس بجائی ندارم و فقط از گردش این
 شهر صد دینار بدست آمده ۴۶ - حق تو را بآن سوی کشید و من در کشمکش
 مانده ام خالک تو خوش بادا که من نو میدمیروم ۴۷ - ای آنکه روی و دست
 و همت تو فرخنده و مبارک است در باره این بر حرت خود همتی کن ۴۸ -
 من سراغ آن چشمه ای آمدم که اصل و سرمنشأ تمام چشمه ها است ولی
 افسوس که در آنجا عرض آب خون یافته ام ! ۴۹ - آسمان همان آسمان است
 ولی ماه آن ماه نیست و جوی همان جوی است ولی آب آن آب نیست ۵۰ -
 نیکو کاران هستند ولی آن نیکو کار پاک که من در نظر داشتم کو ؟ ستارگان
 همه هستند ولی آن آفتاب کجا است ؟ ۵۱ - تو ای شخص گرامی بسوی خدا
 رفتی پس من هم بسوی حق میروم ۵۲ - آری آن پرچمیکه پای او باید مجمع
 همه مردم اعصار و قرون باشد پیشگاه خداوند است که فرموده و ان کل اما
 جمیع ادیان معضرون (و نیست جز اینکه همگی نزد ما حاضر شدند)
 ۵۳ - نقش ها چه خودشان باخبر باشند یا بخبر تسلیم دست نقاشند ۵۴ - و آن
 نقاش بی نشان دمیدم در صفحه اندیشه نقش چیزی را ثبت و چیز دیگری را
 معمو میکنند ۵۵ - گاهی خشم را آورده و رضا را از میان میبرد با بغل را آورده و
 سخاوت را معمو میکنند ۵۶ - و گاهی حقد و حسد را برده و صدق و صلح را آورد و بغل

را از مزرعه خاطر درویده عطا و بخشش می‌کارد ۵۷ - در شبانه روز حتی نیم
 لحظه هم مدرکات من از این محور و اثبات خالی نیست ۵۸ - آری کوزه گر
 است که در ساختن کوزه مشغول کار و تغییر و تبدیل است و گرنه کوزه چگوانه
 میتواند پهن و دراز شود؟ ۵۹ - چوب در دست درود گر مشغول تغییر است
 و گرنه چگوانه خود بخود بریده شده و بهم وصل میشود؟ ۶۰ جامه در دست
 خیاط است و گرنه کجام ممکن است بریده و دوخته شود؟ ۶۱ - مشک در دست
 سقا است او از خود بر آب و خالی نخواهد شد ۶۲ - تو گاهی پرو زمانتی خالی
 میشوی از این کار پی ببر که نرد دست صنع خدا و ندهستی ۶۳ - چشم بسته میداند
 که کی چشم او را دوخته پس صنع چنان شیدای صانع خود نباشد؟ ۶۴ -
 تو چشم داری با چشم خودت بنگر از چشم سفید بیخبری نگاه نکن ۶۵ -
 گوش داری با گوش خود بشنو چرا مقید بگوش مردمان سفیه و احمق میشوی؟
 ۶۶ - نظر خود را بدون تقلید بکار انداز و برای و عقل خود فکر و تأمل نما
 هبدن خوار ز شاه در سیران در مو کب خود اسبی بس نادر و تعلق او به
 آن اسب و سرد کردن عماد لعلک آنرا از دل شاد و سز بدن شاه گفت او
 را بر دیده خویش چنانکه حکیم در الهی نامه گوید بیت :
 چون زبان حسد شود نخاس نشاند یوسف از کرباس
 از دلالی برادران یوسف علیه السلام در دل مشتریان چندان حسن
 پوشیده شد که : «و کافوا فیه من الزاهدین (۱)»

- ۱ - امیری از امراء خوار ز شاه اسب ممتازی داشت که در گله اسب
- شاه نظیر او پیدا نمیشد ۲ - امیر اسب مزبور را در مو کب شاه سوار شده
- بود و خوار ز شاه چشمش با آن افتاد ۳ - رنگ و شکوه اسب چشم سلطان
- را گرفت و تا برگشتن چشم شاه متوجه اسب مزبور بود ۴ - بهر عضو اسب
- که نگاه میکرد هر عضو از دیگری بهتر بنظرش میآمد ۵ - غیر از جالاکی

۱ - آیه ۲۰ از سوره یوسف : یعنی برادران یوسف نسبت به قیمت او

وزیباتی و خوش آیندی خدا بتمالی باو يك صفت نادری داده بود ۶ - عقل شاه بسی تامل نمود و فکر کرد که چه چیز در این اسب هست که راه عقل را میزند و اینطور او را بی نظیر جلوه میدهد ۷ - چشم من پر و سیر و بی نیاز است و از دو صد خورشید روشنی گرفته ۸ - رخ پادشاهان در نظر من سر بازی بیش نیست چه شده که اسبی بناحق چشم مرا میگیرد ۹ - آیا جادومی بکار رفته و این جذب جادوی جادو آفرین است ؟ و خاصیت این اسب چیست ۱۰ - برای رفع جادو فاتحه خواند و لا حول گفت ولی فاتحه اش در سینه دردم پانزود ۱۱ - زیرا خود فاتحه هم او را بطرف اسب میکشید زیرا که فاتحه هم میکشد و هم دفع میکنند و او در این کار یگانه است ۱۲ - اگر بنظر بیابد غیر است که انسان را بطرفی میکشد باز رنگ آمیزی خداوند است که امر را مشتبه نموده و اگر هم از میان برود او است که انسان را از غفلت بیرون آورده است ۱۳ - پس یقین کرد که این کشش از طرف خداوند است و کار حق هر لحظه چیزهای نادری جلوه گر میسازد ۱۴ - اسب رنگین و زیبا و گاورنگین و زیبا از راه آسمان و مکر خداوندی مسجود انسان میگردد ۱۵ - با اینکه بت روحانیتی ندارد و شکوه و جلالی در او نیست با این وصف پیش کافر بت محترم است و ثانی ندارد ۱۶ - آن جاذب چیست که نهانی در کمال خفا از جهان دیگر باین جهان تابیده ۱۷ - در اینجا هم عقل معجوب است و هم جان من که آن جاذب را نمی بینم تو اگر میتوانی ببین ۱۸ - چون شاه از گردش روزانه مراجعت نموده و با خواص کشور مشغول صحبت شد ۱۹ - بمامورین خود امر کرد که آن اسب را از منزل امیر نزد او بیاورند ۲۰ - رسیدن مامورین نزد امیر چون آتشی بود که به پشم برسد ۲۱ - داش از درد و غم آتش گرفت و جانش بلب رسید و چاره ای ندید جز آنکه بمادالملك متوسل شود ۲۲ - زیرا که عمادالملك پر چمدار هر مظلومی بود ۲۳ - در میان سران قوم محترم تر از او نبود و پیش سلطان بقدر يك پنهانبری قدر و منزلت داشت ۲۴ - اصیل و پرهیز

کارو بی طمع و سهر خیز بود سخنانش هر سر کشی را آرام میگرد و در سخاوت تالی حاتم بود ۲۵ - راد مردی بود که دارای تدبیر و رای صاحب در هر قسمتی اصابت رای و عقیده او امتحان شده بود ۲۶ - سخاوت او از بذل مال گذشته ببذل جان رسیده و چون هلال طالب خورشید غیب بود ۲۷ - او بصفت فقر و دوستی متلبس بود و در شغل امارت و وزارت چون غریبی بود که در محل غیر مانوس محبوس شده باشد ؛ ۲۸ - احتیاج هر محتاجی را چون پدر مهر بانی رفع میکرد و در نزد سلطان هر مظلومی را شفاعت نموده دفع ضرر مینمود ۲۹ - اخلاق او بکلی بادیگران فرق داشت و چون حلم خداوند بدی بداف را میپوشانید ۳۰ - بارها بکوه رفت که در آنجا تنها با عبادت مشغول شود و شاه او را با صد خواهش از این کار بازداشت ۳۱ - اگر در يك وقت صد جرم را شفاعت میکرد سلطان از او شرم میداشت و شفاعتش را قبول مینمود ۳۲ - امیر نزد عماد الملک رفته با سر برهنه بخاک افتاد ۳۳ - گفت من را ضمیم هر چه دارم از من بگیرند و تمام داراییم را غارت کنند ۳۴ - ولی جان من در گرو این اسب است اگر شاه او را ببرد یقیناً خواهم مرد ۳۵ - اگر این اسب را از دستم بگیرد یقین دارم که زنده نخواهم ماند ۳۶ - چون خداوند تو را پیوستگی بخشیده پس ای مسیح زمان دستمی بسرم بمال ۳۷ - من میتوانم از زن و زر و حقار دست بکشم و این کار برای من تکلفی نیست و نزو بری در کار من وجود ندارد ۳۸ - اگر باور نداری گفته مرا امتحان کن ۳۹ - عماد الملک با چشم گریان و با حال آشفته نزد سلطان دوید ۴۰ - و ساکت و خموش پیش شاه ایستاده با خداراز و نیاز میگرد ۴۱ - ایستاده بود و رازهای سلطان را می شنید و در صفحه ضمیرش این راز و نیاز را مینمود ۴۲ - بارها اگر آن جوان راه را کج رفت و نفهمید که نباید بفر تو پناه ببرد ۴۳ - اگر چه او از هر اسیری خلاصی میجوید و او را خداوند با بروی مگیر و خود در داو را علاج کن ۴۴ - چرا که این مردم از سلطان گرفته تا گداه مکی محتاجند

۴۵ - با بودن آفتاب کامل از فیتله و شمع راهنمایی خواستن ۴۶ - با بودن آفتاب که در آسمان خوش میخرامد از شمع و چراغ روشنی جشن ۴۷ - البته این کار از طرف ماترك ادب و کفر نعمت بوده و از روی هوای نفس است ۴۸ - ولی اغلب هوشیاد در موقع فکر مثل خفاش تاریکی را دوست میدارند ۴۹ - خفاش اگر در شب گرمی میخورد آن گرمی را خورشید جان پرورده است ۵۰ - اگر خفاش شب از خوردن گرمی مست شده گرمی را خورشید جان گرفته است ۵۱ - آفتابی که روشنی از او است دشمن خودش را خوراکی میدهد ۵۲ - ولی اگر شهبازی که خفاش نیست و چشم باز روشن دارد و بینا است ۵۳ - اگر مثل خفاش شب بیرون بیاید و خوراکی بجوید خورشید او را تادیب نموده گوشمال میدهد ۵۴ - میگوید آن خفاش که مرا همراهی میکنیم که علتی دارد و نمی تواند روز ظاهر شود ولی تو را چه شده! ۵۵ - اکنون گوش تو را میمالم و زجرت میدهم تا در بکشی دیگر از آفتاب سرتابی مؤاخذه یوسف صدیق علیه السلام بحبس بضع سنین بسبب یاری خواستن از غیر حق و گفتن «واذکرنی عند ربك (۱)»

۱ - چنانکه یوسف علیه السلام از روی نیاز و با حال خضوع از یک زندانی ۲ - یاری خواست و گفت چون از زندان بیرون رفتی و در خدمت شاه استقرار یافتی ۳ - مرا هم بیاد او بیاور که از زندان بیرونم آورد ۴ - البته بکنفر زندانی اسیر کی یک زندانی دیگر را خلاصی میدهد؟ ۵ - اهل دنیا همگی زندانی هستند و در انتظار هر گ این دارفانیند

۱ - اشاره بآیه ۴۲ از سوره یوسف: «وقال للذی ظن انه ناج منهما اذ کرنی عند ربك هانساء الشیطان ذکر ربه فابث فی السجن بضع سنین» یعنی یوسف بیکی از آن دو نفر که گمان میکرد نجات مییابند گفت مرا در نزد آقای خود یادآوری کن ولی شیطان یادآوری نزد پادشاه را از یاد او برد و چندین سال یوسف در زندان باقی ماند

۶- نادر آفرید ممتازی از افراد بشر پدید می‌شوند که نشان در زندان ولی روحشان در عالم علوی است ۷- یوسف بجزای اینکه یکفرد محبوبس را که خود دیده و بیاری طلبید چندین سال در زندان باقی ماند ۸- شیطان یوسف را از خاطر آن زندانی که خلاص شده بود بیرون برد و سخن یوسف را از لوح خاطرش زدود ۹- این گناه که از آن حضرت سرزد بجزای آن چند سال در زندان باقی ماند ۱۰- که از آن خورشید عدالت چه کوتاهی دیده‌ای که تو هم مثل خفاش تاریکی می‌افتی؟! ۱۱- دریا و ابر چه کسری در رفع حاجت شما داشت که تو از ریگ و سراب یاری طلبیدی؟! ۱۲- اگر عوام طبع خفاش داشته و معذور باشند آخر یوسف تو چشمت باز است و میبینی ۱۳- اگر خفاشی بجای بدی رفت باز دست آموز شاه را چه شده که خطا میکنند؟! ۱۴- پس استاد زلی باین جرم اورا تادیب نموده که نباید از چوب پوسیده ستون بسازی ۱۵- ولی یوسف را بخودش مشغول نمود که از آن حبس زحمتی متحمل نشود ۱۶- و بطوری انس و مستی بیوسف داد که نه زندان بیادش بود و نه تاریکی شب ۱۷- بلی خداوند در هر زندان و محبس ممکن است در رحمت بروی انسان بگشاید مثلا و حشتناک تر از رحم مادر جائی نیست که تنگ و تاریک و پراز خون و چرک است ۱۸- ولی در همه الجا چون خدایتعالی در بیچه ای از خود بروی تو باز کرد تن تو هر لحظه بزرگتر و حجم جسمت زیادتر میشد ۱۹- در همان زندان بر اثر نشاط و ذوق فوق العاده از درخت جسم تو گلهای خواص پنجگانه شکفته شد ۲۰- بیرون آمدن از آن زندان تنگ و تاریک رحم بر تو سخت می‌آمد همواره از زهار بطرف پشت فرار میکردی ۲۱- پس بدانکه راه لذت و خوشی از درون انسان است نه از بیرون و خواستن گاخ مجلل و فلاح محکم از ابلهی است ۲۲- یکی در کنج مسجد مست شادی است و دیگری در باغ سبز و خرم ترش رو و نا کام نشسته است ۲۳- عزیز من قصر ارزشی ندارد این بدن را ویران کن که کنج درو برانی است ۲۴-

نهی بینی که در بزم شراب خواری مست و وقتی خوش میشود که خراب گردد؛
 ۲۵- اگر چه اینخانه بر نقش و حیر است ولی او را از بیخ و بن بر کن و در
 جستجوی گنج باش و از گنج آبادش کن ۲۶- این خانه خانه ایست پر از
 تصویر و نقش و نگار خیال و این صورتها چون پرده ای هستند که گنج وصال
 را از نظر میپوشانند ۲۷- این صورتهای خیال پر تو گنج و تابش زر هستند
 که در سینه همی جوشند و جلوه گری میکنند ۲۸- از لطف و جوشش جان
 پر بها است که بدن پرده جان گردیده ۲۹- چنانکه از لطف و همکس آب
 است که اجزای کف پرده آب شده است ۳۰- پس اینمثل را بیاد آر که در
 افواه افتاده که میگویند از ما است که بر ما است ۳۱- این تشنگان که کف
 را میپرستند همین حجاب کف آنها را از آب دور نموده است ۳۲- ای خورشید
 هستی ما با چون تو پیش و او قبله ای خفاشی نموده و شب پرستی میکنند ۳۳- بار
 الهی اخط پرواز این خفاشان را بطرف خود بر گردان ای پناه بی پناهان این
 ها را از این خفاش باز بخرو بیرون بیاور ۳۴- خداوند این جوان چون عوض
 در گناه تو نزد من آمده مجرم و گمراه است ولی بار الهی تو او را باین عمل او
 مگیر ۳۵- این خیالات در صفحه ضمیر عماد الملک جوشان و خروشان بود
 چون شبیری که در بیسه بخرو شد ۳۶- در ظاهر پیش شاه ایستاده ولی مرغ
 جانش در باغ غیب پرواز میکرد ۳۷- در کشور است چون فرشتگان هر دم با
 ساغر ناز مست میشود ۳۸- در اندرونش سوور و سروری بر بار از بیرون غمناک
 بنظر میرسید و در درون تن چون لحدش عالم خوشی بر پا بود ۳۹- او در عالم
 حیرت انتظار میکشید که از غیب چه رازی آشکار گردد ۴۰- که اسب را
 مامورین نزد خوارزمشاه آوردند ۴۱- والحق در زیر ملک بغوشگلی و
 قدوقوار این کره اسب وجود نداشت ۴۲- رنگش چشمهها را میر بود و چنان
 جلوه گری میکرد که گفتی این اسب از ماه زائیده شده و همه باو مر حیا
 میکنند ۴۳- چون ماه و عطارد تیز رو بود که گفتی خورا کش در عوض جو

صرصر بوده است؛ ۴۴- ماه در يك شب تمام عرصه آسمان را طی میکنند ۴۵-
 اکنون که ماه يك شب برجهای آسمان را طی میکنند برای چه مزاج
 را انکار میکنی؟! ۴۶- آن در بنیم صد چندان برتر از ماه است که يك
 اشارت ماه دو نیمه شد ۴۷- عجب است که او خود را در شکافتن ماه ب مردم
 نمود این باندازه ضعف و حس مردم بود ۴۸- و گرنه کار و بار انبیا و رسل
 از آسمانها و ستارگان برتر و بالاتر است ۴۹- تو از این چرخ و فلک بیرون
 برو آنگاه جاه و جلال آنها را نماشا کن ۵۰- تو هنوز چون جوجه در میان
 نعیم هستی البته تسبیح مرغان هو را انخواهی شنید ۵۱- اینجا معجزات را نمی
 توان شرح داد اکنون سر گذشت اسب خوار از شاه را بگو ۵۲- آفتاب لطف
 حق بر هر کس از اسب و سگ تا بید فرو شکوه یافت و قابل صحبت اصحاب کهف
 شد ۵۳- تابش لطفش را هم گمان نکن که یکسان است در هر يك از ستم
 و لعل از لطف او نشانه مخصوصی است ۵۴- لعل از لطف او گنجی کسب
 کرده و سنگ فقط گرمی و تابندگی همیشه شده ۵۵- افتادن نور آفتاب به
 دیوار مثل لرزش و جنبش عکس او در آب نخواهد شد ۵۶- بالجملة چون
 شاه بکدم بآن حیرت زده نگریست رو بعماد الملک نموده ۵۷- گفت ای
 برادر گرامی آیا این اسب خوب اسبی نیست؟ ببینید مثل اینکه اسب بهشتی
 است نه از اسبهای زمین؟! ۵۸- عماد الملک گفت اعلی حضرت! اگر تو چیزی را
 ببندی اگر دیو باشد فرشته خواهد شد ۵۹- آنچه بنظر تو خوش آید خوب
 میشود و این اسب هم رهنا است ولی ۶۰- آن سردر پیکر او ناقص است و
 سرش بسر گاو شبیه است ۶۱- گفته عماد الملک در دل شاه کار گرش و اسب
 در نظرش خوار گردید ۶۲- وقتی غرض دلالت شد و او شروع به توصیف کسی
 نمود بادو کز کرباس یوسفی توانی خرید (۱) ۶۳- در وقت جان دادن شیطان

۱ - در مجمع البیان در تفسیر سوره یوسف ذیل آیه «و قال انی اشتراه
 من مصر» مینویسد و کان المشتري خازن فرعون الخ و کان باهه مالک بن زعمره
 باو بعین دینارا و زوج نعل و نوین ابیضین ... الخ

دلال گوهر ایمان میگردد ۶۴- بسی ابله که در آن گیرودار و سغنی ایمان خود را بیک ظرف آب میفرود شد ۶۵- و آن هم ظرف آب نیست بلکه خیالی است و قصد آن دلال سوزاندن و از میان بردن ایمان است نه دادن آب ۶۶- اکنون که تو چاق و سلامت هستی صدق و راستی را برای خیالی از دست میدهی ۶۷- و هر زمان گوهر کانی را فروخته و چون طفل در عوض گردو میگیری! ۶۸- پس در وقت رنجوری و در آن گیرودار اجل و جان کفدن هیچی نیست اگر این کار را بکنی ۶۹- تو در خیالات صورتی درست کرده ای که مثل گردوی بی مغز وقتی شکستی بیجاصل است ۷۰- آن خیال در اول امر مثل ماه شب چهارده است ولی در آخر مثل هلال ضعیفی میگردد ۷۱- اگر تو از اول مثل آخر نگاه کنی از زبونی فریبش خلاص خواهی شد ۷۲- دنیا بمنزله گردوی پوسیده است کم اهمیتش کن از دور باو بنگر ۷۳- شاه آن اسب را با چشم حال دید ولی عماد الملک به اقامت و مال آن نگریست ۷۴- چشم شاه دو گز میدید و چشم آن آخر بین پنجاه گز میدید ۷۵- حال بین آن سرمه ای که حضرت حق بچشم دوستان خود میسکند از پشت پرده های جان راه صواب می بینند ۷۶- چشم حضرت رسول ص ع چون آخر را میدید این بود که با آن دیده نگریسته و فرمود که دنیا مردار است و طالبان آن سگانند ۷۷- با همان یک عیبی که خوار از شاه از عماد الملک شنید آتش مهر اسب در دلش خاموش گردید ۷۸- چشم خود را رها کرده چشم او را بر گزید و هوش خود را گذاشته گفته او را بشنید ۷۹- البته گفته عماد الملک بهانه ای بود در واقع خدا بتمالی بر اثر راز و نیاز او دل شاه را از اسب سرد نمود ۸۰- دریکه از آن در حسن و خوشگلی اسب دیده شد بسته شد و سخن عماد الملک بمنزله صدای آن در بود ۸۱- همان نکته را جلو چشم شاه پرده ای نمود که از آن پرده سیاه بینمود ۸۲- منزله است آن بنایی که از گفته

و افسانه ها در عالم غیب قلمه ها بنا کند ۸۳ - گفته ها و سخنان را بمنزله صدای در بدان که از قصر اسرار بلند شده حال آن صدا صدای باز شدن پابسته شدن در باشد ۸۴ - صدای در محسوس است و بگوش میرسد ولی خود در از حس بیرون است صدا محسوس است ولی در محسوس نیست ۸۵ - وقتی چنگ حکمت آواز خوش بگوش میرساند یعنی لحن حکمت آمیز گفته میشود باید منتظر بود که چه دری از باغ بهشت باز میشود ۸۶ - ولی وقتی گفتار بدی بگوش سر از بر میشود باید دید که چه دری از جهنم باز شده ۸۷ - اگر از در دور هستی اقبال صدای در را بشنو و خوش باش حال کسی که جلو چشمش باز شده و در را ۸۸ - تو ببینی که چون نیکی میکنی و یک حیات تازه و یک راحتی احساس میکنی ۸۹ - وقتی کار بدی میکنی و تقصیر از تو سر میزند آن راحت و ذوق حیات پنهان میگردد ۹۰ - پس دیده خود را از دست مده و بدید اشخاص پست اعتماد نکن که این کر کسها تو را بطرف مردار میبرند ۹۱ - برای چه ترگس چشمه را می بندی و بدیگری میگوئی برادر عصای مرا بکش و مرا از انزمامی کن این کاری یعنی چه ۹۲ - آن عساکشی که تو برای سفر خود انتخاب کرده ای دقت کن که از تو کور تر است ۹۳ - چون کور دست برشته و حبل المتین خداوندی بزن و جز با مر و نهی او کاری نکن ۹۴ - حبل المتین چیست؟ حبل الله ترک هو است همین هوا بود که برای قوم عاد صرصری گردید و طوفانی پیا کرد ۹۵ - مردم زندانی هوا هستند و از هوا پر مرغ جان بسته شده و پرواز نمیکنند ۹۶ - ماهی را بتابه گرم هوا انداخته و شرم برد گیان راهوار بخته است ۹۷ - غضب شعله و شعله آتش از هوا است و چار میخ و هیبت دار از هوا بوجود آمده ۹۸ - شعله اجسام را در زمین دیدی اکنون شعله احکام جان راهم بین ۹۹ - روح در باطن شکنجه ها دارد اما تا از هوا نجات پیدا نکنی این شکنجه پنهان

است ۱۰۰ ولی وقتی از هوآرهائی یافتی این هلاکت و شکنجه را خواهی دید چرا که ضد از ضد آشکار میشود ۱۰۱- آنکه میان چاه زائیده شده و در میان آب سیاه منزل داشته بدی چاه و لطف کوه و دشت را چگونه درک میکند؛ ۱۰۲- چون از بیم حق هوآره دور انداختی قدحی از چشمه شیرین بهشت خداوندی بدست تو خواهد رسید ۱۰۳- راه را در هوآهائی خود مجوی از آستانه خداوندی بپرس که از کدام راه بچشمه سلسبیل باید رفت ۱۰۴- از هوآه چون گیاه بهر طرف متمایل مشو که سایه هرش بهتر از کلبه چو بین هوآست ۱۰۵- بالاخره سلطان گفت که این اسب را پس بپرید و از این مظالمه خلاصم کنید ۱۰۶- شاید اینقدر هم در دل نگفت که شیر را با اسب مفریب ۱۰۷- و نگفت تو برای اینکه مرا فریب دهی پای گاوب میان میآوری برو که خداوند بر اسب شاخ گاو و نصب نمیکند ۱۰۸- این صانع زبردست ساخته خود را متناسب درست میکند چگونه ممکن است ببدن اسب سر گاو متصل کند؛ ۱۰۹- بنای ابدان را متناسب ساخته و قصرهایی بنا کرده که جابجا میشوند ۱۱۰- و در میان قصرها راههای آب هست که از یکی آب بسوی دیگری جاری شده و صداها از خود بر میآورد و حوضها در آن قصرها وجود دارد ۱۱۱- و از درون قصرها عالم بی انتها ساخته و در میان يك خرگاه فضای متعدد وجود دارد ۱۱۲- گاهی ماه را چون کابوسی مینماید و گاهی قمر چاهی را چون باغی نشان میدهد ۱۱۳- گرفتگی و گشایش چشم و دل از خداوند است و هر دم با سحر هلال منظره چشم و دل را در گون میسازد ۱۱۴- از این جهت بود که حضرت رسول ص ع عرض کرد در بارنی حقایق الاشیاء کماهی، بارالها حقایق چیزها را همانطور که هست بمن نشان بده ۱۱۵ تا روز آخر که ورق بر میگردد و هر چیزی بطوریکه هست جلوه میکند من پشیمان نشده و مضطرب نشوم ۱۱۶- مگری که مادالملك کرد خداوند مالک الملك بود که او را با این کار رهبری نمود ۱۱۷- مگر

خداوند سرچشمه این مکرها است قلب بنده میان دو انگشت کبریائی
خداوند است ۱۱۸- آنکه در دل تو مکر و قیاس میسازد میتوانند هم آن
بلاس را آتش بزند و اشتباه را رفع کند .

بازگشتن بحکایت غریب و اهدار و خواب دیدن پایمرد

۱- آن سرگذشت بی نهایت است اکنون بقصه غریب بر میگردیم
چون غریب از بالای مزار خواجه برگشت ۲- مدد کار او را بخانه خود برد
و سصد دینار را باو داد ۳- غذای لذیذ باو خورانیده و قصه های شیرین
برایش گفت بطوریکه در دلش گل آمد شکفته شد ۴- آنچه در هر خود
دیده بود که بعد از سخنهای گشایش پیدا شده برای غریب حکایت کرد
۵- نیمه شب گذشت و خواب آنهارا انسانیه گویان بسبزه زار جان برد ۶- مرد
مدد کار خواجه را در خواب دید که در صدر مجلس نشسته ۷- و رو به مرد
مدد کار نموده گفت آنچه میگفتی همه را شنیدم ۸- ولی مامور جواب دادن
نبودم و بدون اجازه نمیتوانستم سخنی در این باب بگویم ۹- ما که از رازها
واقف شده ایم مهربان ما نهاده اند ۱۰- تارازهای غیب فاش نگردد و نظم
معاش مردم بهم نخورد ۱۱- و پرده غفلت دریده نشود و دیک حکمت نپخته
نماند ۱۲- ماهه گوش بوده و هر چیز را میشنویم ولی چون نقش گوش کر
هستیم و همه نطق و زبانیم ولی لب ما خاموش است !! ۱۳- هر چه را که در
هالم دنیا دادیم اکنون می بینیم اینجهان پرده است و آنجهان واقع و همین
است ۱۴- روز کاشتن روزی است که تخم را پنهان میکنند و آنرا میان
خاک میپاشند ۱۵- و وقت درویدن و خرمن کوبیدن روز پاداش و روزی
است که آنچه پنهان شده آشکار میگردد .

گفتن خواجه در خواب بان پایمرد و جوهر و ام آن دوست را که به
تبریز آمده بود و نشان دادن جای دفن آن سیم را و پیغام بوارثان که
البته از آن هیچ باز نگیرد

۱ - خواجه در خواب میگفت اکنون حکایت مهمان را بشنوم
 میدانستم که او خواهد آمد ۲ - و خبروام اورا هم شنیده بودم و به بیجهت
 چنددانه گوهر را برایش گذاشته ام ۳ - که پیش از اندازه قرض او است تا
 مهمان من مایوس برنگردد ۴ - او نه هزار دینار زر مقروض است باو بگو
 قرض خود را با قسمتی از این جواهرات ادا کن ۵ - و زیادی آن را هر چه
 بماند خرج کن و اگر دعا کردی مرا هم فراموش نکن ۶ - میخواستم بدست
 خودم آنرا بدهم و در فلان دفتر هم این تقسیم باسم تو نوشته شده ۷ - ولی
 اجل مهلت نداد که پنهانی این جواهرات را بدهم ۸ - آنچه برای ادای قرض
 او تخصیص داده شده لعل است و با قوت که در یک ظرفی است و نام او هم
 روی ظرف نوشته شده ۹ - من غم اورا داشته و جواهر را برای او در فلان طاق
 دفن کرده ام ۱۰ - قدر و قیمت این گوهرها را فقط پادشاهان میدانند در فروش
 آن دقت کن که فریب ندهند ۱۱ - برای اینکه منیون نشوی در فروش
 آن همان کار را بکن که پیغمبر خدا دستور داده و سه روز اختیار فسخ قرار
 داده است ۱۲ - از که شدن ترس که او همیشه رواج بوده و کاسد نمی شود
 ۱۳ - بورثه من سلام مرا برسان و این وصیت را مو بمو بآنها بگو ۱۴ - که از
 زیادی زر نترسند و بدون تامل آن را جلوی آن مهمان بگذارند ۱۵ - و اگر
 گفت این همه را نمیخواهم بگو باید بگیر و بهر کس که خواستی بده ۱۶ -
 و از آنچه داده ام ذره ای پس نمیگیرم چنانچه شیری دوباره به پستان بر نمی
 گردد ۱۷ - بقول رسول خدا کسی که عطا صدقه را پس بگیرد مثل این است
 که چون سگ فی کرده خود را بخورد ۱۸ - اگر در خانه خود را ببندد
 که من زرا نمیخواهم آن عطار ابدر خانه اش باید ریخت ۱۹ - که هر کس
 از آنجا عبور کند زبرد زیرا که عطای مخلصان پس دادنی نیست ۲۰ - من
 نذر ها با خدای خود کرده و از دو سال پیش آنرا برای او نهاده ام ۲۱ - اگر
 ورثه من بخواهند چیزی از آن بردارند بیست مقابل آن زبان خواهند دید

۲۲- واگر روح مرا برنجاند در صد گونه محنت برویشان خواهد گشود
 ۲۳- از خدای تعالی امیدوارم که حق مرا مستحق برساند ۲۴- دو قضیه
 دیگر برای او شرح داد که من آنرا ذکر نمیکنم ۲۵- که هم آن دو قضیه
 پنهان بماند و هم مشوی طولانی نشود ۲۶- مردم در کار از خواب برجست
 و از شدت خوشی گاهی بشکن میزد و گاه غزل میخواند و گاه نوحه گری
 مینمود ۲۷- مهمان گفت چه سودائی بسرت زده ؟ مست و خوش از خواب
 برخاسته ای؟! ۲۸- دیشب چه خوابی دیده ای که در شهر و صخره انبیا گنجی؟!
 ۲۹- آبا فیات هندوستان خواب دیده که از حلقه دوستان ریمده ای؟ ۳۰- گفت
 خواب شورانگیزی دیده و در دل خود آفتاب تابانی مشاهده کرده ام ۳۱-
 آن خواب چه بیدار که پی بیدار جانان جان سپرده اکنون بخواب من آمده
 ۳۲- آری آن خواب چه را که براه کبریا می حق جان سپرده خواب دیدم ۳۳-
 آن خواب چه که بر آورنده آرزوها که یکی بود و از امر خدا چون هزار نفر
 شده بود ۳۴- دیدم که مست و بیخود کارهای خداوندی را امتداد کرده و
 چنین میسر دتا مستی عقل و هوشش را از میان برد ۳۵- و در میان خانه افتاده
 مردم در اطراف او جمع شدند ۳۶- تا از بیخودی بخود آمده گفت ای دریای
 خوشی ای کسی که هوشهار ادر بیموشی نهاده ای!! ۳۷- منعمی و دولت رادر
 ذات و فقر پنهان میکنی و طوق دولت را بزنجیر فقر میبندی!! ۳۸- ضد را
 در ضد گنجانیده آتش را در آب پنهان میسازی!! ۳۹- در آتش نمرود باغی
 و دیبه نهاده و دخلها از بخشش و خرج همیرویند!! ۴۰- و بقول آن سلطان
 رستگاری محمد مصطفی ص ع : ای صاحبان نعمت بدانید که بخشش و عطا
 بود شما است نه زبان ۴۱- هرگز مالی از صدقه دادن کم نمیشود و یقیناً خیرات
 و صدقات بهترین مقرب و رابطه است با خدای تعالی ۴۲- زیاد شدن زرا زکوة
 است و پاره شدن از فحشا و منکر بوسیله نماز ممکن است (۱) ۴۳- زکوة

پاسبان گیسه نو و نماز شبانی است که از گران معاصی تو را حفظ میکند
 ۴۴- میوه شیرین در شاخ و برگ نهان و زنده گی جاوید در زیر برگ
 مستور است ۴۵- زبل و گود باندیر حق قوت خاک گردیده و از آن غذا
 زمین میوه عمل آورده ۴۶- در عدم موجودی نهان و در مرثت ساجد
 مسجودی نهفته است ۴۷- آهن و سنگ بیرونشان تاریکی محض و از درون
 نور و روشنی است ۴۸- در خوف هزاران ایمنی مندرج و در سیاهی چشم
 روشنی گنجیده ؛ ۴۹- از اندرون گاو تن شهزاده ای جای داده و گنج را در
 ویرانه ای نهاده ای ۵۰- تابلک خر پیری که فقط گاومی بیند و از شاه غافل است
 ابلیس و ارا از آن بگریزد.

حکایت آن پادشاه و وصیت کردن سه پسر خود را که در این سفر در
 ممالک من فلانجا چنین ترتیب دهید و فلانجا چنین نواب نصب کنید اما

الله الله بفلان قلعه مروید و گرد آن مگردید

- ۱- پادشاهی بود که سه پسر داشت و هر سه پسر زیرک و صاحب نظر بودند
- ۲- و هر یک از دیگری درس سخاوت و شجاعت و جنگ آوری و جلالت ستوده تر و بهتر بودند
- ۳- این سه شاهزاده و نورچشمان شاه در مقابل شاه صف کشیده و ایستاده بودند
- ۴- نخل وجود پدر از چشمه های پسر از یک راه نهانی آب خورده و سیراب میشده- تا وقتیکه آب این چشمه از فرزند بطرف باغ پدر و مادر جریان دارد
- ۶- باغ وجود والدین تر و تازه میماند و چشمه عمرشان از نور دیدگان خود در جریان است
- ۷- و چون چشمه از بیماری علتی پیدا کرد شاخ و برگ آن نخل هم خشک میشود
- ۸- خشکی نخل وجودش آشکارا میگوید که این درخت از فرزندان خود آب میخورد
- ۹- چه بسا چنین کاریزهای پنهان هست که بجان شما اتصال دارد و شما غافلید
- ۱۰- ای بشر ای آنکه از آسمانها و از زمین مایه ها جذب کرده ای تا جسم تو بزرگ و نریزه شده
- ۱۱- این تن را از اجزاء جهان دزدیده و پاره پاره از این و آن

بریده‌ای ۱۲- از زمین و آسمان و آفتاب بریده به جسم و جان خود دوخته‌ای
۱۳- تو گمان می‌کنی آنچه برده‌ای را ایگان است، و اینهار از تو پس نخواهند
گرفت؛ ۱۴- متاع دزدی پایدار نیست بلکه دزد را بیای دار خواهند کشید
۱۵- اینهار به است کم در نگهداری آنها بکوش که آنچه گرفته‌ای باید
رها کنی ۱۶- بجز روح که او از طرف خداوند و هاب آمده همانا روح را
بگیر و با او متوجه باش که دیگر چیزهای وجودت بی‌هوده است ۱۷- اینکه
می‌گویم بی‌هوده است نسبت به جان بی‌هوده است نه نسبت به ساختمان آن که
سازنده با کمال است حکام آنرا ساخته .

بیان استمداد عارف از سر چشمه حیات ابدی و مختفی شدن او از
استمداد و انجذاب از چشمه های آبهای بی وفا که علامت ذلك
التجالی عن دار الفروغ، که آدمی چون بر مددهای این چشمه ها اعتماد
کند در طاب چشمه باقی دائم سست شود چنانکه حکیم راست
کاریز درون جان او میباید کز عاریه ها تو را دری نگشاید
یک چشمه آب از درون خانه به زان جوئی که از برون میآید
۱- خوشا کاریز و چشمه ای که از درون جان جاری شود که اصل هر چیز است و
از کاریزهای دیگر بی نیازت میکند ۲- تو اکنون از صد چشمه شربت میخوری
و هر چه از آن چشمه ها کم شود از خوشی تو کاسته میشود ۳- وقتی چشمه
از درون جاری شد از دزدیدن آب چشمه های برون بی نیاز خواهی شد ۴-
وقتی روشنی چشمت از آب و گل باشد نتیجه آن درد دل خواهد بود ۵- قلعه ای
که آبش بیرون میآید در موقع امنیت آبش فراوان است ۶- وقتی دشمنی
قلعه را محاصره کرده و جنگ و خونریزی شروع شد ۷- دشمن آب بیرون را
میپندد تا ساکنین قلعه نتوانند در آنجا پناه گیرند ۸- در آن موقع است که
یک چاه شور در درون قلعه بهتر از صد رود جیحون و آب شیرین بیرون است
۹- لشکرهای مرگ که قاطع الاسباب اند و اسباب را از میان میبرند چون
ماه دی برای قطع شاخ و برگ عمرتو خواهند آمد ۱۰- آنوقت است که

بهار دنیا سپری شده و درخت وجودت مددی از خارج نخواهد داشت مگر اینکه در درون جان بهار روی بار چلوه گر گردد ۱۱- این عالم خاک کی از آن جهت دارا فرور لقب یافته که در روز رفتن پای از یاری تو عقب میکشد ۱۲- پیش از این در موقع درد بر است و چپ میدوید که درد تو را بردارم ولی چیزی بر نداشت ۱۳- در موقع غم بنو میگفت که رنج و درد از تو دور باد الهی که میانه تو و رنج ده کوه فاصله باشد ۱۴- ولی وقتی لشکر غم رسید اودم فرو بست بطوریکه نمیکوید و وقتی من نور ایدم و با تو آشنا هستم !! ۱۵- خدا پتعالی برای شیطان این مثل را زده که تو را با حيله و مکر بیدان میکشاند ۱۶- من یار توام و در موقع خطر بشو که کم خواهم کرد ۱۷- در مقابل تیرو خدنگ سپر تو و در موقع تنگی خلاص کننده تو هستم ۱۸- چون بجنگ بر خیزی جان فدای تو خواهم کرد ها جانم تو رستم دستان و شیر ژبانی مردانه برای جنگ بکوش ۱۹- و آن جوال مکر و حيله و دغا با این عشو هاتو را بسوی کفر هم براند (۱) ۲۰- و چون در راه کفر قدم نهاده و بختی افتادی اوقامه قاه میخندد !! ۲۱- میگوئی بیا آخر تو بمن وعده دادی و طمعها از تو دارم جواب میدهد که برو من از تو بیزارم ۲۲- تواز عدل خدائی نترسیدی ولی من میترسم دست از من بدار ۲۳- بفرمان حق شیطان ملعون است و از جرگه خوبان رانده شده تو هم با این تزویرها مکن است رهایی یابی ۲۴- فاعل و

۱- اشاره بآیه ۵-سوره انفال : «واذین لهم الشیطان اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراثت الفتنان نکس علی عقبیه وقال انی بری منکم انی اری مالائرون انی اخاف الله والله شدید العقاب» یعنی شیطان عمل کفار را برای آنها زینت داده و گفت امروز کسی از مردم بر شما غالب نخواهد شد و من فریادرس شما هستم و چون در لشکر بیستم انداز یکدیگر رسیدند شیطان پس کشیده و عقب برگشته و گفت من از شما بیزارم و من میبینم آنچه را که شما نمی بینید من از خدا میترسم که عفو بت خداوند سخت است

مفعول در سنگار شدن هر یف بکدیگر و در روز قیامت رو سیاهند ۲۵. آنکه اغوی کرده و آنکه اغوی شده در مقابل عدالت در چاه لعنت سرنگون و در بستر بدی میخوابند ۲۶. آن احمق و آن غولی که او را فریب داده از خلاصی و رستگاری نصیبی ندارد ۲۷. خرو خرو سوار هر دو اینجادر گلند در دنیا غافل و در آخرت بچاه لعنت سرنگونند ۲۸. مگر کسانی که توبه کنند و از خزان لعنت به بهار فضل الهی پناه برند ۲۹. توبه کنند و خدا توبه را میپذیرد و امر او را بگیرند که بهترین امر کننده است ۳۰. و چون از پشیمانی صدای ناله و گریه آنها بلند شود هر ش از ناله این گناهکاران می لرزد ۳۱. چنان می لرزد که مادر برای بچه اش می لرزد آنوقت است که دستشان را گرفته و از چاه لعنت بالا میکشند ۳۲. و میگویند ای کسانی که خداوند از غرور نجاتتان داده اینک این باغ فضل الهی و این پروردگار بخشند است ۳۳. بعد از این رزق جاودانی و برگ و نوای شما از هوای حق خواهد بود نه ناودان خلق ۳۴. چون دریا بواسطه هارش سردتشنه مثل ماهی مشک را رها کرده و راه دریا پیش گرفت

روان شدن شهزادگان در مهالک پدر بعد از وداع و اعادت کردن شاه وقت وداع وصیت خود را

- ۱- هر سه پسر پادشاه اعزام شدند که در کشور پدر خود گردش و مسافرت کنند ۲- و شهرها و قلعه های کشور را برای آموختن کشور داری و تدبیر معاش گردش کنند ۳- برای وداع خدمت شاه رسیده و دست او را بوسیدند پس از آن شاه بآنها فرمود ۴- بمر کجا که دلنواز خواست در امان خدا با کمال آزادی بروید ۵. بجز آن يك قلعه که ذات الصور یا (هوش ربا) نام دارد و این قلعه مردان را عاجز می سازد ۶- العذر که بقلعه ذات الصور نزدیک نشوید و از خطر بترسید ۷- تمام رو و پشت بر چها و سقف و دیوار آن پر از تمثال و نقش و نگار و صورت است ۸- مثل آن اطلاق مخصوص زلیخا که پر از صورت نمود تا

یوسف بوسیله آنها بدام افتد ۹- و چون یوسف بآن نگاه نمیگرد خانه را
 پراز نقش صورت خود نمود ۱۰- تا بهر طرف که بنگرد بی اختیار روی او را
 ببینند ۱۱- خدایتعالی برای کسانی که دیده روشن دارند هر شش جهت را مظهر
 آیات خود نموده ۱۲- تا بهر حیوان با نباتی که بنگرند از باغ حسن خداوندی میوه
 بچینند ۱۳- باین نظر بود که در قرآن بگروه بینایان فرمود که «فاینما تولوا
 فثم وجه الله» یعنی بهر طرف که رو کنید آنجا روی خداوندی (و مظهر
 آیات اوست) ۱۴- اگر تشنه شده و از قدح آبی بخورید در درون آب بحق
 نگاه میکنید ۱۵- ولی آنکه عاشق نیست در آب نقش خود خواهد دید ۱۶-
 وقتی صورت عاشق در حق فانی شد خود بگو که در آب صورت چه کسی را
 خواهی دید؟ ۱۷- از غیرت حق تعالی اهل بهشت در روی حوران بهشتی هم
 حسن حق را می بینند چون ماهی که در آب دیده شود ۱۸- بلی حق غیور
 است و غیرت او در مورد عاشق صادق است نه بردیو و حیوانات ۱۹- بلی اگر
 دیو هم عاشق شود گوی سبقت ر بوده است زیرا که دیوی اش مرده و جبرئیلی
 میگردد ۲۰- ناظر به بن اصل است که حضرت رسول ص ع فرمود اسلام شیطان
 علی بدی یعنی شیطان من بدست من مسلمان شد آری در اینه وقع یزیدی
 از فضل او بایزید میگردد ۲۱- این سخن بی پایان است اکنون بر سر حکایات
 رویم - شاه گفت ای فرزندان العذر روی از آن قلمه بگردانید ۲۲- مبادا
 هوا و هوس راه شمارزده و تا ابد بید بختی دچار شوید ۲۳- نصیحت بی
 غرضانه مرا بشنوید که پرهیز نمودن از خطر واجب است ۲۴- عقل باید
 در جستن راه گشایش زیرک باشد و از کینگه بلا پرهیزد ۲۵- امر آن
 پدر این سخنان را نمیگفت و آنها را از رفتن باین قلمه منع نمیگردد ۲۶- اصلا
 راهشان بآن قلمه نمیافتاد و مایل بر رفتن آنجا نمیشدند ۲۷- زیرا که آن
 قلمه معروف نبود در جای دور افتاده ای واقع شده از قلاع و از آبادی دور
 بود ۲۸- وقتی منشان کرد بخیال افتادند و هوششان برای دیدن آن بکار

افتاد ۲۹. و رغبتی در دلشان افتاد که باید از این قلمه را کشف کرده و
 بمعمای آن بی برد ۳۰. کیست که از یک کاری منمش کنند او هم بتواند
 خود را از آن کار بازدارد؛ زیرا که انسان با آنچه از آن ممنوع شده حریص
 میگردد ۳۱. اهل تقوی را که از چیزی منع کنند آن چیز را در نظر او مبغوض
 و بد میکنند ولی اهل هوا را که منع کنند او بدان کار متمایل میگردد ۳۲.
 پس از این نوع جمع کثیری اغوا شده و دلهای زیادی هم هدایت میشوند ۳۳.
 کبوتر خانگی از نیرم نمیکند ولی کبوتران هوا از نیرم میروند و میروند.
 ۳۴. بشاه عرض کردند که فرمان تو را اطاعت کرده و آنچه گفتی بسمع
 قبول شنیده ایم ۳۵. از فرمان تو رو گردان نخواهیم بود و غفلت از احسان
 تو کفر محض است ۳۶. ولی از اعتماد دیگر که بخود داشتند انشاء الله گفتن و
 تسبیح خداوند را فراموش کردند ۳۷. مسئله انشاء الله گفتن و آن بیداری
 مرموز در ابتدای مثنوی گفته شد ۳۸. اگر صد کتاب باشد غرض از تمام آن
 فقط یک باب است اگر صد جهت باشد جز معراب مقصودی نیست ۳۹. این راهها
 همه یک خانه منتهی میشود و این هزاران سنبل فقط یک کدانه است ۴۰. این
 همه خوراکیهای گوناگون اگر بدیده عبرت بنگری همگی یک چیزند ۴۱.
 اگر از یکی از آنها سیر شدی تمام طعامها اگر چه پنجاه قسم باشد از نظرت می
 افتد ۴۲. در حال گرسنگی از بس چشم تو احوال است یکی را صد هزار
 دیده ای ۴۳. در اول مثنوی از بیماری آن کنیز و از عجز و کج روی طبیبان
 چیزهایی گفته بودیم ۴۴. آن طبیبان مثل اسب بی افسار از سوار خافل و بی
 نصیب بودند ۴۵. از اینکه لگام آنها را مقهور نهوده کامشان تلخ و از کام بر
 داشتن سمشان مجروح بود ۴۶. آنها نمیدانستند که اکنون در پشت خود
 راننده و مربی و استادی را حمل کرده اند ۴۷. هیچ نمیگفتند که آنچه سرما
 را با این طرف و آن طرف میگرداند جز راهنمایی سوار خیر خواهد نیست ۴۸.
 آنها فکر نمیکردند که ما در این بستان سراغ گل آمدیم ولی بما گل نشان

دادند در صورتیکه خاری بوده است ۴۹- هیچ تعقل و فکر نمی‌کردند که این کیست که به‌الگند میزند ۵۰- این طیبیان بر اثر مکر خدائی چنان پرده جلو چشمشان کشیده شده ۵۱- که اگر گاو نری را در اصطبل بندی و بعد خری در جای ببینند ۵۲- از شدت خری تغافل کرده و مثل آدم خواب آلود هیچ حسنجو نمی‌کنند که این کار پنهانی را چه کسی می‌کند ۵۳- نمی‌گویند که بدل کننده کیست؟ چرا پیدا نیست مگر از اهل آسمانهاست؟ ۵۴- دیده‌ای که تو تیر و ابطرف راست انداخته و او بطرف چپ رفته؟ ۵۵- برای صید آهو رفتی خودت را شکار خو کی نمودی ۵۶- برای بردن سودی دوندگی کردی سود را نیافته بچس افتادی ۵۷- چاه‌ها برای دیگران کنیدی و خود را در آن چاه افتاده دیدی ۵۸- اینهمه که خداوند از نتیجه اسباب چینی نامرادت نمود چرا نسبت بسبب سوءظن پیدا نکردی؟ ۵۹- بسی مردمان که از يك دکان و کسبی بشاهی رسیده و دیگری از همان کسب سرمایه اش رفته ۶۰- بسی از مردم زن گرفته و از قبل او دو لقمه شده و دیگری از زن گرفتن مقروض گردیده ۶۱- پس سبب مثل دم خر به طرف می‌گردد و نتایج مختلف میدهد اگر کمتر باو اعتماد کنی بهتر است ۶۲- اگر هم بسبب متوسل شوی جدی متوسل نشو که بسی آفتهای پنهانی در زیر آن نهفته است ۶۳- این هشیاری و احتیاط در درون همان انشاء الله گفتن است زیرا که تقدیر ممکن است خر را بز نمایش دهد ۶۴- کسیکه چشمش بسته شده قدر هم دارای جر بز هوزیرك باشد از احوالی خر بچشمش بز مینماید ۶۵- چون مقلب القلوب و الا بصار خداوند است و اوست که بینائی چشمها را تبدیل می‌کند و میگرداند و اوست که دل و فکر انسان را تبدیل می‌کند ۶۶- ممکن است او چاه را خانه پا کیزه‌ای بینی و دام را دانه زیبایی تصور کنی ۶۷- اینکه می‌گویم سفینه نیست بلکه تقلیب خداوند است که مینماید حقیقه تها در کجا است ۶۸- سو فسطائی که انکار حقیقت می‌کند همه چیز را خیال می‌پندارد ۶۹- او متوجه نیست و بنخود نمی‌گوید که خیال پنداشتن همه

چیز هم خود خیالیست چشم خود را بمال و درست نگاه کن
رائن شهزادگان بجانب قلعه ممنوعه عنها بحکم « الانسان حریص
علی ما منع » و وصیتهای پدر را فراموش کردن و در بلا افتادن
و نفس لوامه با ایشان بزبان حال گفتن « الهم یا تکم نذیر » (۱) و گفتن
ایشان در جواب لو کنا سمع او نعتل ما کنا فی اصحاب السعیر » (۲)
مانندگی خویش نمودیم ولیکن خوی بد تو بنده نادانست خریدن
۱- بالاخره پسران پادشاه بطرف قلعه مزبور روان شدند ۲- بدرخت
گندم که نهی شده بود دست بردند و از محل مخلصان بیرون رفتند ۳- چون از
منع و نهی برای دیدن قلعه حریص تر و گرمتر شدند بسوی قلعه رفتند ۴- بر
خلاف گفته شاه بقعه صبر سوز و هوش ربا آمدند ۵- و علی رغم پند عقل بقعه
آمده و شب با نجار سیدند ۶- در آن قلعه ذات الصور پنج در بود که بطرف دریا
باز میشد و پنج در بطرف خشکی ۷- پنج تا از آنها مثل حواس پنجگانه ظاهری
برنگ و بو متوجه و پنج دیگر چون حواس باطنی بمعانی نظر داشت ۸- هزاران
صورت گوناگون و نقش و نگار رنگارنگ از هر طرف آنها را احاطه کرده
و بیقرار نموده بود ۹- از این قدحهای صورت کم مست شو تا بت تراش و بت
پرست نباشی ۱۰- از قدحهای صورت بگذر و در پای آنها درنگ نکن زیرا
که باده در جام است ولی از جنس جام نیست و معنی صورت با صورت بیگانه است
۱۱- دهان خود را بطرف آنکه باده میدهد بگشای وقتی باده برسد جام کم
نخواهد آمد ۱۲- ای آدم معنی دلبنده را بجوی صورت و پوست گندم را رها
کن ۱۳- وقتی ریگ برای حضرت خلیل آرد میشو بد آنکه گندم دیگر جز
صورت چیزی نیست ۱۴- صورت از بی صورت بوجد میآید چنانکه از آتش

۱ - در آیه ۸ سوره ملک : یعنی آیا ترساننده ای سراغ شما نیامد ۲ - آیه ۱۰
سوره ملک : یعنی اگر ما (گفتار بنده دهندگان را) میشنیدیم با عقل خود می سنجیدیم
امروز قرین آتش سوزان نبودیم .

دود وجود میآید ۱۵- کمتر عیب صورت این است که چون مکرر بینی ملال خواهد آورد ۱۶- در حالی که بی صورتی حیرت محض در تو ایجاد میکند و از بی آلتی صد گونه آلت زائیده شده و از بی صورتی هر دم صد صورت جلوه گر میشود ۱۷- بدون دست دستها میبافتند و جان جان آدم میسازد که دارای صورت است ۱۸- چنانچه در دل از هجر و وصال صد گونه خیال بافته میشود ۱۹- بین هیچ این مؤثر به اثر خود میماند؛ هیچ آواز نوحه و ناله با درد و ضرر شباهتی دارد؛ نه هرگز ۲۰- زیرا که نوحه صورت دارد و درد و ضرر بی صورت است از ضرر دست بهم میسایند در صورتی که خود ضرر دست ندارد ۲۱- این مثل لایق ادای این معنی نیست ولی برای فهماندن آنچه توانسته و داشته ایم برای هم مان خود آورده ایم ۲۲- صنع بی صورت صورتی آشکار میکند و تن با تمام حواس و آلات لازمه مطابق او بکار میافتد ۲۳- تا صورت چه صورتی باشد بروفق همان صورت و نیک و بد او جسم را بکار و امیدارد ۲۴- اگر صورت نعمت باشد شکر گذار میگردد و اگر صورت مهلت باشد صابر و بردبار میشود ۲۵- صورت زخمی باشد مینالد و صورت رحمی باشد صاف و پاکیزه میشود ۲۶- صورت سیر و گردش باشد سفر میکند و صورت تیری باشد سپر میگیرد ۲۷- اگر صورت خوبان باشد مشغول عیش و عشرت و اگر صورت غیبی باشد خلوت میگزیند ۲۸- صورت محتاج به کسبش میکند و صورت زور و ظلم بنصب مال دیگران و امیدارد ۲۹- داعیه های گوناگون انسان را بکارهای گوناگون میکند و این داعیه ها از حد و اندازه بیرون است ۳۰- این همه کیشها و پیشه های بی حد همگی سایه صورت تصورات و اندیشه ها است ۳۱- جمعی سر بام ایستاده اند ولی سایه هر يك از آنها بنحوی بر زمین افتاده ۳۲- صورت فکر بر بام بلندی ایستاده و اعمال چون سایه در پایه عمارت است ۳۳- کار در ارکان بدن هویدا و فکر در ضمیر پنهان است ولی در موقع تاثیر هر دو بهم میپیوندند ۳۴- صورت جام در مجلس بزم عشرت نتیجه اش بی خودی و بیهوشی است ۳۵-

صورت مردوزن و جماع فایده اش بیهوشی وقت انزال است ۳۶- و صورت نان و نمک و طعام که نعمت است فایده اش قوت است که صورت ندارد ۳۷- صورت تیغ و سپردر موقع جنگ فایده اش چیزی است بی صورت یعنی فتح و ظفر ۳۸- صورت مدرسه و درس و بحث و نوشتن وقتی بعلم میرسد تمام میشود ۳۹- بنا بر آنچه گفته شد این صورتهای تابع و بنده بی صورتند پس برای چه در وادی نفی هستند؟! ۴۰- این صورتهای از بی صورت بوجود آمده اند پس چه علت دارد که موجود خود را انکار میکنند؟! ۴۱- انکار او از خودش ظاهر میشود و این کار جز عکس خودش نیست ۴۲- صورت دیوار و سقف هر عمارتی سایه اندیشه عمارت است ۴۳- اگر چه در مرحله فکر سنگ و چوب و خشتی نیست ۴۴- بطور یقین فاعل مطلق بی صورت است و صورت در دست او مثل آلت است ۴۵- گاه گاهی همان بی صورت گرم کرده از کتم عدم روی خود را بصورتهای می نماید ۴۶- تاهر صورتی از جهت کمال و جمال و قدرت از او مدد بگیرد ۴۷- بازی صورت وقتی روپنهان کرد آنها بگدائی افتاده رنگ و بو از یکدیگر میجویند ۴۸- اگر صورتی از صورت دیگر کمال بجوید عین گمراهی است ۴۹- پس چرا توای بی هنر احتیاج خود را بمحتاج دیگری عرضه میکنی؟! ۵۰- صورتهای همگی بند گانند به یزدان گمان صورت مبرو بان شبیه او را جستجو نکن ۵۱- بلکه در نضرع و زاری و در افنای خودت او را بجوی که از تفکر جز صورت در مقابل تو عرض وجود نمیکند ۵۲- و اگر از غیر صورت خوش نمیشوی آن صورتیکه بی تو در تو پیدا شود بهتر است ۵۳- صورت آن شهری که که با آنجا میروی ذوق بی صورت تو را با آنجا میکشد ۵۴- پس در معنی بسوی لامکان میروی چرا که ذوق و خوشی غیر زمان و مکان است ۵۵- صورت یاری که بسوی او میروی برای آن میروی که با او انس بگیری و خوش باشی ۵۶- پس در معنی سوی بی صورت رفته ای اگر چه از آن مقصود غافل بودی ۵۷- پس در حقیقت معبود کل حق است و هر روان همگی بطرف

ذوق و خوشی میروند ۵۸ ولی بعضی از رهروان روسوی دم کرده و بخیال او بغیر او رو کرده باینکه سر اصلی آنها است سر را گم کرده اند ۵۹- ولی آن سر باین گمراهان گم شده از راه دم داد سری را میدهد ۶۰- این داد را یکی از سر مییابد و یکی از دم و قوم دیگری هستند که پا و سر گم کرده اند ۶۱- وقتی همه چیز شان گم شده همه آنچه باید یافتند و از کمی سوی کل راه یافتند .

دیدن آن سه پسر شاه در قصر قلعه ذات الصور نقش روی
دختر شاه چین را و بیهوش شدن هر سه ارادر و در
فتنه افتادن و تفحص کردن که این صورت کیست

۱- بالاخره آن سه برادر صورت زیبای باشکوهی دیدند ۲- اگر چه اینها بهتر از این صورت دیده بودند ولی از دیدن این صورت بدریای عمیقی فرو رفتند ۳- زیرا که افیو نشان از این کاسه رسیده بود آری کاسه ها محسوس است و افیو نهادیده نمیشوند ۴- قلعه هوش ربا کار خود را کرده هر سه نفر را در چاه بلانداخت ۵- تیر غمزه بدون گمان به دل نشست الامان از این تیر ۶- يك صورت سنگی کوه هارا آتش زد و آتش در دل و دین شاهزادگان افروخت ۷- اگر او جانی داشته باشد چه میکند؛ البته هر لحظه فتنه دیگری پیا می کنند ۸- عشق صورت در دل شاهزادگان چون سنان همی خلد ۹- و هر يك از چشم خود چون ابر بهاری اشک ریخته و میگفتند افسوس ۱۰- ما حالا دیدیم و شاه از اول دیده بود و چقدر آن شاه بی همتا به ما سوگند داد که نزدیک این قلعه نشویم ۱۱- انبیا از آن جهت حق بسیاری بر ما دارند که از پایان کارمان با خبرمان کردند ۱۲- که آنچه تو میکاری جز خار نمیروید اگر اینطرف پرواز کنی فضا برای پرواز نخواهی یافت ۱۳- از من تخم ببر که گشت تو محصول فراوان دهد با پر من ببر که تیر تو بآن سوی بجهد ۱۴- تو و جو ب آنرا نمیدانی و حال اینکه واجب است و در آخر باز توئی که خواهی گفت که واجب بوده است ۱۵- او هم تو است ولی نه این تو که اکنون می بینی بلکه آن تو که در آخر پی

بواقع برده و بیرون می‌رود ۱۶- آن توی آخری سراغ توی اول آمده که اورا
تنبیه نموده و اتصال دهد ۱۷- توی تو در دیگری پنهان است من غلام مردی هستم
که اینطور خود بین باشد (۱) ۱۸- آنچه را که جوان در آینه می بیند پیر همان
را قبل در خشت خام دیده است ۱۹- از امر پادشاه خود تخلف کردیم و با عنایت‌های
پدرمان باقی شدیم ۲۰- قول شاه و آن عنایت‌های بی نظیر را سهل شماردیم ۲۱-
اکنون همگی بگودال افتادیم خسته و کشته بلا شدیم و درمانی هم نیست ۲۲-
تکیه ما بعقل وزیر کی و هوش خودمان بود که این بلا برمان آمد!! ۲۳-
خود را بی مرض دیدیم چنانکه بی‌اروق خود را سالم گمان میکند ۲۴- و پس
از آنکه بدام افتاده و شکار شدیم اکنون مرض پنهانی ما آشکار شد ۲۵- بلی
سایه رهبر بهتر از ذر حق است و بک قناعت بهتر از صد طبق طعام لذیذ است
۲۶- چشم بینا از صد عصاب بهتر است چشم است که گوهر را از ریگ تمیز میدهد
۲۷- پسران پادشاه مشغول جستجو و تفحص شدند که این صورت در جهان صورت
کیست؟ ۲۸- و پس از مدتی تفحص که در راه از مردمان می‌کردند شیخ بینائی
این راز را کشف کرد ۲۹- ولی نه از راه گوش بلکه از وحی هوش این راز
را کشف نمود و چون رازها را از او پنهان نبودند ۳۰- گفت این نقش شاهزاده
چین است که در زمین رشک پروین است ۳۱- چون جان و چون چنین از
نظرها پنهان است و در حرمانه پادشاه در جایست که از همه انظار پنهان است
۳۲- نه مرد باوراء دارد نه زن زیرا که شاه اورا از هر فتنه‌ای پنهان کرده ۳۳-
شاه نسبت باو غیرت مخصوصی دارد که حتی راضی نیست مرغی بر بام منزل او
پرواز کند! ۳۴- و ای بدلیکه بسودای او بیفتد باید دعا کرد که بچنین سودای
دچار نشود ۳۵- بلی این گرفتاری سزای کسی است که تخم نادانی کاشته و آن
نصیحت را سهل شمارده ۳۶- بعقل خود اعتماد نموده گفت من کار خودم را با عقل

(۱) اشاره بعهدت من عرف نسه فقد عرف ربه یعنی هر کس خود را شناخت

قطماً پروردگار خود را شناخته .

خود پیش میبرم ۳۷- نیم ذره از آن عنایت بهتر از سیصد تدبیر است که عقل
بیندیشد ۳۸- آری مگر خود را رها کن و در پیشگاه عنایت او دراز کشیده
بخوشی بپذیر ۳۹- عنایت او با حیل‌های رنگارنگ تو بدست نمیآید تا نو نمیری
این حیل‌ها سودی نخواهد داشت .

حکایت صدر جهان در بخارا و گرم او و آنکه اگر کسی بزبان
از او سؤال کردی هیچ ندادی

۱- رسم صدر جهان با سائلبین و فقرادر بخارا کار خوبی بود ۲- از صبح
تا شب عطا و بخشش بی‌شماری نموده و به نیازمندان زرتنثار میکرد ۳- زر را
بکاغذها پیچیده و هر جا که بود جود از او تراوش میکرد ۴- چون آفتاب و ماه
که هر چه روشنی میگیرند باز پس میدهند او هم هر چه زر بدست میآورد میداد
۵- آری بخاک چه کسی زر میبخشد البته آفتاب است از برکت و جود او زرد
کان و گنج در خرابه است ۶- هر صبح به یکدسته از مردم و وظیفه میداد تا کسی
و دسته‌ای محروم نشده باشد ۷- عطای او یک روز برای مبتلایان درد و بیماری
و روز دیگر برای زنان بیوه . ۸- پس از آن روزی بلویان فقیر و روز دیگر
فقهای فقیری که مشغول درس و بحثند ۹- روز دیگر به تهی‌دستان عوام و پس از
آن باشخصا و امدار ۱۰- ولی شرط او این بود که کسی سؤال نکند و برای
خواستن زربسختن نگشاید ۱۱- و مفلسان بایستی در حوالی راه عبورش
ساکت و خاموش بایستند ۱۲- و هر کس لب سؤال میگوید بجزای این گناه
چیزی بدست نمیآورد ۱۳- رسم و قانون او اعلان این جمله بود که هر کس
ساکت و خاموش شد نجات یافته (۱) و کیسه و کاسه‌اش برای خاموشان بود ۱۴-
اتفاقاً روزی پیر مردی گفت بمن زکوة بده که گرسنه‌ام ۱۵- او از دادن چیزی
بآن پیر خودداری نمود ولی پیر بر جدیت خود افزود بطوریکه مردم از جدیت
او تعجب کردند ۱۶- صدر گفت عجب پیر بی‌شرمی هستی؟ پیر گفت تو از من

بی شرمتری ۱۷- که این جهان را خورده و از زیادی طمع میخواهی جهان دیگر
را هم بخوری ۱۸- صدر خنده اش گرفت و بالاخره باو بخشش نمود و این
پیراسته‌نای بالینکه- سوال کرده بود زر گرفت ۱۹- ولی غیر از این پیر هیچ
خواهنده يك نخوديك گندم زرا زدست او نگرفت ۲۰- يك روز که نوبت
فقیهان بود ناگاه فقیه حریمی بفغان آمد ۲۱- و بی زاری کرد ولی هر چه گفت
باو چیزی داده نشد ۲۲- روز دیگر پای خود را پیچیده و بصورت بیماران در
صف مبتلایان ایستاد ۲۳- و از چپ بر است تخته پای خود بسته بود که پای من
شکسته است ۲۴- صدر هم پینکه دید شناختش و چیزی نداد بالاخره روز دیگر
صورت خود را در جامه پیچید و ایستاد باز هم او را شناخت و بجرم اینکه- سوال
کرده بود چیزی نداد ۲۵- چون از این مسکرها نتیجه ای نگرفت مثل زنها چادری
بسر کرد ۲۶- و در صف زنان بیوه ایستاد و دست خود را پنهان نموده سر بزیر
افکند ۲۷- باز هم شناختش و چیزی نداد و از محرومیت داش سوخت ۲۸-
پیش يك نفر عمده موت رفته گفت مراد را نمید پیچ و مثل مردگان در سر راه بگذار
۲۹- هیچ سخن نکوهی بجانش- ته نگاه کن تا صدر جهان از اینجا عبور کند
۳۰- شاید مرده ای دیده وزری برای کفن و دفن بدهد ۳۱- هر چه که داد نصفش
مال تو و نصفش مال من ۳۲- آن شخص هم بهمین دستور عمل نمود او را به نمود
پیچیده سر راه گذاشت و صدر جهان گذارش از آنجا افتاد ۳۳- و مپای زر
بروی نمود انداخت فقیه فوراً دست بیرون آورد که زر را بردارد ۳۴- تا آن شخص
کفن خواه زر را بردارد و از او پنهان کند ۳۵- مرده از زیر دست بیرون
آورد و متعاقب آن سرش را بلند کرد ۳۶- و بصدر جهان گفت: ای که درهای
کرم را بروی من بسته بودی دیدی چگونه گرفتیم؟ ۳۷- گفت بلی ولی تا مردی
از من نتوانستی چیزی بگیری ۳۸- سر حدیث و موتوا قبل ان تموتوا بمیرید
پیش از آنکه مرگ شمارا دریا بدهمین است که بعد از مردن غنیمتها بشما خواهد
رسید ۳۹- هیچ حیلہ ای در مقابل خداوند کارگر نبوده و جز مردن چاره ای

نیست. ۴- يك عنایت از صد گونه کوشش بهتر است زیرا که در کوشش خوف صد گونه فساد هست ۴۱- و آن عنایت موقوف بر مردن است و این راه را اشخاص ثقه تجر به کرده و دیده اند ۴۲- بلکه مرگ هم بدون عنایت خدائی نیست آگاه باش و بدون عنایت بهیچ چیز اعتماد مکن و هیچ جاد درنگ منما ۴۳- عنایت حق چون زمر است و نفس چون افعی پیرو بدون زمر دافعی کور نخواهد شد (۱)

حکایت امرد و کوسه در خانقاه با لوطی و تدبیر امرد
۱- امردی با کوسه ای به خانقاه آمد که در آنجا انجمنی بود ۲- در آنجا مشغول بودند تا روزی با آخر رسیده يك نلث از شب گذشت ۳- این دو نفر از ترس عس از آن عز بنحاله نرفتند و در همانجا خوابیدند ۴- کوسه در زانندان خود سه چهارم داشت ولی رویش مثل ماه شب چهارده بوده و کودک امرد صورت زشتی داشت و برای اینکه کسی باو دست درازی نکند در موقع خواب سی عدد خشت به عقب خود نهاده و خوابید ۶- لوطی که عادت لواطه کردن داشت شب آمد و خشته از پس کودک برداشت ۷- تا دست بکودک زد کودک برخاسته فریاد زدای سگ پست فطرت تو کیستی؟ ۸- گفت تو این سی عدد خشت را چگونه در پس خود انباشتی؟ گفت تو چگونه آنها را برداشتی؟ ۹- من کودک بیماری هستم و چون ضعیف بودم احتیاط کرده و در اینجا خوابگاه قرار دادم ۱۰- گفت اگر بیماری چرا به بیمارستان نرفتی؟ ۱۱- یا چرا بخانه يك طبیب مهربانی نرفتی که او بیماری تو را شفاده ۱۲- گفت آخر من کجای تو انم رفت؟ بهر جا که میروم ۱۳- مثل تو يك ز ندیق بلیده لحدی مثل شیطان در مقابلم سبز میشود!! ۱۴- خانقاه که بهترین جاها است من در او یک ساعت ایمن نشدم ۱۵- مثنی شرابخور رو بمن آورده پر از نطفه بوده و خایه خود را می فشارند!! ۱۶- آنکه از همه باناموس تراست زیرین کی بمن نگاه میکنند و آلتر جو لیتشرا میمالد!! ۱۷- خانقاه که اینطور باشد بازار عمومی چه خواهد بود؛ البته گله

(۱) - معروف است که زمر افعی را کور میکند.

خر خواهد بود ۱۸- خر که باو تقوی و ناموس کجا خر چه میداند ترس از خدا چیست یا خوف و رجا کدام است؟ ۱۹- ایمنی و عدل برای مرد و زن در عقل است ولی عقل کوی؟ ۲۰- من اگر از مردان بگریزم و بزنها پناه برم آنجا هم مثل یوسف دچار فتنه میگردم؟ ۲۱- یوسف از زن بزدان و فشار افتاد ولی من اگر بسوی آنها بروم به پنجاه دار قسمت می‌شوم ۲۲- زنها از نادانی بمن می‌تند و اولیا آنها قصد جان مرا می‌کنند ۲۳- نه از مردها چاره‌ای برای من هست نه از زنها چه کنم نه از اینها هستم نه از آنها!! ۲۴- پس از آن کودک بکوسه نگریسته گفت این کوسه با این دو تار موئی که دارد از این غمها فارغ است ۲۵- هم از خشت فراغت دارد هم از جدال در باره خشت و هم از مثل تو مادر فروش میخندت زشت ۲۶- اگر چهار مو برای نمونه در زنت ندان باشد بهتر از این است که سی خشت جلو ما تحت بگذارند ۲۷- ذره‌ای سایه عنایت بهتر است از هزار کوشش اهل طاعت ۲۸- برای اینکه شیطان خشت طاعت را کند و اگر دو صد خشت هم باشد بالاخره راه پیدا می‌کند ۲۹- خشت هر چه زیاد هم باشد چیزی است که تو گذاشته‌ای ولی آن دو سه مواز عطایای خداوند است ۳۰- و هر يك از آنرا كوچك شمار كه چون يك كوه بزرگی است ۳۱- در حقیقت هر يك از آن موها كوهیست كه بمنزله امان نامه و صلوة شاهنشاهی است ۳۲- تو اگر صد قفل بدری بزنی بكنفر خیره سر او را می‌کند ۳۳- ولی اگر شصت مهربی از موم برد بزندی پهلوان از دیدن آن بترس اندر شود ۳۴- آن دو سه تار عنایت چون كوه صد گردیده و چون جلال سپاهم فی وجوه هم، آن روی را محترم داشته است ۳۵- خشت نكذار ولی از دیو زشت این من خواب ۳۶- برود و تار مواز آن كرم بدست آر پس از آن ایمن بن خواب و غم مدار ۳۷- خواب عالم بهتر از عبادت است ولی علمی كه بیداری آورد ۳۸- سكون دست و پای شناگر ماهر بهتر از دست و پا زدن کسی است كه شنا بلد نیست ۳۹- آنكه نابلد بود دست و پا زده و غرق شد و آن شناگر ماهر بدون دست و پا زدن راست ایستاده و میرود ۴۰-

علم دریایی بی کرانه بیحدی است و طالب علم غواص این دریا است ۱. اگر عمر او هزاران سال باشد از جستجو سپر نخواهد شد.

در بیان حدیث «منهومان لایشعان طالب العلم و طالب الدنيا (۱)»
۱- رسول خدا فرمود دو حریمند که سیر نمیشوند ۲- یکی طالب دنیا و زیاده طلبی آن و طالب علم و تدبیر و تدبیر در آن ۳- اگر در این فرمایش دقت کنی این علم غیر دنیا است چرا که آن را در مقابل دنیا گذر فرموده اند ۴- پس غیر دنیا چیست؟ البته آخرت که این علم تو را از اینجا بگذرد و راهبر تو شده با آخرت برد.

بحث شاهزادگان با هم دیگر در آن قضیه و مقاله برادر بزرگتر
۱- سه برادر مفتون رو بهم کردند در صورتیکه هر سه دارای يك درد و هر سه يك غم داشتند ۲- هر سه در يك فکر و يك سودا و هر سه از يك رنج و يك علت بیمار بودند ۳- در حال خاموشی فکر هر سه یکی و در حال سخن گفتن هم هر سه يك دلیل و حجت داشتند ۴- ساعتی هر سه بر سر خوان مصیبت نشسته اشک ریخته خون از چشم میافشانند ۵- پس از آن هر سه در يك وقت چون مجمر از آتش دل مشتعل شده آه آتشین از سینه بر آوردند ۶- برادر بزرگتر گفت ای برادران عزیز مگر ما نبودیم که با کمال رشادت دیگران را نصیحت میکردیم؟ ۷- هر کس از بستگان و زبردستان که از بلا و ترس و فقر بماشکایت میکرد ۸- نه ما میگفتیم که صبر کن صبر کلید گشایش است؟ ۹- آن کلید صبر ما اکنون چه شده؟ عجب آیا آن قانون اکنون منسوخ گردیده؟ ۱۰- مگر ما نبودیم که میگفتیم در کشمکش گرفتاریها باید در آتش بلا مثل زر خندید؟ ۱۱- در گیر و دار جنگ بهر سپاهی گفته ما این بود که نترسید ایستادگی کنید ۱۲- آنوقت که زیر پای اسبان پراز سرهای بریده و بسترشان کشتگان بودند ۱۳- ما پاه خود را باها بپوش و تشویق میکردیم که باید مثل

(۱) یعنی دو حریمند که هرگز سیر نمیشوند یکی طالب علم و یکی طالب دنیا

سنان لشکر طرف را شکافته و پیش بروید ۱۴- بینای علی الاطلاق بتمام عالم نشان داده که صبر چراغ و نور سینه است ۱۵- اکنون که نوبت گرفتاری بما رسیده چرا اینطور خیره سر شده و چون زنان زشت زیر چادر رفته ایم ۱۶- ای دلی که دیگران را گرم میگردی از خود شرم دار و خود را گرم کن ۱۷- ای زبانی که همه را نصیحت میگردی اکنون که نوبت خودت رسیده چرا از نصیحت خودداری کردی؟! ۱۸- ای عقل آن بندهای شیرین تو چه شد؟! اکنون دوران خود تو است آن ها بی هوی تو کجا رفت؟ ۱۹- ای که صد تشویش از دلها میبردی اکنون نوبت تو شده ریش خود را بچنبنان و سخن بگو ۲۰- اگر از منحنی ریش را دزدیده ای پیش از این آنچه میگفتی بریش خود خندیده ای ۲۱- تو که بدر دیگران در مان بودی اکنون که دردمان تو شد چرا تن زده ای؟! ۲۲- رسم تو در اینمواقع این بود که بانگ را لشکر زده آنهارا پیش میراندی اینک بانگ بز ن چرا صدایت گرفته؟! ۲۳- آنچه که باهوش خود در مدت پنجاه سال بافتی اکنون از آن بافته خود نیم تنه ای بتن خود بپوش ۲۴- از نوای تو گوش یارانت خوش بودا اکنون دست بیار و گوش خود را بکش ۲۵- همیشه سر بودی خود را اکنون دم مکن پاودست و سهلات خود را از دست مده ۲۶- اکنون بر بالای این بساط نوبت بازی کردن تو است خود را آماده کن و سر حال بیار که مشغول بازی شوی .

به جاس کشیدن پادشاهی فقیهی را و بزخم هشت بطبع آوردن

- ۱- پادشاهی در بز مگه خود مست و خوش بود از قضا فقیهی از در خانه عبور میکرد ۲- بغلامان خود اشاره کرد که فقیه را بز مگه کشیده شراب بنخوردش دهید ۳- او را با جبار درون بز مگه کشیدند و مثل برج زهر مار ترش رو نشست ۴- می باودادند نخورد و با خشم از ساقی و از شاه رو بگردانید ۵- و گفت من بهر خود شراب نخورده ام و زهر در نظر من بهتر از شراب است ۶- پس عوض شراب کاسه زهری بدید تا از دست خود و شام این جام می خلاص شوم

۷- خلاصه فقیه می نخورده عر بده آغاز کرد و مجلس عیش را مختل نموده و چون مرگ و درد سنگین واقع شد ۸- مثل اهل نفس و هوا و اهل دنیا بود که با اهل دل بنشیند ۹- حق تعالی برای خاصگان خود از شراب ابرار و پاکان جز در یسر بون که در قرآن اشاره فرموده آماده نکرده است (۱) و جز نوشیدن شراب الهی آزادگی دست نخواهد داد ۱۰- باشخصاص معجوب که پرده جلو چشمشان هست جام شراب عرضه میکنند و او جز همان سخنی که میشوند چیزی حس نمیکند ۱۱- این است که از ارشاد و راهنمایی آنها رو گردان میشود زیرا آنچه را که میدهند با چشم نمی بیند ۱۲- اگر از گوش او راهی بگلویش بود و طعم شراب پندرامی چشید از پند بدرویش راه می یافت ۱۳- چون در وجودش نوری نیست و فقط آتش است البته کسی جز پوست بآتش نخواهد افکند ۱۴- این است که مغز پند در بیرون ماند و پوست آن که فقط لفظ و سخن بود در وجودش راه یافت البته از پوست نه معده گرم میشود و نه بدن رشد میکند ۱۵- آتش دوزخ جز با پوست سرو کار ندارد آتش با هیچ مغزی کار ندارد ۱۶- اگر آتش را دیدی که قرین مغز است برای بختن است نه برای سوختن ۱۷- ناخدا حکیم است این قانون در گذشته و در آینده پایدار است ۱۸- مغز زیبا است و پوستها از برکت او بخشیده شده اند پس چه سان ممکن است مغز را بسوزاند ۱۹- و اگر نهایت بسرش بگو بد برای شراب قرمز خوردن اشتها پیدا میکند ۲۰- و اگر بسرش نکوبد او مثل آن فقیه دهان بسته مانده از شراب و بزم شاهان محروم میگردد ۲۱- شاه بساقی گفت چرا معطلی شرابش بده و سر حالش بیار ۲۲- بر هر عقلی يك حاکم نهانی هست که هر کس و عقل هر که را بخواهد با فن و حیلۀ مخصوصی از خود بیخود میکند ۲۳- آفتاب مشرق و نور افشانیش چون اسیران بزنجیر

(۱) - اشاره بآیه ۵ از سوره دهر که میفرماید «ان الابرار یشر بون هن

کاس کان مزاجها کافورا» یعنی پاکان میآشامند از جامهای شرابی که چون کافور

سلید و معطر است .

آن حاکم بسته شده ۲۴- اگر بدماغ چرخ نیم افسونی بخواند او را بگردش
درمیاورد ۲۵- عقلیکه عقل دیگر را سخره خود میسازد از او مهره دارد و
استاد نردش اوست ۲۶- ساقی چند سیلی بسرفقیه زده گفت جام را بگیر فقیه
از ترس بیچش گرفته زود جام را گرفته و در کشید ۲۷- برانر شراب مست و
شاد و خندان شده ندیمی آغاز کرده سخنان خنده دار و حرفهای اغوی می گفت
۲۸- خوش و شیر گیر کردیده بنای بشکن زدن گذاشت پس از آن ادرارش
گرفته بطرف مستراح رفت ۲۹- کنیز کی زیبادر مستراح بود مثل ماه که از
کنیزان شاه بود ۳۰- وقتی او را دید دهندش باز ماند عقلش رفت و تن شرور
باقی ماند ۳۱- مدت ها عذب مانده اکنون مست و مشناق باد و دست کنیزک را
گرفت ۳۲- هر قدر کنیزک جهد کرد و نعره زد از عهده او بر نیامد ۳۳- و
در دست فقیه چون خمیری بود که دست نانو باشد ۳۴- که گاهی او را نرم و
گاهی سخت بر ریشد و از او در زیر مشت خود چونه های چاق درست کند ۳۵-
گاهی روی تخته پهنش نموده و زمانی در همش آورده يك لته کند ۳۶- گاه
آب بر او ریزد گاه نمک و از تنور و آتش به محکش بزند ۳۷- بلی طالب و
مطلوب اینطور بهم می بیچند و غالب و مغلوب اینگونه بازی میکنند ۳۸- این
بازی و لعب نه تنها بازن انجام میگیرد در عاشق و معشوق رسه شان همین است
۳۹- قدیم و حادث جوهر و عرض هر يك بهم بیچیدنی دارند چون ویس و رامین
۴۰- ولی بازی و لعب هر يك رنگ دیگری است و بهم بیچیدن هر کدام از
فرهنگ جدا گانه است ۴۱- از باب مثال زن و شوهر را گفته اند که ای مرد
بازن بدر فتاری نکن ۴۲- شب زفاف که ینگه دست او را گرفته و امانت خوش
بدهست تو داد ۴۳- آنچه تو بد یا خوب با او رفتار کنی خدا نیز با تو همان رفتار را
خواهد کرد ۴۴- الفرض فقیه که بیخود شده بود در آنوقت نه عفت برای او
مانده و نه زهد و تقوی ۴۵- فقیه چون آتشی که به پنبه بیفتد بآن حوری زاده
افتاد ۴۶- جان بجان پیوست و قالیم امیان هم رفت و وزن مثل مرغ سر بریده دست

و پامیزد ۴۷- چه شرابی چه پادشاهی چه حیائی چه دینی چه ترسی چه بیم جانی؟
اینها همه از یاد فقیه رفته بود ۴۸- چشمه شان بعین و غین افتاد دیگر در آنجا نه
حسن ماندند نه حسین ۴۹- این کار بطول انجامید ولی کوراه باز گشت، از
طرفی انتظار شاه هم از حد بگذشت ۵۰- شاه آمد تا ببیند چه خبر است دید
زازله است و القار ۱۱۴۶ ۵۱- فقیه همینکه شاه را دید از ترس بر خاست بمجلس
بزم رفت و جامی شراب بر بود ۵۲- شاه مثل دوزخ پر شرر و خشمگین تشنه خون
هر دو طرف بمجلس بزم برگشت ۵۳- فقیه همینکه دید شاه خشمگین شده
و چون زهر مار بانگ قرین شده ۵۴- بساقی بانگ زد چه خیره نشسته ای
زود جامی بده گرمش کن و سر حالش بیاور ۵۵- شاه را از سخن فقیه خنده
آمد و گفت ای فقیه اکنون سر حال آدم آن دختر مال تو و بتو بخشیدم ۵۶-
من شاهم و عدالت شیوه من است آن چیز برام بخورم که گرم من از همان چیز
بیاران بخشیده ۵۷- آنچه را که خود ننوشم و خوب و خوش نباشد کی بخورد
یاران خود داده و بآنها مینوشانم ۵۸- من همان را بنامان خود میخورانم که
خود بر خوان خاص خود میخورم ۵۹- من هر چه از پنخته و خام بخورم همان طعم
را ببندگان میخورانم ۶۰- از همان لباس اطلس و خزیکه میپوشم بخشم و
خدم خود نیز از آن میپوشانم و بآنها هر لباس نپوشانده ام ۶۱- من از پیغمبر
اکرم شرم دارم که فرموده البسوهن ممانه لبسون، یعنی به بندگان خود از همان
پوشانید که خودتان میپوشید ۶۲- حضرت رسول ص با اولاد خود وصیت کرد
که «اطعموا الاذناب» ما تا کلون، به بندگان همان را بخورانید که خود میخورید
۶۳- دیگران را بسی سر حال آورده ای و آنان را امر بصبر کرده و بصبر کردن
چالاک و راغبشان نموده ای ۶۴- پس مردانگی کن و خود را نیز سر حال بیار
و عقل را که امر بصبر میکند پیشوای خود قرار ده ۶۵- وقتی پیش آهنگ صبر
تو برای تو پری تشکیل داد با همان بر جان با وج عرش و کرسی بالا می رود ۶۶-
حضرت رسول ص را بنگر که چون صبر براق او گردید بالای آسمانها کشانیدش

رفتن شاهزادگان بعد از اتمام ماجرا بجانب ولایت چین تا بقدر امکان
بمقصد نزدیکتر باشند اگر راه بوصول مسدود است بقدر امکان نزدیک
شدن محمود است

- ۱- شاهزادگان این سخنان را گفته و روان شدند هر چه بود در آن لحظه
سخن گفتن بود ۲- که صبر را اختیار کرده و در شمار صدیقین برآمدند پس
از آن روانه چین شدند ۳- پدر و مادر و کشور را رها کرده راه دیار معشوق
نهانی را پیش گرفتند ۴- مثل ابراهیم ادهم عشق آنها را از سریر سلطنت
بوادی فقرو بی سرو بانی کشید ۵- یا چون ابراهیم خلیل ع با کمال سرخوشی
خویش را با آتش افکندند ۶- یا مثل اسمعیل ع بردبار در مقابل عشق و خنجرش
حلق خود را آماده نمودند

حکایت امرؤ القیس که پادشاه عرب بود و با جمال و کمال
وزنان عرب چون زلیخا شیفته او بودند مگر دانست که اینها تمثال
صورتی اند باید طالب معنی شد

- ۱- امرؤ القیس پادشاه عرب را عشق از کشور عربی بیرون کشید ۲-
او صاحب جمال و نازک طبع و دارای کمالات علمی و طبع شعر بود ۳- چون
عشق حقیقی برداش زد کشور و عیال و سلطنت در نظرش سبک و سرد شد ۴-
یک نیمه شبی دلقی پوشید و از کشور خود بگریخت ۵- تا به تبوک آمد و در آنجا
مشغول خشت زدن شد پادشاه تبوک گفتند یکی از پادشاهان عرب ۶- که امرؤ
القیس نام دارد شکار عشق شده و بحال گداز منشی باینجا آمده خشت میزند!! ۷-
پادشاه یک شب برخاسته نزد او رفت و گفت ای پادشاه خوب رو ۸- تو یوسف
زمانی و از طرفی صاحب کشوری هستی و دو کشور از جمال و شهرها در اختیار
تو است ۹- مردان بنده تیغ برانت و زنان اسیر روی ماه بی ابر تو اند ۱۰- اگر
پیش ما بمانی باعث خوشبختی ما است و جان ما از بودن با تو صد جان خواهد شد
۱۱- من و کشور من ملک طلق تو خواهد بود زیرا همت تو بقدری است که ملکها

بتو واگذار میشود ۱۲- الغرض بسی از این قبیل فلسفه‌ها برای او گفت و او در تمام مدت ساکت بود ولی ناگهان سرپوش از روی رازهای خود برداشت و راز عشق را بر او آشکار نمود ۱۳- معلوم نشد که از درد عشق بگوش او چه گفت که همان وقت او را هم مثل خود سرگردان نمود!! ۱۴- دست او را گرفت و بارها مدیگر شدند و او هم از تخت و تاج و کمربند و زینار گردید!! ۱۵- و با هم مدیگر بکشورهای دور دست رفتند. بلی عشق فقط یکمرتبه این گناه را نکرده ۱۶- عشق بر بزرگان شهید و بر طفلان بمنزله شیر است و بهر کشت مزره‌ای آخربین نعمت و قوت است ۱۷- غیر از این دو پادشاه بسی شاهان که عشق از کشور و قبیله و ملکشان ربوده است ۱۸- جان این سه شاهزاده هم بر اثر عشق دزد اطراف چین چون مرغان دانه چین شده است ۱۹- زهره آنرا نداشتند که لب گشوده و راز درونی خود را بگویند زیرا که رازشان راز خطرناکی بود ۲۰- در آن زمان صد هزاران سربیک پول ارزش نداشت که عشق با حالت خشم که آن راز را کرده بود ۲۱- عشق در موقع خوشی خوی او این است که هر دم خیال کشتن دارد ۲۲- در حالت خوشنودی این حال را دارد دیگر در موقع خشم من چه بگویم که چه کارها خواهد کرد ۲۳- ولی چرا گناه جان فدای شیر عشق با دگر میکشد این عشق و این شه شیرش ۲۴- این کشتنی است که بهتر از هزاران زندگی است و سلطنت مرده بندگی عشق است ۲۵- شاهزادگان گاهی با نوشتن و زمانی آهسته با صد ترس و لرز راز خود را به یکدیگر می‌گفتند ۲۶- جز خدا بر از آنها مجرم نبود و آهشان همدمی جز آسمان نداشت ۲۷- برای خبر دادن و سخن گفتن با هم اصطلاحاتی داشتند ۲۸- عوام از همین زبان مرغان آموختند و با طوطی و هاهای بود دعوی سروری نمودند ۲۹- آن سخن صورت آواز مرغ است ولی مردخام از معنی آن و حال مرغان غافل است ۳۰- کوسلیمانی که زبان مرغان را بداند دیو او گر پادشاه هم بشود باز بیگانه است ۳۱- دیو فقط قانع شد باینکه شبیه سلیمان باشد و علم مکر و حیل را

خوب میدانست ولی از همام علمنا (۱) بیخبر بود و به علم خدای دسترس نداشت
 ۳۲- سلیمان چون خرمی و شادیش از طرف خدا بود آن زبان مرغیکه او میدانست
 از طرف خداوند بود ۳۳- تو از آن مرغان هوایی هستی که پرندگان لدنی
 رانده ای ۳۴- جای سیمرغان آنسوی قاف است هر خیالی را ممکن نیست
 بدون استاد پیش خود بچیزی شمرد ۳۵- جز آن خیالی که کسی اتفاقاً
 مطلوب واقعی را دیده و پس از آن بعد از عیان فراق اتفاق افتد ۳۶- ولی نه
 فراقی که بکلی رابطه مقطوع شود بلکه این فراق برای مصلحتی است زیرا
 که پس از عیان دیگر از فراق ایمن خواهد بود ۳۷- برای باقی ماندن آن جسم
 که چون جان عزیز است لحظه ای آفتاب در ابرنپهان میشود ۳۸- بلی برای
 باقی ماندن آن جسد روحانی آفتاب یکدم نور خود را از برف باز میدارد تا بکند
 مرتبه از میان نرود ۳۹- تو برای جان خود از آنها اصلاح بجوی و از سخنان
 آنها اصطلاح ندرد و بالفاظ مپرداز ۴۰- زایخا از سیند گرفته تا عود نام همه
 چیز را یوسف گذاشته بود ۴۱- نام او را در نامها پنهان کرده و ببحرمان
 خود رمز آنرا گفته بود ۴۲- اگر میگفت موم از آتش نرم شد معنی آن این
 بود که آن یار ما گرم شده ۴۳- اگر میگفت ماه طلوع کرده نگاه کنیدی یا
 میگفت آنست شاخه بید سبز شده ۴۴- اگر میگفت برگ درختان چه خوب
 لرزانند یا میگفت سپند چه خوش میسوزد ۴۵- اگر میگفت گل به بلبل راز
 گفت یا میگفت شاه رازش با زرا گفت ۴۶- یا اگر میگفت بخت چقدر همایون
 است یا میگفت رخت بیفشانید و شادی کنید ۴۷- اگر میگفت سقا آب آورد
 یا آفتاب طلوع کرد ۴۸- اگر میگفت دیشب یکی پخته اند یا ادویه و سبزیجات
 بر اثر پخته شدن يك لغت شده اند ۴۹- اگر میگفت نانها بی نمکند یا میگفت
 فلک به کس معمول گردش میکند ۵۰- اگر میگفت سرم درد آمد یا درد سر

(۱) - اشاره بآیه ۳۰ از سوره بقره که میفرماید: «قالوا سبحانك لا اعلم لنا الا ما علمتنا» یعنی ملائکه گفتند بار الهامزهی تو ما دانشی نداریم جز آنچه تو با تعلیم کرده ای

را خوش دارم ۵۱- هر چه که میگفت اگر مدح میکرد در سیدن بیوسف و اگر مذمت میکرد اشاره بفرق او بود ۵۲- اگر صد هزار نام بر زبان میآورد قصد او و مراد او بیوسف بود !! ۵۳- اگر گرسنه بود چون نام او را بر زبان میراند سیر شده و مست جام او میگردد ۵۴- تشنگیش از نام او رفع میشد و نام بیوسف شربت باطن او میگردد ۵۵- اگر دردی داشت چون آن نام عزیز را بر زبان میراند دردش زایل میشد ۵۶- وقت سرما نام بیوسف پوستین او بود آری عشق در نام دوست این کارها را میکند ۵۷- نام مقدس را عموم مردم هم میخواهند ولی چون عشق نباشد این کار را نخواهد کرد ۵۸- کاریکه عیسی از ذکر نام خدا کرده بود برای عاشق از نام عیسی پیدا میشد ۵۹- چه که چون جان با حق متصل گردید ذکر او این و ذکر این بمنزله ذکر او است ۶۰- از خود خالی شده و از عشق دوست پر شده بود البته از کوزه همان برون تراود که در او است ۶۱- خنده بوی زعفران رحل میدهد و گریه بوی یباز دوری را بمشام میرساند ۶۲- هر کس دزدل از خنده و گریه خود صد گونه مقصود و مراد دارد در مذهب عشق و داد این نیست (او فقط يك مقصود دارد) ۶۳- یار برای عشق مثل آفتاب است برای روز و آفتاب روز نسبت بروی یار چون يك نقابی است ۶۴- آنکه نقاب را از روی یار تمیز ندهد آفتاب پرست است و از او دست بردار ۶۵- روز عاشق و روزیش هم او است دل عاشق و دل سوزش هم او است ۶۶- عاشق چون ماهی است که تان و آب و جامه و خوابگاهش همگی فقط آب است ۶۷- او چون طفل است و شیر خوار و در دو عالم جز سر پستان چیزی نمیشناسد ۶۸- طفل هم شیر را میداند و هم نمیداند (میداند چون فقط او را شناخته و با او چسبیده- نمیداند چون از تشریح و کم و کیف آن بیخبر است) و در اینجا تدبیر راهی ندارد فقط باید تسلیم عشق گردید ۶۹- این گرد نامه و این گفته ها روح را کیچ کرد تا گشاینده و گشوده شده را بیابد ۷۰- ولی در روش و رفتار کیچ نیست چرا که حامل او دریا است نه سیل و جو ۷۱- وقتی

پیدا کرد آنکه پیدا کرده خودش گم میشود و چون سیلی در قلمز غرق و ناپدید میگردد ۷۲-دانه که گم شد آنوقت است که رشد نموده بر میدهد و معنی اینکه آن شخص گفت تا مردی زرندهام همین است .

بی طاقت شدن برادر بزرگتر بعد از هدتی و متواری شدن در بلاد چین در شهر تختگاه و گفتن که من رفتم الوداع تا خود را بر شاه چین عرضه کنم
یا با قدمی تینانی مقصودی او اقی رأسی کفوادی ثم
یا پای رساندم بمقصود و مراد یاسر بنهم همچو دل از دست اینجا
و نصیحت برادران او را سود نداشتن

یا عاذل العاشقین دع فنة اضلها الله کیف ترشدها

- ۱- برادر بزرگتر گفت ای برادران جان من از انتظار بلب آمد ۲-
- صبرم تمام شده و لا ابالی شده ام که صبرم مراد آتش سوزان نهاده است ۳-
- طاقتم از صبر طاق شده و کار من اکنون عبرت عاشق گردیده ۴- من در فراق از جان سیر شده ام که زنده بودن در فراق نفاق است ۵-، چند در فراقم بکشد سر مرا ببر تا عشق بهن سر بینخشد ۶ - دین من زندگی از عشق است و این زندگی جان و سر ننگ من است ۷- تیغ گرد جان عاشق را میرو بد چرا که شه شیر محو کننده گناهان است (۱) ۸- و چون غبار تم برود ماه من طلوع میکند و ماه جانم هوای صافی میابد ۹- ای صنم عمرها است که بر طبل عشق تو آهنگ آن فی موتی حیاتی (۲) میزنم ۱۰- جان دعوی مرغابی بودن دارد پس کی از طوفان شکایت میکند ۱۱- مرغابی از شکستن کشتی چه غم دارد که کشتی او در آب قدمهای اوست ۱۲ - جان و تن من از این دعوی زنده است من چه سان از این دعوی کناره کنم ۱۳- خواب می بینم ولی در خواب نیستم مدعی هستم ولی کذاب نیستم ۱۴- اگر تو صد بار گردنم زنی من چون شمع هستم و روشنیم بیشتر خواهد شد ۱۵- اگر آتش خر من را احاطه کند

(۱) - اشاره بحديث السيف مع جلاء الذنوب یعنی شیر مجاهد محو کننده

گناهان است (هر کس در جهاد کشته شود گناه ندارد) (۲) - زندگی من در مرگ است

برای شیروان خرمن آنماه بس است ۱۶- حیلۀ برادران یوسف را از یعقوب
بینمبر منخفی کرده است ۱۷- آری اورا با حیلۀ بازی منغفی کردند ولی بالاخره
پیراهن غمازی نمود. ۱۸- آن دو برادر به برادر بزرگتر گفتند که از خطرها
غافل مباش و خود را بخطر مینداز ۱۹- بر زخم مانمک مپاش و این زهر را به
عجله و شك منوش ۲۰- وقتی تو قلب بینانداری چگونه بدون تدبیر يك شیخ و
راهبر بینا و آگاه قدم در این راه میگذاری ۲۱- وای بر آن مرغی که هنوز
پرش نروئیده پرواز کند و از بالا بیاید سر از بر شده بخطر افتد ۲۲- بال و پر
مرد عقل است و چون عقل ندارد پیر او عقل را هیراوست ۲۳- یا فاتح باش یا فانی
را بجوی یا صاحب نظر باش یا صاحب نظری متوسل شو ۲۴- بدون کلید
خرد کو بیدن این در از هوای نفس است و کار صوابی نیست ۲۵- عالمی در دام
هوا گرفتار است و زخمه پادر نظر شان هم رنگ دوا جلوه میکند و در در ادرمان
می بندارند ۲۶- مار چون مرگ روی سینه ایستاده و سر را بالا گرفته بد هانش
برای صید برگ گرفته که مشتبه بساقۀ گیاه گردد ۲۷- چون میان گیاهها
ایستاده مرغ گمان میکند که شاخ گیاه است ۲۸- چون برای خوردن بالای
برگ می نشیند فوراً بد هان مار و چنگال مرگ میافتد ۲۹- نهنگ دهان خود را
بازنگه پیدارد و در اطراف دندانهای گرمهای زیادی آویزان شده ۳۰-
از بقیۀ آنچه خورده گرمهای ساخته و در اطراف دندانهایش جای داده ۳۱-
مرغان گرم را می بینند و قوت خود را در آنجا بنظر میآورند و گمان میکنند که
چرا گاه است در صورتیکه تابوت آنها است ۳۲- چون دهان از مرغان
کوچک پر شد ناگاه دهان خود را بسته مرغان را فرو میبرد ۳۳- این دنیای پر
از نقل و نان مثل دهان باز آن نهنگ است ۳۴- روزی تراز گرم طعمۀ او است
پس از این نهنگ دهر این نباش ۳۵- روباه بر زمین خوابیده خاک بروی خود
ریخته دانه هائی میریزد ۳۶- زاغ غافل برای خوردن دانه سوی او میرود و آن
مکار پای او را میگیرد ۳۷- در حیوان که صدهزار از این مکرها هست بشر

که بزرگ و آقای حیوانات است بین مکر او چه خواهد بود؟ ۳۸- مثل
زین العابدین مصحف بدست گرفته ولی در آستین خود خنجر پنهان کرده است
۳۹- با حال خندان بتو میگویی دوست عزیز ولی دلش پر از سحر بابل است!!
۴۰- زهر قاتلی است که بصورت شیر و شکر ظاهر شده پس آگاه باش و بدون
همراهی بیر آگاه نرو ۴۱- لذتهای هوا همگی مکر و حيله و ریاست همگی
سوز و تاریکی است که در گرد نور برق زود گذر واقع شده ۴۲- يك برق
نور کوتاه دروغی و مجازی دارد که در اطراف او ظلمات است و راه تاریکی
است که بسی دراز است ۴۳- نه بانورا و میتوانی نامه بخوانی و نه بار و شنبش
میتوانی اسب برانده و به نزل برسی ۴۴- ولی بچرم اینک زربند برق زود گذر
اوهستی انوار شرق الهی از تورو گردان میگردد ۴۵- و مکر همین برق دنیا
بدون راه نما تورا فرسخها درون مغاره تاریکی میکشاند ۴۶- گاهی بحوض
و گاهی بجوی میافتی گاهی اینطرف و گاهی آنطرف متعادل میشوی ۴۷-
تو که جاه طلب هستی راهنما را نمی بینی و اگر هم بینی از او رو میگردانی ۴۸-
و میگویی من خودم اکنون شصت میل راه طی کرده ام و این راهنما بن
میگوید که راهی ۴۹- و اگر بسخنان او گوش بدهم باید این همه راه را با من
او از سر بگیرم ۵۰- من در این راه عمر صرف کرده ام هر چه بادا باد میروم
۵۱- بلی راه رفته ای ولی در ظن و گمان مثل تابش برق آسمان به تراست که ده
يك آنرا طی کنی در پی وحی که چون شرق روشنی بخش است ۵۲- تو مشمول
مضمون ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً (۱) شده و از این برق زود گذر از روشنی
شرق بازمانده ای ۵۳- هان ای بیچاره افسرده بگشتی ما داخل شو یا گشتی
خود را به گشتی مابیند تا نجات یابی ۵۴- در جواب میگوید چگونه این گبر
و دار را ترک کنم و چگونه کور به طفیل تو راه بروم؟ ۵۵- (ولی باید بداند)

(۱) - آیه ۳۷ از سوره یس یعنی: گمان (انسان را) از حق و واقع بهیچوجه

بی نیاز نمیکند.

که کور بار اهریقینا بهتر از تنهائی است تبعیت از دیگرى يك ننگ ولى تنها رفتن صد ننگ است ۵۶- تو برای خلاصی از پشه بطرف کژدم میگریزی و از نم گریخته بدریا میروی !! ۵۷- از جقاهای پدر گریخته میان لوطیان پر شور و شرمیروی !! ۵۸- مثل یوسف از يك دلتنگی مختصر گریخته میروی که از بازی کردن و چربدن (۱) بچاه افتی ۵۹- از این تفرج مثل یوسف بچاه خواهی افتاد ولى برای تو کو آن عنایتی که همراه یوسف بود؟ ۶۰- اگر کار او بدستور پدر بزرگوارش نبود نا حشر از چاه بیرون نمیآمد ۶۱- پدرش برای دل او اجازه رفتن داد و گفت چون میل تو این است خیر باشد برو ۶۲- هر کورى که از مسیحی سرکشی کند مثل جهود از راه بردن بمقصود باز میماند ۶۳- اگر چه کور بود ولى قابل روشنائی بود اکنون که اعراض کرده هم کور است و هم از قابلیت محروم گردیده ۶۴- عیسی میگوید ای کور دست در دامن من بزن که يك سرمایه نایابى پیش من هست ۶۵- اگر چه کورى ولى از من روشنى خواهی یافت و دست تو به پیراهن یوسف جان خواهد رسید ۶۶- کار و بارى که بعد از شکست بتو برسد در آن اقبال و روشنى راه هست ۶۷- بیا کار و بارى که بى سرو با است ترك کن ۶۸- الهى جز پیراستاد کسی مباد و جز او سرانشگر لشگری مباد ولى پیر راه خدائى نه پیر گردون ۶۹- همان ساعت که کسی زبردست پیر واقع شد کسیکه در ظلمت و ظلمت پرست بود روشنائى خواهد دید ۷۰- اینجا کار طولانى و راه دور و درازى نیست فقط شرط این کار تسلیم پیر شدن است و در گمراهى تر کتازى سودى ندارد ۷۱- من بعد از این راه بالا رفتن نه بجویم بلکه فقط پیر میجویم پیر پیر ۷۲- پیر در بان آسمان است تیر از نیروی کیست که میپرد البته از نیرومندی کمان ۷۳- نمرود از حضرت

(۱) - اشاره بآیه ۱۲ سوره یوسف : ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا

اهل الحافظون یعنی برادران یوسف پدرشان گفتند یوسف را فردا با ما بفرست که بچرد و بازی کند و ما او را نگهداری میکنیم

ابراهیم ع چشم پوشیده خواست با کز کس بآسمان سفر کنند ۷۴- او بر اثر
 هوای افس در هوا بسی بالا رفت ولی البته گر کس نمیتواند بآسمان پرواز کند
 ۷۵- حضرت ابراهیم ع فرمود اینک که میگوئی مرد سفرم در این سفر گر کس تو
 من هستم ۷۶- چون مرا ندان بالارفتن خود قرار دهی بدون پرواز بآسمان
 خواهی رفت ۷۷- بلی بی بریدن بآسمان خواهی رفت چنانکه دل بدون هیچ
 زاد و راهی چون برق بشرق و غرب عالم میرود ۷۸- و چنانکه حس مردم
 شبها در وقت خواب بشهرهای دوردست میرود ۷۹- و چنانکه عارف در
 حالی که نشسته از یک راه نهانی بعد جهان میرود ۸۰- اگر بجهان های دیگر
 نرفته پس این همه چیزها را از آنجاها چه کسی آورده است؟ ۸۱- این چیزها
 و روایتهای حق و صدق هزاران پیر در آنها متفق القولند ۸۲- و از آن خلافهایی
 که میان علمای ظن و گمان هست يك خلاف و اختلاف میان این برگزیدگان
 نیست ۸۳- بلی علمای ظن مطالب را در شب تار جستجو میکنند و عارفان در
 حضور کعبه و در وسط روز با ایمان مشاهده میکنند ۸۴- ای نمرود بر خیز
 و از کسان پر بجوی و با آن پر بآسمان برو که از این کر کسها نردبانی پیدا
 نخواهی کرد ۸۵- عقل جزوی همانا گر کس است که بر او بچپه خواری
 پیوسته ۸۶- ولی عقل ابدال مثل پر جبرئیل تا زیر سایه سدره المنتهی فرسخ
 فرسخ میبرد ۸۷- من باز سلطانم و رعنا و نیک بی هستم مردار خور نبوده و
 گر کس نیستم ۸۸- گر کس راها کن کس تو من هستم يك پر من بهتر از صد
 گر کس است ۸۹- تا چند کور کوراناسب می تازی هر پیشه و کسبی استاد لازم
 دارد ۹۰- خود را در شهر چین رسوا مکن و عاقلی بجوی و از وی جدا مشو ۹۱-
 آن افلاطون زمان هر چه گفتم بر وفق او رفتار کرده و هوای خود راها کن ۹۲-
 همه مردم در چین میگویند که شاه ما اولادی ندارد ۹۳- میگویند شاه ما
 اولادی ندارد بلکه هیچ زنی را بخود راه نداده است ۹۴- هر کس از شاهان
 که باو نسبت اولاد داد گردنش را با تیغ آشنا کرد ۹۵- شاه میگوید تو که این

دعوی را می‌کنی ثابت کن که من عیال دارم ۹۶- و اگر ثابت کنی که من دختری دارم از تیغ من این خواهی شد ۹۷- و اگر نه حلق تو را می‌برم و دلق بدنت را از اندام صوفی جان بیرون می‌گشام ۹۸- ای کسی که لاف آمیخته بدروغ می‌زنی بدانکه از تیغ من سرت را سالم بدر نخواهی برد ۹۹- اینکه از نادانی بکس سخن ناحق می‌گویی این خندق را ببین که از سرهای بریده پر شده که مثل تو زیاده روی کرده و ندانسته سخن گفته‌اند ۱۰۰- اینها همه در سر این دعوی از میان رفته و گردن خود را با همین دعوی بیریدن دادند ۱۰۱- هان با چشم عبرت نگاه کن و چنین دعوی مکن ۱۰۲- عمر ما را بر ما تلخ می‌کنی خودت بگو چه کسی تو را باین کار وادار می‌کند جز خودت ۱۰۳- اگر کسی کور کورانه صد سال راه برود آن سالها به حساب راه رفتن نخواهد آمد ۱۰۴- بدون سلاح بجنگ نرو و مثل بی باکان خود را به لاکت نینداز ۱۰۵- این راه را دو برادر گفتند ولی برادر بزرگتر که صبرش با آخر رسیده بود گفت من از این گفته‌ها بیزارم و نفرت دارم ۱۰۶- سپنه من اکنون چون منقل بر آتشی است اینک کشت من تمام شده و وقت خرمن کوبی است و باید کار را یکسره کنم ۱۰۷- سینه من صبری داشت ولی دیگر از میان رفت و عشق بجای او آتش نهاده است ۱۰۸- صبر من وقتی مرد که عشق زایل شده شد آری صبر در گذشت عمر حاضران باقی باشد ۱۰۹- ای که خطابه می‌خوانی و حدیث می‌گویی کار من از اینها گذشته آهن سردم کوب ۱۱۰- من سرنگون شده‌ام پای مرا رها کن در تمام اجزای من فهمی نیست ۱۱۱- من شترم نامیتوانم بار می‌گشام وقتی بی‌طاقت شده افتادم دیگر خوشم که کشته شوم ۱۱۲- اگر صد خندق پر از سر بریده باشد در پیش درد من شوخشی بیش نیست ۱۱۳- من دیگر از ترس و بیم در زیر گلیم طبل هوا نخواهم کوبید ۱۱۴- من اکنون پرچم بصحرای زده با سر می‌دهم با روی بت خود را می‌بینم ۱۱۵- گلو اگر شایسته آن شراب نباشد بهتر است که باشمشیر بریده شود ۱۱۶- دیده‌ای که از دیدار او خوش نباشد چنان دیده‌ای سفید و کور

باد ۱۱۷. گوشی که لایق شنیدن راز او نیست آن گوش را بر کن که بهتر است در سر نباشد ۱۱۸. دستی که با او نرسد بهتر است که با ساغر و قصاب بریده شود ۱۱۹. پائی که از رفتارش جان بزرگس زار او نرسد ۱۲۰. چنان پائی در زنجیر آهنین بهتر چرا که این پاهای قبتش درد سراسر است .

بیان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد اگر چه داند که بسطت عطاء حق که آن مقصود است از طرف دیگر و بسبب عمل دیگر بدو برساند که در وهم او نبوده باشد و او در این طریق همین بسته همین درمیزند شاید که حق تعالی آن روزی را از در دیگر رساند که او آن تدبیر نکرده باشد « و یرزقه من حیث لایحتسب (۱) العبد یدبر و الله یتدر (۲) » و بود که بنده را هم بندگی بود که مرا از غیر این در برساند اگر چه حلقه این در میزنم حق تعالی او را هم از این در روزی رساند فی الجمله این همه

درهای يك سرای است

۱- یامن در این راه بکام خود میرسم باوقتی از این راه باز گشتم بسوی وطن میروم (و بکام خود میرسم) ۲- شاید به مقصود رسیدنم موقوف بسفر کردن است و چون سفر کردم مقصود را در حضور و وطن خود مییابم ۳- یار را آنقدر با جدیت جستجو میکنم تا بدانم که نباید جستجو کرد ۴- من معنی آیه شریفه «و هو معکم اینما گشتم» را که میفرماید خداوند در هر جا باشید باشما است درك نمیکنم و این معیت بگوش من نمیروود تا گرد زمان و دوران نگردم و کوشش نکنم ۵- من راز این معیت را نخواهم فهمید مگر بعد از سفرهای دور و دراز ۶- خدایتعالی این معیت را خبر داد پس از آن دل را مهر کرد که عکس آن با گوش دل شنیده شود نه معنی حقیقیش !! ۷- و پس از آنکه سفرها کرد و داد طلب و راه پیمائی را داد و مهر از دلش برداشت ۸- این کار

(۱) این آیه در سوره طلاق است یعنی خدایتعالی باور روزی میدهد از آنجا

که گمان نبرد . (۲) بنده تدبیر میکند ولی تقدیر خداوند همیشه اجرا میشود .

مثل عمل خطئین است در علم حساب که پس از فرض دو خطا و محاسبه و مقایسه آنها جواب صحیح آشکار شده و بدست میآید (۱) - پس از آنکه معیت بر او روشن گردید میگوید اگر از اول میدانستم که او با من است و از این معیت باخیر بودم کنی اینقدر جستجو میگردم ۱۰ - ولی دانستن آن موقوف بسفرو و کوشش بود و آن دانش با فکرهای قوی بدست نمیآید ۱۱ - چنانکه پول قرض آن شیخ بزرگوار موقوف به گریه آن کودک بود ۱۲ - آن کودک حلوا فروش زار زار گریست تا قرض حضرت شیخ، التمام تادیه شد ۱۳ - و این داستان را پیش از این در مثنوی شرح داده ایم ۱۴ - در دل تو از یک موضوعی ترس ایجاد میکند تا غیر از آن موضوع از جای دیگر طعمی نداشته باشی ۱۵ - پس از آن بطمع تو فایده دیگری مترتب میکنند و آن مراد را از جای دیگر بر آورده میکنند ۱۶ - ای که طمع خود را سخت بر یکجا بسته ای که حتماً بهن از این درخت میوه خواهد رسید ۱۷ - طمع تو از آنجا بدست نخواهد آمد بلکه آن عطا بتو از جای دیگر خواهد رسید ۱۸ - حالا شاید بگویی او که نمیتوانست از آن محل بسن چیز بدهد چرا طمع آنرا در من نهاد ۱۹ - این کار برای حکمتی و صنعتی بود و نیز برای آن بود که دلت بعیرت افتد ۲۰ - و دلت متعیر بماند که مراد من از کجا خواهد رسید؟ از اینجا که نمی رسد و ممکن هم نیست برسد؛ ۲۱ - تا هجر و

(۱) - خطئین علی است در علم حساب که اغلب مسائل حساب را ممکن است یا او حل نمود و عمل بر آن بدین طریق است که اول جواب مسئله را بدلت خواه عددی فرض میکنند و بجای مجهول گذاشته حساب میکنند تا معلوم شود چند عدد خطا کرده اند پس از آن عدد دیگری را جواب فرض کرده حساب میکنند و خطای آنرا هم معین میکنند پس از آن عدد مفروض اول را بدین خطای دوم ضرب میکنند و همچنین عدد مفروض دوم را بر عدد خطای اول ضرب میکنند تا دو عدد بدست بیاید که آنرا محفوظ اول و دوم مینامند حال اگر خطاها هر دو در طرف زیاد یا هر دو در طرف کم بوده اند تفاضل دو محفوظ را بر تفاضل دو خطا تقسیم میکنند و اگر یکی در طرف زیاد و یکی در طرف کم بوده مجموع دو محفوظ را بر مجموع دو خطا تقسیم میکنند حاصل جواب صحیح مسئله است .

نادانی خود را ببینی و یقین تو نسبت بغیب بیشتر گردد ۲۲- و هم دلت از نیکو کاری خداوند متعیر گردد که بین آنکه تغیر و تحول از اوست از این طمع ما چه میروید و باندو چه نتیجه میگیرید ۲۳- تو طمع داری از خیاطی زر بدست آورده و زندگی کنی ۲۴- از قضا رزق تو از زر گری بتو میرسد که ابداً خیال آن کسب را نکرده بودی ۲۵- پس روزی تو که از زر گری مقدر شده بود طمع ترا اجرا بخیاطی متوجه نمود ۲۶- برای حکمتی که در هام حق بود و از پیش مقدر شده بود ۲۷- و برای اینکه اندیشه تو متعیر بوده و حیرت پیشه و کار تو باشد ۲۸- و بگونه‌ی که با وصال از این راه که میروم دست خواهد داد و با از راهی که خارج از سعی و عمل من است ۲۹- و زبان حالت در سعی و عمل این باشد که من نمیگویم مراد من از این راه حاصل میشود ولی در اینجا کوشش میکنم تا از کدام طرف گشایش حاصل شود ۳۰- مرغ سر بریده بهر طرف می‌پدنا که چاودر کدام طرف جان دهد ۳۱- با مراد من از این بیرون رفتن حاصل میشود یا از يك برج دیگری از برجهای آسمان تقدیر

حکایت هر د میراث یافته که در خرج اسراف کرده مفلس شد

- ۱- بيك نفر میراث زیادی از زر و مال و عمارت رسید ولی در اندک مدتی همه را خورد و انخت و هور و مفلس گردید ۲- بلی مال میراث و فاندارد چون بنا کامی میت از او جدا شده است ۳- آنهم که میراث برده قدرش را نمیداند چون رفیعی برای تحصیل آن نکشیده نه کسب کرده و نه عرق ریخته ۴- تو قدر جان را از آن جهت نمیدانی که خدایتعالی آنرا برای یگان بتو بخشیده است ۵- پول نقد و متاع و خانه‌هایش همه رفت و چون جغد در ویرانه ماند ۶- گفت خداوند ابن اسباب و آسایش دادی ولی همگی از میان رفت یا بمن ساز و بر کی بده یا مرگی برای من بفرست ۷- چون جیبش خالی شد بیاد خدا افتاد و بنای یارب یارب گفتن گذاشت ۸- پیغمبر فرمود که مؤمن مثل منی است که اگر

شکمش خالی باشد ناله میکنند (۱) ۹- شکمش برشود مطرب دست از او بر میدارد پس تو پر مشو که دستکاری مطرب خوش است ۱۰- نی باش و میانه انگشتان مقدس او خوش باش که مکان از می لامکان سرمست است.

در بیان سبب تاخیر در اجابت دعای مؤمن از حضرت عزت

- ۱- چشمهٔ عجز و لایه طغیان نموده آب از چشمش سرازیر شد و ابر چشمش مزرعهٔ دین را آبیاری کرد ۲- ای بسا از مخلصین که در هنگام دعا ناله میکنند تا دود خلوصش با آسمان برود ۳- تابوی مجمر از نالهٔ گناهکاران بالای سقف آسمان رود ۴- در آنوقت فرشتگان زار زار بدرگاه حق مینالند که ای اجابت کنندهٔ دعاها و ای دادرس در ماندگان ۵- بندهٔ مؤمن تو تضرع و زاری میکند و بجز تو تکیه گاهی نمیشناسد ۶- تو بهر بیگانه‌ای بخشش میکنی و هر صاحب حاجتی از تو آرزوی بخشش دارد ۷- حق میفرماید این از خواری او نیست و این تاخیر عطا برای این است که یار است نه اغیار ۸- احتیاج او را از وادی غفلت بسوی من کشیده حاجت است که او را ناله کنان بکوی من آورده ۹- اگر فوراً حاجتش را بر آوردم میرود و باز با همان باز بچه‌ها مشغول میگردد ۱۰- اگر چه او بجان و دل ناله کرده و بادل شکسته و سینهٔ خسته پناه میجوید بگذار زاری کند ۱۱- که آواز او بمن خوش آیند است و آن خدا خدا گفتن و راز گوئی او را خوش دارم ۱۲- و خوش دارم از این که در لایه وزارت کردن و در ددل نمودن در هر حال مرا شیفتهٔ خود میکند ۱۳- طوطی و بلبل را برای اینکه پسندیده و خوش آوازند بقرص میاندازند ۱۴- زاغ و جغد را کی در قفس کرده اند و در هیچ قصبه‌ای اینکار گفته نشده ۱۵- اگر دو نفر پیش شاهد باز بیایند که یکی پیره

(۱) اشاره به حدیث نبوی است که میفرماید: « مثل المؤمن کمثل الزمار لا یحسن صوته الا بغلاء بطنه » یعنی مؤمن مانند نای است که صدای آن خوش آیند نمیشود مگر وقتی که شکمش خالی باشد.

زن دیگری خوش سیما باشد ۱۶- و هر دو نان بخوانند شاهد بازاول نان آورده و به پیره زن میدهد و میگوید بگیر و برو ۱۷- و بدیگری که خوش قدم و قامت و خوش صورت است دادن نان را بتاخیر میاندازد ۱۸- و میگوید بنشین قدری راحت کن که در خانه نان تازه میپزند ۱۹- پس از آنکه نان تازه رسید میگوید بنشین که حلوا هم هست ۲۰- و همین حیلها نانگمش میدارد و از راه پنهانی شکارش میکند ۲۱- میگوید من باتو کاری دارم قدری بنشین ۲۲- بمرادی مؤمنین بقین بدان که از این راه است.

دیدن میراثی بخواب که در مصر بفلان موضع گنجی است و رفتن

بشهر مصر در طلب آن

۱- مردی که میراث برده بود چون مال میراثی را خورده و فقیر شد شروع به گریه و زاری و یارب گفتن نمود ۲- چه کسی میگوید از این دری که رحمت نثار میکند صد بهار اجابت برای دعاها نمیرسد ۳- در خواب صدای هاتفی را شنید که گفت تو انگر شدن تو در مصر خواهد بود ۴- بمصر برو که آنجا کارت درست میشود و این دعایی که میکنی امید قبول شدنش در آنجا است ۵- در فلان محل گنجی است زهد تو و تو باید برای یافتن گنج تامصر بروی ۶- بدون درنگ از بغداد بار بسته بمصر برو ۷- چون از بغداد بمصر آمد از دیدن مصر پشت گرمی پیدا کرد ۸- و بامید و عده هاتف خاطر جمع شد که در مصر گنج پیدا خواهد کرد ۹- و خاطر جمع بود که در فلان کوی و فلانجا گنج فراوانی مدفون است ۱۰- ولی خرجش تمام شده چیزی برایش نماند خواست گدائی کند و بطرف مردم رفت ۱۱- ولی شرم نهوده همش مانع از گدائی شد و صبر پیشه کرد ۱۲- ولی گرسنگی باو زور آورده از سؤال و گدائی چاره ای ندیده ۱۳- با خود گفت شب آهسته بیرون میروم تا در تاریکی از گدائی کردن خجالت نکشم ۱۴- مثل گداهای شبانه شب ناله میکنم تا مردم محل چیزی بندهند.

رسیدن آن شخص بمصر و بیرون آمدن بکوی در شب بجهت شبکوکی و گدائی و گرفتن عس او را و مراد او پس از رنج حاصل آمدن «و عسی ان لکر هو اشیئاً و هو خیر لکم (۱) ان مع العسر یسراً (۲)» و قوله علیه السلام «اشتدی از مه تفرجی (۳)» و جمیع القرآن و الکتب المنزله فی تفریر هذا

- ۱- در این اندیشه میان کوچه رفت و باین خیال بهر طرف روی میآورد
- ۲- گاهی شرم و مناعت طبع مانع از گدائی میشد و زمانی گرسنگی باو میگفت که بخواب
- ۳- تا نلث شب همینطور مردد بود که آیا از مردم چیز بنخواهم یا بروم گرسنه بنخواهم؟
- ۴- ناگاه عس رسید و او را گرفت و کتک مفصلی باو زد
- ۵- از قضا در آن شبها دزدبهای شده بود
- ۶- شبهای وحشت آوری بود و عس جدا برای پیدا کردن و گرفتن دزدان در تلاش بود
- ۷- بطوریکه خلیفه گفته بود هر کس را شب بی وقت در کوچه دیدید اگر خویش من هم باشد دستش را ببرید
- ۸- شاه بر عس اعتراض کرده بود که چرا بدزدان رحم میکنید
- ۹- چرا عذر آنها را می پذیرید یا چرا از آنها زر میگیرید و رها میکنید
- ۱۰- رحم بردزدان و شروران بی رحمی و ضربت بر فقیران و ضعیفان است
- ۱۱- آگاه باش و از رنج بکنفر از انتقام دست نکش تورنج او را نبین بلکه رنج عموم را بین
- ۱۲- انگشت مار گزیده را ببر که تن را از هلاکت نجات دهی
- ۱۳- اتفاقاً در آن ایام دزد زیاد شده بود
- ۱۴- در یک چنین وقتی عس او را دیده با چوب سخت او را کتک زده و زخمهای متعدد بر او وارد ساخت
- ۱۵- بیچاره ناله اش بلند شد که مهلت بده تا من راستش را بگویم
- ۱۶- عس گفت مهلت دادم بگو در این وقت شب برای چه مقصودی

(۱) آیه ۲ در سوره بقره است یعنی : چه بسا که از چیزی کراهت داشته و

او خیرش بود . (۲) آیه ۶ از سوره الشراح یعنی : البته با هر سختی آسانی و

کشایش هست . (۳) یعنی : سختی بکش تا برای تو گشایش پیدا شود .

بیرون آمدی؟ ۱۷- تو اهل اینجانیستی و غریب و ناشناس هستی راستش را بگو که چه مگری زیر سرداری؟ ۱۸- اهل دیوان بهس طعنه میزنند که چرا دزدها زیاد شده اند؟ ۱۹- این زیادی دزدها از تو و امثال تو است اول بگو همدستان تو کیستند؟ ۲۰- و گرنه تلافی همه را از تو در میآورم تا مال مردم از دستبرد ایمن شود ۲۱- او پس از قسمهای زیاد گفت من دزد خانه و کیسه بر نیستم ۲۲- من دزد نیستم من در مصر غریب بوده و اهل بغداد هستم .

در بیان حدیث «الصدق طاهرا نینة والکذب ریبة» (۱)

۱- قصه خواب و گنج را برای عس گفت و دل عس از گفته او شکفته شد ۲- از گفته و سوگند او بوی راستی شنید و از سو ز درو نش بوی اسپند به شامش رسید ۳- دل بگفتار صدق و صواب آرام میگیرد همانطور که تشنه بانوشیدن آب آرام میشود ۴- مگر دل معجوبی که مرضی دارد و آگهی غیبی و جهل را از هم تمیز نمیدهد ۵- و گرنه بیخامی که از جای خودش برسد و اگر بپاه بزند شکافته میشود ۶- ماه شکافته میشود ولی دل معجوب متأثر نمیکردد چرا که او مردود است و معجوب نیست ۷- بر اثر شنیدن شرح حال این غریب اشک از چشم عس جاری شد و این گریه از شنیدن کلمات او نبود بلکه بوی دل او را است شام میگرد ۸- سخنی هست که از دوزخ بلب میآید و سخنی هم از شهر جان بکوی لب میرسد ۹- لب میان دربیای روح افزای جان و دریای رنج و زحمت واقع شده و جایی است که فاصله میان این دو دریا است (۱) ۱۰- چون میدانهای فروش خوار بار در میان شهرها که از تمام کویها با آنجا متاع میآورند ۱۱- هم متاع معیوب و قلب مغفون کننده با آنجا میآید و هم پرسود و خوب و عالی ۱۲- در این میدان هر کس بازرگان تر و استادتر است بمتاع خوب و بد و نقد و قلب شناسا تر است ۱۳- میدان برای او جای سود بردن است و برای دیگری که کور است جای زیان و رنج است ۱۴- هر يك از اجزاء این

(۱) - یعنی راستی بدل اطمینان میدهد و دروغ بشک میآید .

عالم برای نادان بند و بلا است و برای دانا و استاد باعث گشایش است ۱۵- برای یکی قند و برای دیگری زهر برای آن لطف و برای این قهر است ۱۶- هر جمادی با پیغمبر سخن میگفت کعبه گواه حاجی بوده و ناطق است ۱۷- مسجد برای نماز خوان گواه است و میگوید او از راه دور اینجا برای نه از میآید ۱۸- آتش برای خلیل گل و سبزه و ریحان و برای نرودیان مرگ و درد بود ۱۹- بارها این مطلب را گفته ام و از بیانش سیر نشده ام ۲۰- بارها تونان خوردی تا سیر شده و از او ملول گردیدی این همان نان است که باز میخوری چرا پس حالا از او ملول نیستی؟ ۲۱- برای اینکه یک درد گرسنگی از نو در تو پیدا میشود که آن ملال و سیری را از میان میبرد ۲۲- هر کس که درد گرسنگی داشته باشد مثل این است که غذای تازه باور سیده است و تمام اعضاء او تقاضای نان میکنند ۲۳- لذت بردن از غذا از درد گرسنگی است نه از نقل و خوراکی نو در حال گرسنگی نان جو بهتر از شهد و شکر است ۲۴- پس اینکه تو از شنیدن کلام خسته و ملول میشوی از نغمگی و گرسنه نبودن و بی دردی است نه از مکرر شدن کلام ۲۵- چه شده که تو درد کان و محل کاسبیت از قبیل و قالیکه برای فریب مردم راه میاندازی ملول نمیشوی؟ ۲۶- چرا از غیبت کردن که چون خوردن گوشت مردمان است شصت سال است که سیر نشده ای؟ ۲۷- درموقع صید زنان چه سخنانی که با عشق گفته و بدون هیچ ملاتی همیشه خوش گفته ای ۲۸- هر دفعه سخنی صد بار گرمتر و مؤثرتر از دفعه پیش در حال جماع گفته ای ۲۹- آری درد داروی کهنه را نو میکند و شاخه ملال را قطع مینماید ۳۰- کیمیائی که هر کهنه را نو کند همانا درد است آنجا که درد باشد ملالت کجا تواند بود؟ ۳۱- تو از ملالت آه سرد بر نیآور و در عوض دردی بجوی درد درد ۳۲- درمانهای بیمزه دروغی دردها را گول میزنند راهزنند و زرستان مثل کسانی که باج میگیرند ۳۳- آب شورا گرچه وقت خوردن سرد و خوش نماید ولی عطش را رفع نمیکند ۳۴- بلی عطش را رفع نمیکند ولی دارنده

درد عطش را گول میزند و مانع میشود از اینکه آب شیرین بجوید و بآبی دسترس پیدا کند که هزاران سبزه از آن میروید ۳۵- همچنین هر زرقلمبی مانع از شناختن زر خالص است ۳۶- پرو پای تو را میبرد و میگوید مراد تو منم مرا بگیرای مرید ۳۷- میگوید درد تو را نسکین میدهم ولی خود او درد است او در این بازی باعث مات شدن بودا گر چه برد بنظر میآید ۳۸- از درمان دروغین بگریز تا دردت اشتباه نکند و درمان شناس گردد .

گفتن عسس خواب خود را با غریب و نشان گنج دادن در خانه او

۱- عسس بمر دغریب گفت تو نه دزدی و نه بدکار آدم خوبی هستی ولی مرد بی شعور و احمقی ۲- به خواب و خیال اینقدر اهمیت میدهی راستی که عقل تو بیک ذره روشنی ندارد ۳- بارها من خواب دیده‌ام که در بغداد گنجی پنهان است ۴- در فلان طرف فلان کوی مدفون است. (آن کوی که عسس میگفت نام کوی همین غریب بغدادی بود) ۵- آن گنج در خانه فلان کس است و برو آن را پیدا کن (نام خانه و نام صاحبخانه همان خانه این غریب و خود او بود) ۶- من بارها این خواب را دیده‌ام و صریحاً گفته‌اند که آن گنج در بغداد است ۷- من با این همه مکرر شدن خواب از چادر نیامدم و به خیال رفتن بیفتم تو بیک دفعه خواب دیدن از بغداد باینجا آمدی! ۸- خواب احمق لایق عقل او است و مثل خودش بی ارزش است ۹- خواب زن ناقص تراز خواب مرد است برای اینکه عقل او ناقص و جان او ضعیف است ۱۰- خواب ناقص العقل و احمق پست است پس خواب بی عقل چه خواهد بود؟ فقط باید گفت با داست ۱۱- غریب با خود گفت بطوریکه نشانی میدهد گنج در خانه من است پس من در آنجا چرا در فقر و شیون هستم؟ ۱۲- من بر سر گنج از گدائی مرده‌ام برای اینکه فغانل و در پرده بوده‌ام ۱۳- از این مرده مست شد و حالش بهم بودی یافته و بدون لب صد هزار الحمد خواند ۱۴- گفت طعم لذیذ من موقوف باین کتک خوردن ورنج بردن بوده و درد کان خود من آب حیوان بوده ۱۵- برو که غذای لذت

بخش بچنگ آوردم کوری چشم آن وهم که خیال میکردم مفلسم ۱۶- حالا ای عسس خواه مرا احق بدانی خواه زیرک من آنچه باید بدستم آمد تو هر چه میخواهی بگو ۱۷- من مراد خود را بالعیان دیدم تو هر چه میخواهی نسبت بمن بددهنی بکن ۱۸- تو بمن بگو که پر از دردی آری من پیش تو پردرد و پیش خود خوش و خرم هستم ۱۹- وای اگر این راه بعکس میشد آنوقت پیش تو گلزار و پیش خودم خار بودم

- مثل -

۱- یکی از مردمان پست بدرویشی گفت کسی اینجا تو را نمیشناسد
۲- درویش گفت اگر عوام مرا نمیشناسند من خودم خوب میدانم که کیستم ۳-
وای اگر قضیه بعکس بود که او بمن بیتابود و من از دیدن خود گور بودم ۴-
مرا احق فرض کن من خوشبختم بخت از لجاج و سخت رویی بهتر است ۵-
این احقی خود را که میگویم مطابق گمان تو است و گرنه آنکه مرا بخت داده عقل هم میدهد .

باز گشتن غریب مصر بیفداد و یافتن گنج را در خانه خود

۱- غریب از مصر بیفداد برگشت در حالیکه خداوند را حمد و ثنا گفته سجده کرده و رکوع بجا میآورد ۲- در تمام راه از این انعکاس روزی و راهیکه برای پیدا شدن گنج پیش آمده در حیرت و تعجب بود ۳- که بین مرا بکجا امیدوار کرده بود و بالاخره بیم و زور را از کج داد ۴- چه حکمتی بود که قبله مراد از خانه بشادی بیرونم نه و دو گمراهم کرد ۵- که با شتاب بر اه ضلالت رفته و هر دم از مقصود دور میشدم !! ۶- و باز خدا ی تعالی عین گمراهی را با گرم خویش و سبیل مقصود نمود ۷- آری حق تعالی گمراهی را بهدایت و کجروی را بر اه راست بدل کرده و انسان را بهره مند میسازد ۸- تا هیچ نیکو کاری بی درد و بی خیال نباشد و هیچ بد کاره خائنی نا امید نشود ۹- خداوند مهر بان درد رزون زهر تریاق نهان کرده تا او را بنام ذواللطف الخفی

بغوا نند، ۱۰- در نماز چنین مکر متنی پنهان نشده ولی مغفرت او در گناه خلعت مینهد
۱۱- آنانکه منکر انبیاء و ایکان بودند قصدشان این بود آن بزرگواران و اذلیل
کنند ولی همان ذلت باعث عزت شده و بر اثر آن در جواب منکران معجزات
ظاهر شدند ۱۲- قصد آنها از انکار پست نمودن دین بوده ولی عین همان پست
شمردن باعث عزت پیمبران گردید ۱۳- اگر بدان انکار انبیاء را نمیگردند
معجزه و حجت برای چه نازل میشود؟ ۱۴- خصم اگر منکر نشود قاضی چرا
گواه میطلبد؟ ۱۵- معجزه مثل گواه است که شهادت میدهد بر صدق دعوی
پیمبران ۱۶- از طرف منکران هر چه طعن و انکار میآمد از طرف حق بانیمیا
معجزه داده میشود و نوازش بعمل میآمد ۱۷- مکرهای زیاد فرعون بود که
باعث ذلت و از میان بردن خود او گردید ۱۸- ساحران را از خوب و بد حاضر
کرده بود تا معجزه موسی را مفلوب و جرح کنند ۱۹- عصا را باطل و رسوا
نموده اعتبار و حیثیت او را از دلهای پیرند ۲۰- عین همان مکر آیت و دلیل
حقانیت موسی شده اعتبار آن عصا را بالا میبرد؛ ۲۱- فرعون لشکر در ساحل
نیل حاضر میکنند تا راه بر موسی و قومش ببیند ۲۲- همان لشکر کشی باعث
ایمنی امت موسی شده و فرعون در دریا غرق میشود و بزمین فرو میرود ۲۳-
اگر فرعون در مصر میماند و لشکر کشی نمیگرد و هم قوم موسی کی زایل
میشد و ترسی که از فرعون داشتند چگونه از میان میرفت؟ ۲۴- او بالشکر
خود آمد و شور و غوغا در سبطیان افکند تا بدانند که ایمنی در خوف نهفته است
۲۵- لطف خفی همین است که خداوند آنرا آتشی و ناری مینماید در صورتیکه
او روشنی و نوری میباشد ۲۶- دادن مزد در پرهیز کاری چیز پنهانی نیست تو
بین که ساحران را بعد از خطا کردن چگونه مزد دادند ۲۷- وصال در موقع
پرستش و بسوی او رفتن چیز پنهانی نیست تو ساحران را ببین که چگونه بعد
از پریدن حق وصال نصیبشان نمود ۲۸- با پای سالم راه رفتن عجب نیست
ساحران را ببین که با پای بریده چه سان راه میرفتند ۲۹- عارفان از آن جهت

همیشه در امانند که از دریای خون عبور کرده اند . ۳۰- امنیت آنها از نفس
خوف پدید آمده و اکنون هم هر آن در تعالی و ترقی هستند . ۳۱- امنیت را
دیدنی که در خوف پنهان شده خوف را هم بین که در امید پنهان گردیده . ۳۲-
آن امیر یهودی متعرض عیسی ع میشود و عیسی در خانه رو پنهان میکند . ۳۳-
امیر میآید که از تعرض به عیسی استفاده بکنند و تاجدار گردد ولی چهره اش
شبیبه بعیسی شده و تاج دار میگردد و عوض عیسی او را بدار میزنند . ۳۴- هی
فریاد میگردد که من عیسی نیستم من امیرم بایهود همراهم . ۳۵- ولی یهود گفتند
زودتر بدارش بر نید که عیسی است و میخواهد باین وسیله خلاص شود . ۳۶-
لشگرهایی میروند تا سر و سامان پیدا کرده غنیمت بدست آورند ولی غنیمتشان
بدل به ایزه شده و برشان میخورد . ۳۷- بازرگانانی برای بردن سود میروند
ولی زبان می بینند . ۳۸- در بعضی مواقع هم عکس این قضیه اتفاق می افتد چیزی
را زهر میپزند و او انگبین است . ۳۹- بسی از لشگرها که دل بمرگ نهاده اند
ولی فتح و ظفر نصیبشان میگردد . ۴۰- ابرهه با فیل و لشگریان خود میآید که
زنده را بکشد . ۴۱- حریم کعبه را ویران کرده زیارت کنند گان را سرگردان
نماید . ۴۲- تاهمه زوار سراغ او بروند و کعبه ای که او ساخته قبله خود سازند . ۴۳-
و از عرب انتقام بکشد که چرا کعبه مرا آتش زدند . ۴۴- همین کار او باعث عزت
کعبه گردیده و باعث اعزاز آن خانه میگردد . ۴۵- اهل مکه عزتشان صد مقابل
گردیده و تاقیامت این عزت باقی میماند . ۴۶- و از طرفی ابرهه و کعبه اش
خارتر و بی قیمت تر میگردد این از چیست؟ البته عنایت تقدیر الهی است . ۴۷-
از تبههیزات و اموال ابرهه فقیران عرب منعم گردیدند . ۴۸- او گمان میکرد
که لشگر کشی میکند ولی در واقع برای اهل مکه زرد و مال میکشید . ۴۹-
غریب در این فسخ عزیمت ها و بی اثر شدن همتها در راه تفکر مینمود (۱) . ۵۰-
تا وارد خانه خود شد و گنج را پیدا کرد و کارش از لطف خداوندی رونق

(۱) - اشاره بعذبت « حرمت الله بفسخ المرام و نقض الهمم » .

گرفت ۵۱- تابدانی که حکمت خداوند فرقدیم ایمنی هارا در خوف و بیم قرار میدهد .

مکرر کردن برادران پند برادر بزرگ و قبول ناکردن او
و بیطاعتی او و خود را بیدستوری پدر بدر بار شاه چین رساندن
۱- دو شاهزاده کوچکتر برادر بزرگتر گفتند ما جوابهادر جان
خود برای تو داریم که مثل ستارگان آسمان هستند ۲- اگر نگوئیم بازی
نرود ما پیش رفت نمیکنند و اگر بگوئیم دل تو بدردمیآید ۳- ما مثل وزغ میان
آب هستیم که اگر صدا کنیم و بگوئیم الم آوراست و اگر خاموش باشیم
بیماری و خفگی عارض ما میگردد ۴- اگر نگوئیم آتش دل ما روشنی نداد
و اگر بگوئیم تو بان عمل نمیکنی (یادستور گفتن آنرا نداریم) ۵- ناگاه
برادر بزرگتر از جای برجست و گفت برادران الوداع که زندگانی دنیا و آنچه
در او هست متاعی است که از دست می رود (۱) ۶- و چون تیری که از کمان رها
شود بیرون رفت و مجال گفتگو برای برادران باقی نماند ۷- با حال مستی
وارد دربار پادشاه چین شده و مستانه زمین ادب ببوسید ۸- شاه از حال يك بك
آنها آگاه و از اول و آخر غم آنها و تزلزلشان با اطلاع بود ۹- بلی میسر در
چراگاه خود مشغول چربیدن است ولی چوپان کاملاً از حال میش آگاه است
۱۰- همه شما چوپان هستید (۲) ولی آن چوپان حقیقی میداند که از آن رمه
کدام علفخوارند و کدام يك مشغول تلاش و نبرد میباشند (کدام راحت طلب و
کدام مشغول مجاهده اند) ۱۱- اگر چه در صورت از آنها دور بود ولی مثل
این بود که در میان آنهاست و از حال آنها کاملاً خبر داشت ۱۲- از سوز و

(۱) اشاره بآیه ۴۱ سوره مؤمن (با قوم انما هذه الحیوات الدنیا متاع وان
الآخرة هو دادالقرار) یعنی ای قوم بی شبهه این زندگی دنیا متاعی است (از دست رفتنی)
و آخرت است که آرامگاه همیشگی است . (۲) اشاره بعدبث کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیتة یعنی همه شما چوپان هستید و همگی مسئول از رعیت خود هستید و از
خوب و بد توجه بر هر دستان از شما پرسش خواهد شد .

گداز آنها واقف بود ولی برای مصلحت بی اطلاع مینمود ۱۳- در میان جان
 آنها بود و از درد داشانشان خبر داشت ولی عمداً خود را نادان جلوه میداد ۱۴-
 بلی صورت آتش زیر دیگ قرار گرفته ولی معنی آن در جان دیگ است ۱۵-
 صورتش در بیرون و معنیش در اندرون است معنی معشوق جان چون خونی
 است که در رگ جریان دارد ۱۶- شاهزاده پیش شاه زانورده بود و ده نفر
 معرف شرح حال او را میگفتند و او را بشاه معرفی میکردند ۱۷- اگر چه
 شاه از پیش همه چیز را میدانست ولی معرف هم وظیفه خود را انجام میداد ۱۸-
 يك ذره نور عرفان که در درون انسان باشد بهتر از صد معرف است ۱۹- بسخن
 معرف گوش دادن نشانه محجوب بودن و با گمان و تخمین سروکار داشتن است
 ۲۰- کسیکه چشم دل دیده بان باشد همیشه میخواهد چشمش بالعیان ببیند
 نه از راه گوش چیز بشنود ۲۱- جان او باینکه خبرها بتواتر باو برسد قانع
 نیست بلکه یقین او از راه چشم و دل میرسد ۲۲- بالجمله معرف در پیش شاه
 مشغول معرفی شاهزاده گردید ۲۳- گفت اعلیحضرتا این شاهزاده صید
 احسان تو است در حق او لطف و عنایت شاهان و اودار که از این در بجای دیگر
 نخواهد رفت ۲۴- دست بقره این دولت زده روا باشد که شاه بر سر مست
 او دستی بمالد ۲۵- شاه گفت هر منصب و ملکمی که بخواهد باو داده خواهد
 شد ۲۶- بیست برابر ملکمی که او از آن دست کشیده و اینجا آمده است بیشتر
 باومی بخشم ۲۷- معرف گفت تا پادشاهی تو در او عشق بوجود آورده کی
 در سرا و هوای جز هوای تو گذاشته است؟ ۲۸- چنان شیفته بندگی تو است
 که هوای سلطنت در دل او سرد شده ۲۹- شاهی و شاهزادگی را رها کرده و
 در پی تو به یار غربت آمده است ۳۰- صوفی است و خرقه را جدأ بدو رانداخته
 کی دیگر خرقه دیگری را بر میدارد؟ ۳۱- میل کردن به خرقه در صورتیکه
 او را از خود دور کرده معنیش اینست که من مغبون شده ام ۳۲- آن خرقه را
 بمن بازده که هوای عشق باین خرقه نمی آرزید ۳۳- از عاشق بپیدا است که

چنین خیالی بکنند و اگر بکنند خاک بر سر چنین عاشقی ۳۴- عشق بصد خرقه
بدن که زندگی و حس و خورد دارد میارزد ۳۵- بخصوص خرقه ملک دنیا که
از میان رفتنی است و مستی او از شد انگ پنجدانگش در دست راست ۳۶- ملک
دنیا بتن پرستان ارزانی که ما غلام ملک عشق بی زوالیم ۳۷- این شاهزاده
فرستاده عشق است او را جواب نکن و جز بعشق خود مشغولش نفرما ۳۸-
دادن منصب که حجاب روی تو است در معنی جواب کردن است و در ظاهر اسمش
منصب است ۳۹- علت اینکه آمدن او باینجا تاخیر افتاده کمی استعداد و
ضعف تن بوده ۴۰- البته بدون يك ظرفیتی اگر بر کانی بروی يك سبب هم
از آن کان بر نخواهی شد ۴۱- یا اگر شخص عنینی دختر با گره ای را بخورد
هر چه هم آن دختر سیمین بر و خوب باشد کی از او استفاده میکنند؟ ۴۲-
چراغی که نه روغن دارد و نه قنبله البته روشنی نخواهد داشت ۴۳- کسیکه
قوة شامه ندارد کی مغزش از گلستان خوش و خرم میگردد؟ ۴۴- چون دابر
خوبی که مهمان شخص قر باشد یا بانگ بر بط و چنگی که در پیش کر باشد
۴۵- یا اگر مرغ خاک کی که بدر یا بیاید جز هلاک شدن چه نصیبی تواند برد
۴۶- کسیکه بدون گندم با سیاه بود جز سفیدی ریش و مو چیزی بدستش نمیآید
۴۷- آسیای فلک بمردمان بی گندم فقط موسفیدی میبخشد و خم شدن که
۴۸- ولی بآنها که گندم دارند این آسیاب ملک میبخشد و کشت و سبزه و گیاه
۴۹- اول باید استعداد بهشت پیدا کرد تا از بهشت زندگی بهشتی پیدا کنی ۵۰-
طفل نوزاد از شراب و کباب یا از قصرها و عمارتها چه لذتی میبرد؟ ۵۱- مثال
در این خصوص حد ندارد پس اول بر استعداد تحصیل کن ۵۲- این شاهزاده
برای تحصیل استعداد تا کنون صبر کرد و اشتیاقش از حد گذشت و استعداد
پیدا نکرد ۵۳- و گفت استعداد او را هم باید شاه بدهد چرا که جسد کی بدون
جان استعداد پیدا میکند؟ ۵۴- لطف شاه غمشر از میان برد رفت که شاه را
صید کند خودش صید شاه گردید ۵۵- هر کس که بشکار کردن چون تومی

رفت صید و انگرفته خود گرفتار گردید ۵۶- هر کس که جویای امیری و ریاست گردید قبل از خودش اسیر شده است ۵۷- نقش دریاچه جهان معکوس است نام هر بنده جهان را خواجه جهان گذاشته اند!! ۵۸- ای تن کج فکر کج رو که صد هزار آزاد را در بند نموده ای ۵۹- مدتی این حیلہ گری را رها کن و چندی پیش از رسیدن اجل آزاد زندگی کن ۶۰- واگر چون خر با آزادی راه نداری و چون دلو جز بچاه سرازیر نمیشوی ۶۱- مدتی جان مرا رها کن و حریف دیگری غیر از من بجوی ۶۲- نوبت من گذشت مرا آزاد کرده غیر از من کس دیگر را داماد کن ۶۳- ای تن صد کاره مرا ترک کن عمر مرا با آخر رساندی برو یکی دیگر را پیدا کن .

قصه زن جوچی (۱) و عشوه دادن اوقاضی راو بمگر

و حیلہ در صندوق کردن

۱- جوچی آنه سخره معروف بر اثر فقر و تنگدستی رو بزن خود نموده گفت ای محبوب من ۲- چون تو اسلحه داری برو صیدی بگیر که از صید تو شیر بدوشیم ۳- این کمان ابرو و تیر غمزه و دام کید و کهند گیسو را خدا برای چه بتو داده؛ البته برای صید کردن ۴- برو بیک مرغ خوبی دام بگستر و بادانه بنما ولی نگذار بخورد ۵- کام را باو بنما و تلخ کامش کن البته وقتی مرغ بدام افتاد کی میتواند بادانه بخورد ۶- زن پیش قاضی رفته از دست شوی خود شکایت آغاز نمود ۷- القصة قاضی همینکه آن گفتار عشوه آمیز و جمال فریبنده را دید شکار او گردیده ۸- گفت در محکمه قیل و قال زیاد است و من نمیتوانم شکایت تو را کاملاً بفهمم ۹- مگر این که بیانی و در جای خلوتی شکایت خود را از دست شوهرت شرح دهی تا من درست بفهمم و فکری برای خلاصی تو بکنم ۱۰- زن گفت خانه تو که رفت و آمد زیاد است و هر نیک و بدی آنجا برای شکایت میآیند ۱۱- خانه سران قوم همیشه پرسود است صدر

همیشه پرو سواس و پرغو غا است ۱۶۲- ولی باقی اعضا، از فکر آسوده اند و
صدرها و بزرگان از کثرت وارد و صادر فرسوده شده اند ۱۶۳- باید شاخه را
از بر گاو میوه کهنه خالی کرد تا از امر خداوند ۱۶۴- از پی آن کهنگی میوه
ها و بر گهای نو برسد ۱۶۵- در خزان و بادخوف خداوندی آن شقایقها و
بر گهای سال گذشته را بریز ۱۶۶- چرا که آن شقایقها مانع از شکوفه
هائی است که درخت دل برای بار آوردن آن میوه است ۱۶۷- خود را از
فکر تیکه داری خواب کن و از زیر خواب سراز بیداری بر آر ۱۶۸- و مثل
اصحاب کهف بنحوابی اندر شو که بیداری در آن دیده میشود (۱) ۱۶۹- قاضی
گفت ای صنم پس چه باید کرد؟ گفت خانه من خلوت است ۲۰- شوهر مرده
رفته با سبب هم نیست و برای خلوت کردن جای بسیار خوبی است ۲۱- امشب
اگر ممکن است آنجا بیا که در شب نه کسی بسخن ما گوش میدهد نه رو-
در بایستی از هم خواهیم داشت ۲۲- همه جاسوسان از شراب خواب مستند و
زنگی شب همه را گردن زده است ۲۳- آن شکر لب افسونهای عجب بر او
خواند آنهم از چه لب و دهنی؟! ۲۴- بلی ابلیس خیلی افسانه‌ها بگوش آدم
خواند که گندم بخورد ولی وقتی حوا باو گفت بخور آنوقت خورد ۲۵-
اولین ظلم و اولین قتل و خونریزی که در جهان از دست قابیل جاری شد برای
خاطر زن بود ۲۶- نوح بر تابه بریان درست میکرد و زنش و اهله بتابه سنگ
میانداخت او مردم را موعظه میکرد و دعوت مینمود زنش او را تکذیب میکرد
۲۷- مکر زن بتدبیر او غلبه میکرد آب صاف موعظه او تیره میکرد بد ۲۸-
زن نوح به مردم پیغام میکرد که دین خود را از این گمراهان محافظت کنید
۲۹- اگر بنحوا هم مگر زن را بشماریم سخن بد را از ما میگردد پس بباقی قصه
پرداخته میگوییم که قاضی همینکه شب شد برای لذت بردن از زن بنخانه او رفت

(۱) اشاره بآیه ۱۷ از سوره کهف «و نحبهم ابقاؤا وهم رقود» یعنی و بپنداری

که ایشان (اصحاب کهف) بیدارند و حال آنکه در خوابند .

رفتن قاضی بخانه زن جوچی و حلقه زدن جوچی به تندی و خشم
بردن و گریختن قاضی در صندوق

۱- زن دو عدد شمع و مقداری تنقل حاضر کرد و از این نوازش قاضی
خوشحال شد ۲- ساعتی با هم نشسته بصحبت پرداختند تا خستگی روز زایل
شود ۳- قاضی در پهلوی زن نشسته و از این وصالی که دست داده بود دلشاد
و خوش گردید ۴- در این وقت جوچی آمد و حلقه بردرد قاضی ب فکر چاره
افتاد خواست که جایی پنهان شود ۵- جز صندوقی که در آنجا بود جای مناسبی
پیدا نکرد لذا از ترس میان صندوق رفت ۶- جوچی بدرون خانه آمده بزنش
گفت: ای که در بهار و پائیز و بال جان من هستی ۷- من چه دارم که از تو مضایقه
کرده ام که همیشه از دست من فریاد میکنی؟ ۸- کسی بمن گفت که نزد
قاضی رفتی و از من چیزها گفته ای! ۹- بر لب خشک من زبان گشوده گاه مفلسم
خوانده و گاه مرا تشبیه ببام غلطان نموده ای! ۱۰- اگر من این دو عیب را دارم
مفلسیم تقصیر تو و بام غلطان بودنم از خدا است ۱۱- من غیر از این صندوق
چه دارم که آن هم مایه اهمیت و گمان مردم است ۱۲- مردم گمان میکنند که
میان او زردارم و از این گمان با من ضدیت میکنند ۱۳- صورت این صندوق
بسی زیباست ولی از زروسیم بکلی خالی است ۱۴- مثل تن سالوسان و ربا
کاران خوب و باوقار است ولی در آن خورجین جز ما چیزی پیدا نمیشود ۱۵-
من این صندوق را فردا میان محله برده در چارراه آتش میزنم ۱۶- تا مؤمن و
کبر و بهود ببینند که در این صندوق جز امنت چیزی نیست ۱۷- زن گفت ای
مرد این کار را نکن او قسم خورد که همین است که گفتم و خواهم کرد ۱۸-
صبح زود جمال آورده صندوق را پشت او نهاد ۱۹- قاضی در درون صندوق
رنج میبرد و صد میزدای جمال ای جمال ۲۰- جمال با اطراف خود نگاه کرد
که ببیند این صدا از کجا است؟! ۲۱- این هاتف است که مرا میخواند یا پری
است که مرا پنهانی میطلبد ۲۲- چون صدا مکرر شد پی در پی فهمید که هاتف

نیست هواس خود را جمع کرد ۲۳- بالاخره دانست که این آواز از صندوق است و کسی در آن پنهان شده ۲۴- عاشقی که بنام معشوق رفتا گرچه در بیرون است ولی بصندوق رفته است ۲۵- عمر شرابا اندوه و غم در صندوق بسر برد و از این جهان وسیع جز صندوق خودی خودش چیزی نمی بیند ۲۶- آن سری که بعلت هوس بر بالای آسمان نیست بدان که او در آن صندوق است ۲۷- وقتی از صندوق بدن بیرون رفت از بیک گوری بگورد بگر میرود (زیرا که روح او محدود و خود بین بوده است) ۲۸- خلاصه قاضی گفت ای حمالی که صندوق را میبری ۲۹- از من به ناپیم که در محکمه است بگو ۳۰- زر بدهد و این صندوق را از این بی خرد بخرد و همچنین در بسته بخانه ما ببرد ۳۱- بارالها بیک قوم بار و حیرا و ادا فرما که صندوق بدن ما را بخرد ۳۲- چه کسی جز انبیا و رسل میتواند خلق را از بند صندوق فسون بخزند؟ ۳۳- از هزار نفر یکی هست که چشم بینا دارد و می بیند که در صندوق محبوس است ۳۴- او کسی است که قبل از جهان را دیده و ضد را بضم می شناسد (و می بیند آنکه قبل از دیده غیر محدود بود و اینک اکنون می بیند محدود است) ۳۵- چرا که علم گم شده مؤمن است (۱) و گم شده خود را می شناسد و یقین دارد که چگونه بوده است ۳۶- کسیکه هرگز روزگار خوش ندیده کی برای خلاصی خود کوشش میکند؟ ۳۷- یا اگر طفلی در کوچکی اسیر شده یا اصلاً از پدر و مادر بنده زائیده شده ۳۸- جان او ذوق آزادی نچشیده پس صندوق صورتها در نظر او وسیع مینماید ۳۹- همیشه عقلش در عالم صورت محبوس است سیرش از نفسی به نفس دیگر بوده است ۴۰- از نفس منفذی بیالان ندارد فقط در میان قفسها جا بجاشده و راه میرود ۴۱- این حال را خدا بتهالی در قرآن بجهن وانس خطاب کرده و میفرماید یا مشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من

(۱) در خیر است که میفرماید الحکمة ضالة المؤمن یعنی حکمت و دانش

گم کرده مؤمن است که همواره جو بای اوست .

اقطار السموات والارض فاقذوا الاتفدون الابلطان (۱) یعنی ابگروه جن وانس اگر میتوانید از حدود آسمانها و زمین نفوذ کرده و بیرون روید پس بیرون بروید ولی نتوانید بیرون روید مگر با قدرتی که شایسته این نفوذ باشد ۴۲- آری فرمود راه و منفذی از آسمانها نیست جز بقدرت و وحی آسمانی ۴۳- کسی که از صندوق بصدوق دیگر میرود او شخص آسمانی نیست او یک نفر اهل صندوق است ۴۴- همین تفرج و گردش کردن در صندوقهای نو بنوا و راه نیست میکنند و نمیفهمند که در صندوق است ۴۵- و اگر باین صندوقها مفرور نشد مثل قاضی راه رهایی میجوید ۴۶- آن کسیکه میداند در صندوق است نشانش این است که هیچگاه بدون ترس و آه و زاری و ناله نیست ۴۷- و همیشه در تزلزل و اضطراب است که کی از اینجا بیرون آمده و شاد کام میگردد ۴۸- حمال به راهگذری گفت زود برو به محکمه قاضی ۴۹- به نایبش بگو که واقعه این است و بسر قاضی بلائی آمده ۵۰- کارت را زمین گذاشته هر چه زود تریا و این صندوق را سر بسته خریداری کن.

آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق را از جوچی

۱- نایب قاضی آمد و جوچی گفت صندوقت بچند؟ جوچی گفت بیش از نه صد دینار زر میخرند ۲- ولی از هزار دینار پائین تر نیامده ام اگر خریدار هستی در شر او اکن و کیسه بیار و آنچه درون او است ببر ۳- گفت حیا کن قیمت صندوق خودش معلوم است که چه مبلغ است دیگر باز کردن لازم نیست ۴- گفت آخر در خرید و فروش رؤیت شرط است بیع مجهول و ندیده باطل است ۵- صندوق را باز میکنم اگر ارزش ندارد نخر برای اینکه مغبون نشوی ۶- گفت ای رازپوش راز افاش مکن من سر بسته میخرم و بامن سازش کن ۷- راز دیگران را بیوش تار از تو را بیوشند تا ایمنی نبینی بکسی مخند ۸- خیلی

اشخاص که مثل تو بوده اند در این صندوق مانده اند و خود را در بلا نشانده اند
۹- آنچه برای خود نمی پسندی آنرا برای دیگران پسند ۱۰- و آنچه برای
خود می پسندی برای دیگران هم پسند ۱۱- چرا که حق در کمینگاه خود در
کمین است و پیش از روز قیامت پاداش میدهد (۱) ۱۲- آن خداوند بیکه تخت
باعظمتش بهمه جا احاطه دارد و تخت دادش بهمه جانها گسترده شده ۱۳- گوشه
تختش بتو نیز پیوسته همان جز بدینداری و عدالت دست مجنبان و حر گنتی نکن
۱۴- تو مراقب حال خود باش و ببین که بعد از هر دادی نوش و بعد از هر ظلمی
نیشی هست ۱۵- پس اگر دقت کنی در همین جا جزای هر نیک و بدی میرسد
۱۶- آن جزا تیکه در روز قیامت میرسد او هیچ باین جزاها شبیه نیست ۱۷-
جزای آنجا غیر محدود است جهنم است و آتش و جای بند ۱۸- جو حی گفت
بلی من آنچه کردم ظلم است ولی اینرا هم بدان آنکه اول شروع بظلم کرده
ظالم تر است (۲) ۱۹- نایب قاضی گفت ماهر کدام بنوبه خود اول شروع بظلم
کرده ایم و بار و سیاهی شاد کامیم ۲۰- مثل آن زندگی که شاد و خرم است برای
اینکه روی خودش را نمی بیند دیگری آنرا میبیند ۲۱- بالاخره گفتگو در
باره قیمت زیاد شد و در آخر صد دینار داد و صندوق را خرید ۲۲- تو هر دم در
یک صندوقی هستی ولی هاتقان غیبی تو را خریدارند ۲۳- این را یقین بدان
که تو اسپرودر بندی برای اینکه در صندوق غمها مانده ای ۲۴- در این جهان
در بند هر چه که هستی از بد و خوب هر یکی برای تو صندوقی است ۲۵-
تا از این همه آزاد نشوی کی جان تو روی شادمانی خواهد بود؟

در بیان حدیث نبوی که من کنت مولاه فهذا علی مولاه (۳)

۱- از این جهت است که پیغمبر خدا نام خود و نام علی را مولانا نهاد

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره فجر «وان ربك لبالمرصاد» . (۲) - اشاره

بیکى از امثال عرب «البادى اظلم» یعنی آنکه اول شروع بستم نموده ظالمتر است .

(۳) یعنی هر کس من دوست و یار او هستم این علی مولاو دوست و یار او است

۲- مودهر کس من مولا و دوست او هستم پسر عم علی مولای اوست ۳-
مولا کیست؟ مولا کسی است که تو را آزاد کند و بندر قیت از پای تو بگشاید
۴- چون نبوت مردم را با آزادی راه نمائی میکنند پس مؤمنین آزادیشان از انبیا
است ۵- ای گروه مؤمنان شادی کنید هم چو سر و سوسن آزادی کنید ۶-
بلی هر دم شکر کنید و مثل گلستان که بدون زبان باهه ان طراوت و سرسبزی
و خری خود شکر آب را بجای آورد قدر این نعمت را دانسته و شاگرد باشید
۷- سر و سوسن و سبزه زار بدون زبان شکر آب را بجای آورده و از عدل نو بهار
شکر گذارند ۸- آری لباسهای سبز در بر کرده و دامن کشان در جلو نسیم
بهاری مستانه برقص برداخته ۹- هر نفسانی میکنند ۹- و جزه جزه شان از شاه
بهار آبتن شده و جسمشان چون صندوقچه پر از در نمر است ۱۰- مریمانی که
بدون شوهر از مسیح آبتن شده خاموشانی که بدون لاف و کزاف
گفتار فصیح و روشن دارند ۱۱- ماه ما بدون سخن گفتن خوش درخشیده
و هر زبانی نطق را از نور جلال او یافته است ۱۲- نطق عیسی از نور جلال مریم
است و نطق آدم از پرتو نفس او است ۱۳- برای اینکه شکر زیادتر گردد از
هر روئیدنی روئیدنی دیگر بعمل میآید (یاد هر شیرینی شیرینی دیگری هست
۴- در مورد شکر گذاری باید عکس آن حدیث (۱) را عمل کرد و باید گفت
کسیکه قناعت کند و بوسیله شکر باعث مزید نعمت نگردد ذلیل میشود و کسیکه
طمع بزیادتی نعمت نموده و شکر کند تا نعمت زیاد گردد عزیز خواهد بود ۱۵-
اینقدر بجوال نفس نرو و از خریداران خود که انبیا و اولیاهستند غافل مشو .

باز آمدن زن جو حی سال دیگر نزد قاضی و شناختن قاضی او را
۱- سال دیگر باز جو حی رو وزن خود نموده گفت ای زن زیرک ۲-
و وظیفه سال گذشته را تجدید کن و برو نزد قاضی از من شکایت کن ۳- زن جو حی

(۱) - حدیث مربوط این است که هر من نفع و ذل من طمع یعنی کسیکه قناعت

کند عزیز میشود و کسیکه طمع کند ذلیل میگردد .

بازنان دیگر پیش قاضی رفت و زن دیگری را مترجم خود قرارداد ۴- که قاضی از صدای او شناسدش و بالای پارسال یادش نیاید ۵- غمزه زن غماز بلایی است ولی این غمزه در گفتگو بوسیله آهنگ صدا صد مقابل میشود ۶- چون نمیتوانست صدای خود را بگوش قاضی برساند غمزه تنها بیفایده بود ۷- قاضی گفت برو خصم خود را بیاور تا قراری در کار شما بدهم ۸- زن رفت و جو حوی را آورد و قاضی او را شناخت چون سال گذشته در موقع ملاقات قاضی در صندوق بود ۹- ولی صدای او را از درون صندوق در موقع سخن گفتن و خرید و فروش شنیده بود ۱۰- قاضی گفت چرا نفقه زنت را نمیدهی گفت من از جان و دل مطیع شرع هستم ۱۱- ولی من اگر امروز بپریم کفن ندارم و همیشه در قمار افلاس در شش و پنجم و هر چه بتوانم تلاش میکنم ۱۲- همینکه قاضی سخن او را شنید از صدای او شناختش و آن دغل بازی او و باخت خودش بخاطرش آمد ۱۳- گفت آن شش و پنج را پارسال با من بازی کردی و مرا بشش در انداختی ۱۴- امسال دیگر قمار کردن با تو نوبت من نیست برو با دیگری بازی کن و دست از من بردار ۱۵- عارف از شش و پنج دنیا فارغ شده و از نردشش و پنج بیزار شده است ۱۶- او دیگر از این پنج حس و شش جهت رهائی یافته و از ماورای همه اینها آگاهت میکند ۱۷- او دیگر کتاب اشارات را رها کرده و اشاراتش اشارات ازلی است از تمام اوهام و پندارها گذشته و عزلت اختیار کرده است ۱۸- اگر از این چاه شش گوشه (که دنیا باشد) بیرون نباشد چگونه میتواند یوسفی را از درون این چاه بیرون آورد ۱۹- آری او آب کشی است (۱) که در بالای این چرخ بی ستون است و چشمش چون دلو در درون چاه چاره سازی میکند ۲۰- یوسفانیکه در این چاه دنیا گرفتارند چنگ بدلو او زده از چاه

(۱) - اشاره بآیه ۱۹ از سوره یوسف «وجاءت سیارة فارسوا و ارد هم فادلی

دلو الخ» یعنی کاروانی آمد و آبکش خود را فرستاد بدلو خود را (بچاهیکه

یوسف بود) آویخت .

رسته و شاه مصر میگردند ۲۱- دلوهای دیگر از چاه آب میجویند و دلو او
از آب فارغ بوده باران و رفقا را میجوید ۲۲- دلوها با آب فرورفته قوت
میجویند ولی دلو او قوت و حیات جهان ماهیان (دریای الهی) است ۲۳- دلوها
بسته این چرخند ولی دلو او در میان دو انگشت زورمند رحمن است ۲۴- دلو
چیست ریسمان کدام چرخ چیست؟ برادر عزیزم اینها مثالهای رکیکی
هستند ۲۵- من مثالی که در خور او باشد از کجا بیآورم؟ که همشان او نه
تا کنون آمده و نه بعد خواهد آمد ۲۶- در اینجا صد هزاران مرد در ریکی
پنهان و صد تیر و گمان در ناو کی مندرج ۲۷- مار میت اذ میت آشوبگری
و صد هزاران خرمن در مشت غله ای ۲۸- آفتابی که در پلک ذره نهان شده و
آن ذره ناگهان دهان میگشاید ۲۹- و چون آن خورشید از کمین بجست
در پیش او افلاک و زمین ذره ذره میگردند ۳۰- چنین جانی چگواه در خور
تن است پس ای تن دست از این جان بشوی ۳۱- ای تنی که خانه آن جان
شده ای بس است تا کی دریا میتواند در مشکگی جابگزین گردد؟ ۳۲-
ای هزاران جبریل در صورت بشر ای مسیحائی که در جوف خر نهان شده
۳۳- ای هزاران کعبه در کنیسان نهان گشته ای که عفریت و ابلیس را باشتباه
انداخته ای ۳۴- تو در مکان سجده گاه لامکانی و دکان ابلیسان از طرف تو
خراب شده است ۳۵- که میگوید چرا من باین گل سجده کنم؟ و صورت
بستی را چگونه نام دین بدهم؟ ۳۶- این صورت نیست چشمت را خوب بمال
تا شعله نور الهی را بینی .

باز آمدن بقصه شاهزاده و ملازمت او در حضرت پادشاه

- ۱- شاهزاده در حضور شاه حیران بود ، حیران بود از اینکه هفت
- آسمان را در مشت گل همی بیند ۲- هیچ مسکن نبود که لب گشوده و سخنی
- گفت و بعضی نمود ولی جان با جان در یکدم خاموش نبودند و با هم راز همی
- گفتند ۳- بغاطرش آمد که اینمطلب خیلی دقیق و پنهان است اینجا که همه

معنی است پس صورت در اینجا چه میکند؟!! ۴- صورتی که تو را از صورت
بیزار میکند و خفته‌ای که هر خفته را بیدار میسازد!! ۵- کلامی است که
از کلام میرهانت و بیماری است که از هر بیماری نجات میدهد!! ۶- بس
بیماری عشق جان صحت است و رنجهای او حسرت هر راحتی است ۷- ای
تن اکنون از این جان دست بشوی و اگر نمیشوی جان دیگری غیر از این
جان بجوی .

در بیان نوازش و احترام شاه چین شاهزاده غریب را

۱- شاه چین شاهزاده را نوازش هم پیکرد و او از خورشید و جود شاه
هر لحظه چون ماه تحلیل میرفت و گداخته میشد ۲- گداختن عاشقان رشد
و نمو آنهاست مثل ماه که در موقع گداختن و تحلیل رفتنش نو میشود ۳-
همه بیماران امید دوا دارند ولی این بیمار مینالد که رنج مرا بیشتر کنید!!
۴- همه رنجوران شفا میطلبند و این رنجور رنج بیشتر و ناله افزونتری
میخواهد!! ۵- بهتر از این زهر شیرینی ندیدم و خوبتر از این مرض صحتی
سراغ ندارم ۶- بهتر از این گناه طاعتی نیست سالها عمر نسبت پاپن یکدم
ساعتی بیش نیست ۷- القصه شاهزاده مدتی بهمین احوال پیش شاه بود و با
دل بریان بسر میبرد و جان در طبق عشق نهاده بود ۸- گفت شاه از هر کسی
یک سر بریده ولی من هر لحظه از او قربانی تازه هستم ۹- من از لحاظ زر
فقیرم و از لحاظ سردار هستم و سر من صد هزار سر پشتوانه و ذخیره دارد
۱۰- در عشق باد و پانتوان دوید و بایک سر نتوان نرد عشق باخت ۱۱- هر
کسی دو پا و یک سردار دوتنی که هزاران پاوسرداشته باشد نادر است ۱۲-
از این جهت است که هنگامه‌ها همگی به در رفت ولی هنگامه عشق هر دم
گرمتر است ۱۳- لا مکان معدن گرمی است بطوریکه گرمی دوزخ در
مقابلش دودی بیش نیست.

در بیان حدیث : جر یا مؤمن فان اورك اطفا ناری (۱)

۱- از این جهت است که آتش جهنم از آتش مؤمن ضعیف و خاموش می‌گردد ۲- و جهنم به مؤمن می‌گوید زود گذر کن و گرنه از آتشی تو آتش من خاموش می‌شود ۳- کفر که تنها کبریت و سوخت جهنم است بین که نفس مؤمن اورا فرو مینشانند ۴- زود کبریت خود را باین سودا بسیار تانه دوزخ بر تو بتازد و نه شراره اش ۵- بهشت هم باو می‌گوید که هر چه زود از اینجا بگذر و گرنه آنچه من دارم همگی کساده و از چشم‌ها می‌افتد !! ۶- تو صاحب خرمن هستی و من خوشه چین توام من چون يك قطعه كوچكى از خا كم و تو چون تمام ولايتهاى چین هستی ۷- بهشت و جهنم از ترس مؤمن لرزانند و هیچيك از آنها از او ایمنی ندارند !!

وفات یافتن برادر بزرگ آن شاهزادگان و ملازمت کردن برادر میانه

پادشاه چین را

۱- بالاخره برادر بزرگتر بدون اینکه چاره‌ای برای دردش پیدا کند عمرش با آخر رسید زیرا که صبر سوز و گداز زیادی داشت و از سوز آن جان بدر نبرد ۲- مدتی دندان روی جگر گذاشته با می‌در سپیدن بمقصود بار صبر را بدوش کشید و بالاخره بمقصود نرسیده عمرش آخر شد ۳- صورت معشوق از او پنهان شده به عالمی رفت که با معنی معشوق قرین گردید ۴- گفت اگر روپوش یار از موی شو شتر هم بافته شده باشد دست بگردن شدن باو بی حجاب بهتر است ۵- من از تن عریان شدم و او از خیال عریان گردید اکنون در آخرین مراتب وصال می‌نخوام ۶- این مطالب تا اینجا که منتهی بر که ظاهری میشود گفتنی است ولی هر چه بعد از این بیاید پنهان کردنی است ۷- اگر روپوشی صدهزار مرتبه یا بگویی فقط زحمت گفتن بتو میماند و آشکار نخواهد شد ۸- اسب بازین و یراق منتهای سیرش تالاب دریا است

(۱) جهنم می‌گوید : ای مؤمن زود عبور کن که نود تو آتش مرا خاموش میکند

بعد از او دیگر باید مر کب چوبین سوار شد ۹- مر کب چوبین در خشکی کاری نتواند کرد و او مخصوص راه بردن دریائیان است ۱۰- این خاموشی و سکوت همانا مر کب چوبین است و همین خاموشی است که بدریائیان مطالب را تلقین میکند ۱۱- هر خاموشی که تو را ملول میسازد بدانکه از آنسو و از آن عالم نمره های عشق میزند ۱۲- تو میگوئی که عجب این چرا خاموش است؟! او میگوید عجب است گوش این کجبارفته چرا نمی شنود ۱۳- من از بس نمره زدم کر شدم و او بکلی بیخبر است!! آری تیز گوشان این عالم از این افسانه گر هستند ۱۴- آن در خواب نمره ها زده هزاران مبعث را عنوان کرده و مشغول تلقین و گفتن مطالب است ۱۵- این یکی پهلوئی آن نشسته و بکلی از این چیزها بیخبر است پس آنکه نشسته و از آن شور و شر کر و غافل است او است که در خواب است ۱۶- و آن کسیکه مر کب چوبینش شکست و از میان رفت او در آب غرق شد و خود ماهی است ۱۷- او نه خاموش است و نه گویا و در یک حال نادری است و عبارتی برای بیان حال او وجود ندارد؛ ۱۸- ته عجب آور است که گویائی و خاموشی هر دو را ندارد و هر دو را دارد و گفتن شرح او از ادب بیرون است ۱۹- این مثال ر کیک بوده و مطابق با مثل نیست ولی در محسوسات بهتر از این مثالی نبود .

آمدن برادر میانه بجزاژه برادر که آن برادر کوچک بر فرارش رنجوری بود و نواختن پادشاه او را تا ملازم شود و صد هزار از غنائم غیبی و عینی بدو رسیدن از نظر شاه

۱- برادر کوچک بیمار بود فقط برادر وسطی بر سر جنازه برادر بزرگ آمد ۲- شاه او را دیده با اینکه میدانست عهدا پر سید این کیست؟ مینماید که این هم از آن دریا و این هم ماهی است ۳- معرف گفت بلی این هم پسر همان پدر و این از آن برادر کوچکتر است ۴- شاه نوازش کرد که تو یاد گار او هستی و با همین پرسش او را شکار خود نمود ۵- شاهزاده از نوازشهای شاه در تن خود

غیر از جان جان دیگری دید ۶- و در دل خود عالمی را درک کرد که کسی با صد خلوت آن عالم را درک نمی‌کند ۷- در دل خود یک غوغای خوش و عالی دید که صوفی آنرا با صد چله نشستن نمی‌یابد ۸- چنان می‌بید که سنگ و گوه و دشت و فضا و دیوار در جلوش شکفته شده و چون نار خندان اظهار خوشحالی میکنند ۹- تمام قرات عالم در پیش او چون آفتاب هر دم هزاران دراز عالم دیگر برویش می‌گشودند ۱۰- در بیکه بروی او باز شده بود گاهی تبدیل بروزن شده و گاه شعاع تابان می‌گردید خاک گاهی گندم و گاه پیمان می‌شد ۱۱- در نظر دیگر چرخ بسی قدیم و کهنه بود ولی پیش چشم او هر دم خلق جدیدی جلوه می‌کرد (۱)
۱۲- روح زیبا که از بدن رهائی پیدا کرد بدون شك اینطور خواهد دید
۱۳- صد هزاران غیب پیش چشمش آشکار شده و آنچه چشم معرمان می‌بیند او هم خواهد دهد ۱۴- آنچه را که در کتب خوانده بود چشم گشوده و آنرا بالعیان می‌بیند ۱۵- از غبار موکب آنشاه در چشم خود سرمایه‌عزیزی یافت
۱۶- دامن کشان در چنین گلزاری قدم میزد و جزء جزءش نمره‌هل من مزید میکشید ۱۷- آن گلشنی که از بقولات و سبزه‌ها باشد صفای او دمی بیشتر نیست ولی خرمی و طراوت دائمی مخصوص گلشنی است که از عقل بروید
۱۸- گلشنی که از گل بدمد بالاخره تباہ خواهد شد ولی آن گلشنی که از دل بدمد چه فرح و شادی‌های تمام نشدنی که در تماشای او هست ۱۹- این علمهای بامزه که ما میدانیم یک دوسه دسته گل از آن گلستانند ۲۰- ما برای آن زبون این دو گلدسته بوده و پای بند آن شده ایم که در این گلستان را بروی خود بسته ایم ۲۱- افسوس که برای خاطر تهیه نان کلیدهای این گلستان هر دم از دست ما بزمین می‌افتد ۲۲- اگر دمی هم

۱۱ اشاره بآیه ۱۴ از سوره ق: «لَفِيهَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ جَدِيدٍ»

آپا مادر آفرینش اول در مانده شدیم تا در آفرینش دوم در مانده شویم بلکه آنها (کنار) در آفرینش تازه در شک هستند.

از فکر نان فارغ شوی گرد چادر و عشوهِ گری زنان میگردی !! ۲۳ -
پس از آن چون استسقای تو موج بزندیك شهری میبخواهی بر از خوراکی و پیر
از زن !! ۲۴ - گوئی ما بودی از دها شده ای يك سرداشتی اکنون هفت سر
شده ای !! ۲۵ - از دهای هفت سر دوزخ است حرص تو دانه و دوزخ دام است
۲۶ - با کمال شجاعت دام را در دیده دانه را بسوزان و درهای نواز این خانه باز
کن ۲۷ - تو چون عاشق نیستی چون کوه از صدائی که از تو بلند است
بی خبری ۲۸ - کوه کی از خود گفتاری دارد آن صدا عکس گفتار غیر
است که از او بگوش میرسد ۲۹ - چون گفتار تو انعکاس سخن دیگری
است تمام حالات تو هم جز عکس چیز دیگری نیست ۳۰ - خشم و ذوق
تو انعکاس دیگران است مثل شادی قواد و خشم عوان که شادی اولی
عکس شادی شاهد باز و خشم دومی بشعنه است ۳۱ - آن ضعیف آخر
بعوان چه کرده که با وزجر میدهد !! البته کاری نکرده فقط چون عوان
مامور و صول جریه است کار او عکس اراده شعنه است ۳۲ - تا کی میبخواهی
عکس و خیال باشی کوشش کن تا اصل شده دارای حقیقت باشی ۳۳ - تا گفتار
از حال خویش بوده و پروازت با بال و پر خودت باشد ۳۴ - تیر هم با پر دیگری
و قوه تیر انداز صید میکند ولی از گوشت پر نده که صید کرده محروم است
۳۵ - وای باز شکاری خودش شکار میکند این است که شاه باو گوشت کبک و
سار میخوراند ۳۶ - منطقی که از وحی نباشد از هوا است و مثل ذرات خاک است
که بر اثر باد به او ارفته و پراکنده شود ۳۷ - اگر این سخن بنظرت غلط مینماید از
اول سوره و النجم چند سطر بیخوان ۳۸ - تا برسی بآنجا که میفرماید محمد صم
از روی هوا سخن نمیگوید و سخنانش جزو وحی که باور سیده چیز دیگر نیست (۱)

(۱) - اشاره به آیه از سوره نجم که میفرماید «والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما یزطق عن الهوی ان هو الا وحی بوحی» بنی قسم ستاره در وقتیکه رو بغروب میرود که رفیق شما (پیغمبر صم) نه گمراه شده و نه خطا کرده و نه از روی هوا سخن میگوید سخن او جزو وحی نیست که از خداوند باو وحی میشود.

۳۹- یا محمد چون قسمتی از مردم جسمانی ازوحی نصیبی ندارند بآنها جستجو و تفحص و قیاس مرحمت کن ۴۰- چرا که در موقع ضرورت مردار حلال میگردد ولی البته در گمبه وصال تفحص و اجتهاد و قیاسی در کار نیست ۴۱- اگر بادسترس نداشتن بوحی در راه حق بدون جستجو و اجتهاد قدم گذارند هر کس با هوای خود بدعتی راییشه خود سازد ۴۲- مثل قوم عاد باد اورا برداشته میبرد و میکشد البته او سلیمان نیست که باد تخت اورا بکشد ۴۳- قوم عاد حمالشان باد است و باد است که آنان را ذلیل میکند و مثل بره ای که بدست مرد پر خواری بیفتد از میان میبرد ۴۴- مثل فرزندی اورا بکنار خود گرفته ولی میبرد که بکشد ۴۵- قوم عاد بادشان از تکبر و غرور بود گمان میکردند که این صفت خوبی است و یار آنهاست در صورتیکه بدو اغیار بود ۴۶- وقتی صفت تکبر ناگاه پوستین خود را اوارونه کرده همراه بدی بود و آنها را شکسته و خورد کرد ۴۷- باد کبر را بشکن که این باد فتنه بدی است بشکن پیش از آنکه مانند قوم عاد تور را بشکند ۴۸- هود پیغمبر بآنها پند داده و میگفت ای قوم پر تکبر بالاخره این باد کبر دامن را از دست شما خواهد کند ۴۹- این باد اشگر حق است و چند روزی از نفاق با شما همراه شده ۵۰- داد با خالق خود نفاق نداشته و راست است وقتی موعدهش رسید دست بر آورده دمار از روزگار شما بر میآورد ۵۱- این همان باد است که با کمال امنیت میوزید آنوقت چون جان بودا کنون چون مرگ شده است ۵۲- آن کسیکه دست شمارا میبوسد در موقع خشم بدست خود چماق خواهد گرفت ۵۳- بین که باد در موقع تنفس چگونه در حلق و دهان در هر نفس با کبر و فرمایا بدو میروند ۵۴- و گلو و دندانها از او این هستند ولی وقتی حق امر فرمود باد داخل دندان شده ۵۵- ذره ای باد چون کوه سنگینی نموده در دندان انسان رازار و علیل میگردد اندا ۵۶- آنوقت یارب یاربش بلند میشود و از جان و دل فریاد میکند که ای فریاد رس این باد را از میان ببر ۵۷- ای دهان از این باد غافل بودی برو و با کمال

اخلاص از بن دندان توبه کن ۵۸- آنوقت است که چشم او که بسختی و خشکی معروف بود و گریه نمی کرد اشکها میبارد بلی درد منکران را خدا خوان میکند ۵۹- چون وحی حق را از دم بزدانی مردان حق نپذیرفتی اکنون از درد پذیرائی کن ۶۰- باد میگردد من بیک و بشیر از طرف پادشاه هستم گاه خبر خیر میآورد و گاهی شر ۶۱- من امیر خود نبوده و مامورم و مثل تو از شاه خود غافل نیستم ۶۲- اگر حال تو هم مثل سلیمان بوده من هم همانطور که برای سلیمان بودم برای تو باربری میکردم ۶۳- اکنون پیش تو عاریه هستم ولی اگر مثل سلیمان بودی ملک تو میشدم و تو را از رازهای خود آگاه میکردم ۶۴- ولی چون تو بیایستی من هم عاریه ام سه چهار روزی بشو خدمت میکنم ۶۵- پس از آن مثل قوم عاد تو را سرنگون نموده و باغیان از لشکر تو میگیریم ۶۶- تا ایمان تو بغیب معکم گردد ولی دیگر وقت گذشته و وقتی رسیده که ایمان مایه غم است ۶۷- آنوقت زمانی است که همه مؤمن میشوند و سرکشان همگی با سر میدوند ۶۸- آنوقت است که آنان چون دزدی که بیای دار آمده باشد اذقان و زاری میکنند ۶۹- آنوقت است که پادشاهی دائمی آشکار شده و سلطنتهای دو روزه عاریتی از میان میرود ۷۰- ولی اگر امروز بغیب گرویده و استوار باشی و ایمان بیاوری مالک هر دو جهان و شهنه خودت هستی ۷۱- از جنگ و پیکار رسته و مشغول کار خود هستی هم خود چون شاهی و هم طبل شاهی خود را میزنی ۷۲- این جهان بما سختگیری میکند روز کار را چون گلو بما تنگ میسازد کاش خاک این گلو و دهان را میخورد که ما برای خاطر آنها این سختی نکشیم ۷۳- این دهن خاک خوری پیش نیست خاک کی را میخورد که فقط کسی رنگین شده است ۷۴- این کباب و شراب و شیرینی خاک کی است که رنگ برداشته و نقاشی شده است ۷۵- وقتی آنها را خوردی و تبدیل به گوشت و پوست شدند رنگ گوشت بخود میگیرند و اینهم بالاخره خاک

خواهد شد ۷۶- از يك خاکي بگل بغيه ميزند و باز همه را تبديل بظاك
ميكند ۷۷- هندی رومی و قبیچاقی و حبش در گور همگی یکرنگند
۷۸- تابدانی که این همه نقش و نگار و رنگ آمیزی همگی روپوش است و
عاریه ۷۹- رنگ باقی همانا صبغة الله و رنگ خداوندی است که ایمان باشد و
غیر از او همه عاریه بوده و مثل زنگ که بگردن حیوانات ببندند بر دم بسته
شده است ۸۰- رنگ صدق و تقوی و یقین برای صادقین تاابد باقی است ۸۱-
و رنگ کفران و شك و شرك و نفاق هم بر چانه های عاق ابدی خواهد بود ۸۲-
مثل سیاه روی فرعون که رنگ سیاهش باقی و جسمش فانی خواهد بود ۸۳-
شمسه و حشمت و جاه روی خوب صادقین پس از فنای تن تا قیامت باقی است
۸۴- زشت دنیا آن زشت است و خوب آن خوب است که همیشه خنده رو
و آن یکی که زشت است هبوس و غمناک است ۸۵- ظاك رازاگ و روغنی
میزند و کسانی را که خوی طفل دارند بر سر او ادا بچنگ میکند ۸۶- از خمیر
شتر و شیر درست کرده و میزنند و بچه ها از شوق او کف میزنند ۸۷- اگر
چه شتر و شیر هر دو در دهن نان میشوند ولی این سخن بخرج بچه ها نمیرود
۸۸- كودك در جهل و پندار شك غوطه و راست و شكر خدا را که توانا پیش
کم است (و نمیتواند مقاصد جاهلانه خود را اجرا کند) ۸۹- طفل صد گونه
ستیز و شر و آفت دارد شكر خدا را که بی تدبیر و بی قدرت است ۹۰- ولی
وای از این پیرانیکه از حیث عقل طفل و از ادب بری بوده و چون قوم قدرت
دارند بلای جان جامعه شده اند !! ۹۱- چون سلاح و نادانی با هم در کسی
جمع شد در ستکاری فرعون جهان سوزی میگردد ۹۲- ای مرد فقیر شکر
کن که وسیله نداری بر اثر نبودن وسیله از فرعون و ناسپاسی رهایی یافته ای
۹۳- شکر کن که مظلومی و ظالم نیستی و از فرعون و هر فتنه دیگری این
هستی ۹۴- آنکه شکمش خالیست لاف خدائی نیزند چرا که آتش کبرش
هیزم ندارد که بسوختنش كك کند ۹۵- شکم خالی زندان دیو است چرا

که غم نان او را از مکر و حيله باز میدارد ۹۶- شکم وقتی از غذاهای لذیذ
پر شد باز اردیو میگردد و بازرگانان دیو در این بازار غریب و ولوله بر پا
میکنند ۹۷- تاجرانی که ساحرند و هیچ را بنام چیز میفروشند و عقلها را با
خروش و غوغا تیره میسازند! ۹۸- خم را با سحر راه برده بنام اسب جلوه
میدهند و مهتاب و هوای نیمه روشن را بنام کرباس میفروشند ۹۹- خاک را
چون ابریشم کلاف ساخته و بچشم آنکه تمیز بدهد خاک میپاشند ۱۰۰-
بسنک رنگ عود میدهند و با کلوخ رنگ کرده مارا حسودی میدهند و طالب
آن میسازند ۱۰۱- منزله خداوندی که بخاک رنگ داده و مارا چون کودک
بر سر آن با هم بجنگ انداخته ۱۰۲- دامن مامثل بچه ها پر از خاک و خاک در
نظر ما چون زرکافی است ۱۰۳- طفل را با اشخاص بالغ مجال همسری نیست
البته خداوند چگونه ممکن است طفل را با مردان قرین و همسنگ نماید
۱۰۴- میوه هر چه هم کهنه شود و روزگار بر او بگذرد تا خام است و نرسیده
غوره اش میخوانند ۱۰۵- تا وقتی خام و ترش است اگر صدساله هم بشود در
پیش اشخاص تیزهوش طفل است و غوره ۱۰۶- اگر ریش و موی او هم
سفید شود در همان بیم و امید و هواهای طفلانه است!! ۱۰۷- عجب آگاه من
اگر بر سم بان رسیده مانده ام درخت موبامن با همان بخشش و گرمی که دارد
معامله میکند!! ۱۰۸- باین ناقابلی و دوری غوره ای مرا مرحله انگوری
گرم میکند ۱۰۹- من از هیچ طرف امید ندارم ولی گرم او میگوید که
مایوس نباشید (۱) ۱۱۰- پادشاه ماعروسی و جشن خوبی برپا کرده و گوش
مارا میکشد و میگوید ناامید نباشید (۲) ۱۱۱- اگر چه ما در این ناامیدی
مشغول بازی هستیم ولی چون مارا بخواند با کمال شوق و شغف دست اندازان
میرویم ۱۱۲- آری چون اسبان تازی دست میاندازیم پس از آن بطرف

(۱) اشاره بآیه ۸۷ از سوره یوسف « ولا تیشوا من روح الله » (۲) اشاره بآیه ۵۳

از سوره زمر « لا تقنطوا من رحمة الله » یعنی از رحمت خدا ناامید نشوید

چرا گاه انس و الفت میدویم ۱۱۳- گام میاندازیم و در آنجا گامی نیست جام
بر میداریم و در آنجا جامی نیست !! ۱۱۴- چرا که همه چیز آنجا از جان
ساخته شده معنی اندر معنی بوده و ربانی است ۱۱۵- صورت سایه و معنی
آفتاب است و نور بی سایه میخواهی بدانکه آن در خرابی است ۱۱۶- چون
در آنجا خشتی روی خشت باقی نمانده و بالتمام عالم صورت خراب شده لذا
برای نور ماه سایه زشتی باقی نمانده است ۱۱۷- خشت اگر خشت زهرم
باشد باید کنده شود چون بجای او وحی و روشنی خواهد آمد ۱۱۸- کوه
برای دفع سایه پاره پاره شد حتی پاره شدن هم برای تابش این نور کم است
۱۱۹- چنانکه چون نور خداوندی بر بیرون کوه طور زد کوه پاره پاره و
متلاشی شد تا آن نور بدر و نش هم بتابد ۱۲۰- گرسنه چون قرص نان بدستش
برسد از هوس چشم و دهان خود راهم باز میکند ۱۲۱- تابش این نور بصد
هزاران پاره شدن میارزد توای زمین از میان بر خیز ۱۲۲- تا نور آسمان
سایه را بسوزاند آری ای زمین ای یاقی روز و شب از سایه تو بوجود میآید
۱۲۳- این زمین مثل گهواره کودکان جای اشخاص بالغ را تنگ کرده است
۱۲۴- خدایتعالی در قرآن زمین را مهد خوانده و در این گهواره برای طفلان
شیر افشانند (۱) ۱۲۵- شاهنشاهها از این گهواره ها خانه تنگ شد زودتر
این طفلکان را بعد بلوغ برسان ۱۲۶- هان ای گاهواره خانه را تنگ مکن
تا اشخاص بالغ بتوانند رفت و آمد کنند .

در بیان استغنا و عجب شاهزاده و زخم خوردن از باطن شاه

- ۱- چون بدون هیچ عوضی از درون شاه رحمت بجان شاهزاده جریبان
- یافت ۲- و همانطور که ماه از آفتاب کسب نور میکند شاهزاده هم ماه جانش
- از نور جان شاه نیرو گرفته و قوت میخورد ۳- علی الدوام وظیفه جانش از

(۱) در سوره بآ است «الم نجعل الارض مهادا» یعنی آیا قرار نهادیم زمین
را فراشی که گسترده شده

طرف شاه بی نظیر بجان مستش میرسید ۴- نه وظیفه و قوتی که گبر و مشرک
و ترسامی بخورند بلکه از غذای که فرشتگان از او تغذیه میکنند ۵- شاهزاده
در اندرون خود استغنائی دید و طغیانی از آن استغنا پدید آمد ۶- و با خود گفت من
که خود شاه و شاهزادهام چرا عنان خود را باین شاه داده‌ام؟ ۷- من که ماه
درخشانی از افق طالعم دمیده چرا تابع غباری باشم ۸- اکنون آب در جوی
من و وقت ناز کردن من است من که بی نیاز هستم برای چه ناز دیگری را بکشم؟
۹- من اشکم خشک شده و رنگ زردم بسرخ گرائیده و در دسری ندارم برای
چه سرم را بیندم؟! ۱۰- چون عارضم مثل ماه شده و لب شکرین دارم باید
دکان دیگری باز کنم ۱۱- چون نفس از این منی بنای زائیدن گذاشت
صد هزار سخنان بیپوده می گفت ۱۲- چشم بدهم بصدد بیابان آن طرف حرص
و حسد میرسد ۱۳- شاه که مرجع هر آب است چگونه آنچه در میل و جوی
است نمیداند و از او پنهان میماند؟ ۱۴- و شاه را از این که شاهزاده عطای او را
پاس نداشته و ناسپاسی نموده است دل بدرد آمده ۱۵- گفت آخرای پست
بی ادب این عوض بخششهای من بود؟! ۱۶- من از این گنج نفیس بنو چه چیزها
بخشیدم تو با آن خوی خسیس در عوض بامن چه کردی؟! ۱۷- من ماهی در
کنار تو نهادم که تا قیامت غرویی برای آن نیست ۱۸- و تو در عوض عطای آن
نور پاک بدیده من خاک پاشیدی؟! ۱۹- من برای تو نردبان صعود با آسمان گردیدم
تو برای ستیزه بامن تیرو کمان شدی ۲۰- درد غیرت در شاه پدید آمد و در
وجود شاهزاده آن درد منعکس شد ۲۱- مرغ دولت برای عتاب او جنبیدن
گرفت و گوشه‌ای از پرده را درید ۲۲- چون شاهزاده درون خود را از شکاف
پرده طغیان بدید از اثر بدی که بر سیاهکاری او مترتب شده بود مطلع گردید
۲۳- دید که آن وظیفه لطف و نعمت کم گردیده و خانه شادیش پر از غم شده
است ۲۴- او از مستی شراب سرکشی بخود آمد و از گناه خانه سرش چابکگاه
خمار گردید ۲۵- دید که گندم خورده و زینتش از تنش بیرون آمده و بهشت

برای او مبدل بدشت و هامون گردیده (۱) ۲۶- و دید که زهر آن ماومنی‌ها کارگر شده و آن شربت زهر آلود بیمارش نموده است ۲۷- جانی که در گلزار ناز وادی حقیقت چون طاووس میخرامید چون جفندی گردید که درو پرانه مجاز افتاده ۲۸- چون آدم از بهشت دور افتاد و در زمین برای کشت گاو میراند ۲۹- اشک میریخت و میگفت که ای هندوی قوی بین که شیر را اسیر دم گاو نمودی !! ۳۰- ای نفس بدبیکه نفس سردداری عاقبت گستاخ شده و با شاه فریادرس بی حفاظی کردی !! ۳۱- از حرص گندم دام را پسندیدی و بالاخره هر دانه گندم برای تو کژدمی شد ۳۲- هوای ماومنی بسرت افتاد اکنون در پای خود قید پنجاه منی را نگاه کن !! ۳۳- با این مضامین برای جان خود نوحه سرائی می‌کرد که چرا باشاه خود ضدیت کردم ۳۴- او بخود آمده و استغفار نمود و به تو به و پشیمانی چیزد بنگر هم ضمیمه نمود ۳۵- و آن این بود که گفت درد کسیکه از ترس ایمان باشد بآن کس رحم کن که دردش بی درمان است ۳۶- الهی که بشر جامه نو بخود نبیند چه از صبر که رهائی یافت سراغ صدر مجلس و ریاست میرود ۳۷- الهی که بشر هیچگاه پنجه و ناخن پیدا نکند چه اگر پیدا کند نه درستی و استقامت میداند و نه اندیشه دین دارد ۳۸- آدمی بهتر است که کشته بلا باشد چرا که نفس گمراه است و کفران نعمت میکند .

خطاب حقیقی بعزرائیل که ترار رحم بر که بیشتر آمد از این خلایق

که قبض روح ایشان کردی و جواب دادن او حضرت عزت را

۱ - حضرت حق بعزرائیل فرمود ای فرشته سرشناس تواز میان

کسانی که قبض روح نمودی بچه کس بیش از همه دامت سوخت و اندوهناک شدی

۱ - اشاره بمضمون آیه ۱۱۹ سوره طه : « فبیت لهما سوآتها و طفلا

ینصفان علیها من ذرق الجنه » یعنی (چون آدم و حوا گندم خوردند) جامه بهشتی از

تشان افتاد و عورتشان آشکار گردید و داشتند عورتشان را با بر گهای بهشتی پنهان میکردند

۲- عرض کرد بچه دلم میسوزد ولی در اجرای امر نمیتوانم اهمال کنم ۳- بطوریکه میگویم کاش در عوض این جوان مرد مرا قربان کند ۴- فرمود بیچه کسی بیشتر رحمت آمده و دولت بیشتر سوخته است ۵- عرض کرد یک روزی حسب الامر کشتی را شکسته بدست امواج دادم ۶- پس از آن فرمودی که جان همه را بگیر غیر از زنی با طفل کوچکش ۷- هر دوی آنها بر تخته پاره ای ماندند که امواج آنها به طرف میبرد ۸- پس از آن امر فرمودی که جان مادر را بگیر و طفل را تنها بگذار ۹- وقتی مادر را از طفل جدا کردم تو خود میدانستی که چه قدر سخت و تلخ آمد ۱۰- تا کنون بسی تلخیها و ماتمهای بزرگ دیده ام ولی هنوز آن طفل از یادم نرفته و اندوه حال او در من باقی است ۱۱- حق فرمود که من از فضل خود با امواج دریا امر کردم که آن طفل را در بیشه ای بیندازد ۱۲- یک بیشه ای که پر از سوسن و ریحان و گل بود در ختمهای میوه های شیرین داشت ۱۳- و چشمه های آب شیرین زلال در آن جاری بود و طفل را با صد ناز در آنجا پرورش دادم ۱۴- در آن باغ صد هزاران مرغ خوش صدا بساط طرب گسترده و نواهای دلکش میسرودند ۱۵- بستر طفل را از برگ نسترن مهیا نموده و از هر فتنه و گزند ایمنش ساختم ۱۶- بخورشید گفتم تا بش خود را ملامت نموده و زحمتش ندهد به باد گفتم که بیدن او آهسته بوز ۱۷- بابر گفتم بر سر او باران نریز و بیریق امر کردم که بر او گزند نرسان بهمادی گفتم از این چمن اعتدال هوا را مبر و بهماه بومن گفتم دست باین باغ دراز مکن .

ذکر کرامات شبان راعی (۱) و بیان معجزه هود

۱- چنانکه شبان برای حفظ گوسفندان از گرگ و قتی بنماز جمعه میرفت اطراف گله خط میکشید ۲- که نه گوسفندان از آن خط خارج شوند و نه گرگ و دزد بگوسفندان گزند رسانند ۳- مثل دایره ای که هود پیغمبر

(۱) - شبان راعی یکی از مشایخ عرفا است که شبانی میکرد

باطراف پیروان خود میکشید که باد صرصر بداخل دایره نمی وزید ۴- هشت روز تمام در میان آن خط ماندند و در بیرون تکه پاره شدن مخالفین را تماشا میکردند ۵- باد مخالفین هو در ابهوا برده و بسنگ فرود میآورد تا گوشت و استخوانشان از هم متلاشی میشد ۶- دسته ای از مردم را به هوا برده بر هم میزد تا استخوانشان چون خشخاش ریز ریز میشد ۷- شرح این سیاست که آسمان را بلرزه در آورده بود در مثنوی نمیگنجد ۸- ای باد اگر این کار را بالطبع میکنی پس سراغ دایره هود هم باید بروی ۹- ای طبیعی یا اقرار کن که این کار از مافوق طبیعت و کار مالک طبیعت است یا از قرآن و کتب آسمانی این واقعه را محو کن ۱۰- یا خوانندگان کتب را از خواندن مانع شو یا معلم کتابها را با مال و زر راضی کن که این مطالب را تعلیم نکنند ۱۱- ولی بیچیک از این کارها قادر نبوده عاجز و خیره هستی این عجز از کجا است؟ این عجز انعکاس روز جزا است که تو را عاجز و خیره و حیران نموده ۱۲- ای طبیعی لجوج تو عجز در پیش داری وقت دارد میکز دور ازهای پنهانی از پرده بیرون میآید (تا وقت نگذشته فکری کن و عجز خود را دریاب) ۱۳- خرم کسیکه این عجز و حیرت قوت او بوده و در هر دو جهان در سایه عطوفت دوست خفته است ۱۴- هم در اول و هم در آخر عجز خود را دیده و قبل از مرگ مرده و دین عجایز را بر گزیده است (۱) ۱۵- زلیخا که نور یوسف بر او تابیده از پیری بجوانی برگشت! ۱۶- زندگی در محنت و مردن پنهان است آری آب حیوان در درون ظلمت جای دارد .

رجوع بقصه پروردن حقه عالی نمرود را بشیر پلنگ

۱- حاصل اینکه آن باغ مثل گلستان عارفان از باد سموم و صرصر در

(۱) اشاره بضمون «علیکم بدین المعجاز» - گویند بیزنی چرخ نخریسی خود

را حرکت داد و گفت جانی که این چرخ کوچک بی محرك حرکت نکند چرخ باین بزرگی بدون محرك و صانی چگونه برپا ماند .

امان بوده ۲- پلنگی در آنجائزاه بچه زائیده بود گفتم این طفل را شیر بده و اطاعت کرد ۳- پلنگ باو شیر داده و از حالش توجه نمود تا بزرگ و قوی شد ۴- وقتی ایام شیر خواریش تمام شد پیری گفتم که باو سخن گفتن و منطقی بیاموزد ۵- او را در چمن لطفی پرورش دادم که شرح آن لطف در بیان نگنجد ۶- من ایوب پیغمبر را نسبت بکر مهائی که در بدنش تولید شده بود مهر پداری دادم که آنان را بگوشت بدن خود مهمان کرده بود ۷- و کرمان را بر او مهر اولاد به پدر دادم قدرت من این است و دست تو انائی من اینطور است ۸- بمادرها من و وظیفه مادری آموخته ام اکنون بین کسیرا که خود مستقیماً تربیت نمایم چه نحو خواهد بود و شعی که من آفرورخته ام چه سان خواهد شد ۹- من بآن طفل صد گونه عنایت کردم و صد رابطه برای او ایجاد کردم تا بیواسطه لطف مرا ببیند ۱۰- تا از برانگیختن سبب در کشمکش نباشد و هر کسکی را از من بخواهد ۱۱- تا هیچ عذری در مقابل مانداشته و از یار بدشکایتی نداشته باشد ۱۲- این دایگی و محافظت را با صد رابطه مخصوص دیدید که من او را بیواسطه پرورش دادم ۱۳- با این وصف ای فرشته عزیز شکر او این بود که نمرود شده و اقدام بسوزاندن خلیل من نمود ۱۴- چنانکه شکر این شاهزاده هم این بود که از روی کبر و زیادی جاه نسبت بشاه و لینعت خود نموده ۱۵- گفتم من برای چه تابع دیگری شوم در صورتیکه خودم دارای ملک و اقبال هستم؟ ۱۶- آنهمه لطفهای شاه که قبلاً گفتم بر اثر کبر و مناعت برویش پوشیده ماند ۱۷- نمرود هم آنهمه العطف بی پایان را بر اثر نادانی و کوری زیر پانهاد ۱۸- اکنون کافر شده دیگران را گمراه میکنند ۱۹- باسه کر کس با آسمان رفت تا با من جنگ کند! ۲۰- بدون اینکه ضمیرش از این کار ملامتش کند صدهزاران طفل را کشت تا ابراهیم را پیدا کند ۲۱- برای اینکه منجم گفته بود که در این سال طفلی متولد میشود دشمن تو است و با تو جنگ دارد ۲۲- باید در رفع آن دشمن احتیاط کنی لذا نمرود هر طفلی که متولد

میشد اورا میکشت ۲۳- ولی بکوری چشم او طفلی که دارای وحی بود زنده ماند و فقط خون اطفال دیگر بگردن نمرود ماند ۲۴- آیا این ملک را از پدر پیدا میکنند و غرور از پدر به پسر میرسد؟ ۲۵- اگر دیگران حجابشان از پدر و مادر است نمرود از ما توجه و تربیت دید و هزاران گوهر بدست آورد ۲۶- اینها به پدر و مادر و همدم هر بوط نیست نفس گر که درنده ای است و هر چه هست از بدی خود او است چرا دیگران را مقصر شمرده و همنشین را بهانه قرار میدهد؟ ۲۷- این نفس زشت کافر سفیه در گمراهی بسرصد کچل کلاه مینهد!! ۲۸- باین جهت است که میگویم ای بنده فقیر زنجیر از گردن این سگ بر مدار ۲۹- اگر این سگ تعلیم هم بیابد باز سگ است این نفس را ذلیل کن که بدطینت است ۳۰- اگر مثل پوست قرمز دباغی شده طائف گرد ستاره سهیل طواف میکنند این طواف تو بیک عمل واجب است (۱) ۳۱- برای اینکه سهیل تو را از تنگ بدبوئی و بدرنگی خلاصی داده (از نفس اماره آزاد نماید) و بتوانی کفش پای دوست گردی ۳۲- تو چشم داری بر آن نگاه کن که همه جا از خبث نفسها سخن میگوید ۳۳- نفس قوم عا در ادر قرآن بنگر که چون اسباب برای آنها فراهم شد در جنگ با انبیاء و مشکافی میگردند ۳۴- در هر قرنی از این نفس شوم بی ادب شعله ها بلند شده و به عالم میافتاد .

رجوع بقصه شاهزاده که زخم خورده از خاطر شاه

پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت

۱- قصه را کوتاه کنم که رأی نفس شوم شاهزاده را پس از یکسال

بگورستان فرستاد ۲- شاه از عالم محو به عالم وجود آمد چشم مر بخیش (۲)

خون شاهزاده را ریخته بود ۳- و چون بترکش خود نگر بست دید یکی از

تیرها بجای خود نیست ۴- گفت بار اله این يك تیر کجا است و چه شده؟ فرمودند

۱ - پوست قرمز دباغی شده که ادبم گویند و دو قسم آن در قدیم معروف

بوده یکی ادبم طائفی که در شهر طائف عمل میآوردند دیگر ادبم یمنی و معروف است در موقع طلوع ستاره سهیل رنگ او سرخ شده و بوی بدش تبدیل بوی خوب میگردد

۲ - ستاره مر بخی بقول منجمین متعلق بسپاهیان و جنگجویان است و چشم مر بخی کتابه از خونریزی چشم است .

آن تیریکه در گلوی این کشته است تیر تو است ۵- شاه، شاهزاده را بخشید
ولی دیگر تیر بجای کاری رسیده و کار گذشته بود ۶- بلی شاهزاده کشته شد
و شاه برای او نوحه گری نموده و میگریست او است که هم کشنده و هم ولی
مقتول است ۷- اگر هر دو نباشد پس کل نخواهد بود او کل است هم کشته
خلق و هم ماتم گیرنده است ۸- آن شهید زرد روی شکر میگرد که شاه تیر
را بجسم او زده نه بمعنی او ۹- جسم ظاهری عاقبت از میان رفتنی است ولی معنی
من بعد تا بدشاد خواهد زیست ۱۰- آن عتاب اگر آمد بسراغ پوست رفت
ولی دوست بدون هیچ صدمه ای نزد دوست رفت ۱۱- اگر او فترک شاهنشاه
را گرفت ولی عاقبت از چشمه کمال و نفس کمال بهره مند گردید ۱۲- برادر
سومی کاهلترین این سه برادر بود او بود که صورت و معنی را در برود و بکمال
مطلوب رسید ۱۳- بلی برادر کوچک بر اثر ذلت و عجز و نیاز مقصود خود را
از حضرت کار ساز بدست آورد

مثل وصیت کردن آن شخص که سه پسر داشت میراث او بگناهترین او لاد دهند
۱- شخصی در موقع مرگ خود وصیت میکرد ۲- او سه پسر رشید خوب
داشت که با جان و دل آنها را تربیت کرده بود ۳- در وصیت خود گفت من هر
چه متاع و زروسیم دارم بآن پسر مدهید که کاهلتر باشد ۴- این را نزد قاضی
گفته و در باره اجرای آن تا کید زیادی کرد و بلافاصله جام مرگ نوشیده-
فرزندان آن مرد بقاضی گفتند ماسه نفر از حکم او تخلف نمیکنیم ۶- هر چه
گفته با جان و دل میپذیریم و آنچه او گفته در باره ما باید اجرا شود ۷- ما مثل
حضرت اسمعیل از ابراهیم خودمان سرپیچی نمیکنیم اگر چه ما را قربان کند
۸- قاضی گفت هر يك از شما مطابق عقل خودش قصه ای از کاهلنیش بگوید ۹-
تامن کاملی هر يك را ببینم و حال هر کدام را قبلا بدانم ۱۰- عارفان از دنیا و
آخرت کاهلند چرا که بدون شغف کردن خرمن بر میدارند ۱۱- آنها کاهلی
را تکیه گاه خود کرده اند چون کار آنها را خدای میکند ۱۲- مردم کار خدا را
نمی بینند از این جهت است که صبح تا شام آسایش ندارند و گدایی میکنند ۱۳-

اکنون چیزی بگوئید که اندازه کاهلی رامین کند بگوئید که راز اشخاص
و اندازه فهم آنها را از چه میفهمید تا من از طریقهای که برای کشف راز انتخاب
کرده اید میزان کاهلی شمارا بدانم ۱۴- شکمی نیست که زبان هر کس پرده
ضمیر اوست و چون پرده حرکت کند رازها نمایان میشود ۱۵- این پرده
کوچک زبان که مثل يك-بیخ کوچک کباب است صورت صد آفتاب را میپوشاند
۱۶- ولی این پرده اگر بجنبد راز آشکار میشود اگر چه زبان دروغ هم گوید
بوی همان گفتار (چون بوی کبابی که بمشام میرسد) از صدق و کذبش
خبر میدهد ۱۷- نسیمی که از گلشن بیاید بانسیمیکه از گلخن بوزد یا باد
سوم باشد از هم متمایزند ۱۸- بوی راست و دروغ چون بوی مشک و بوی
سیر از نفس گوینده پیدا است ۱۹- اگر بار را از منافق ده دله نیز تندی از
شامه فاسد خود گله مند باش ۲۰- بانگ اشخاص حیز و مردمان شجاع دلیر
مثل کار و باده و شیراز هم تمیز داده میشوند ۲۱- زبان چون دردیگ است
و چون از جای خود بجنبد تو میدانی که چه آشی دردیگ هست ۲۲- از
بخار دیگ شخص تیز هوش میداند که در آن غذای شیرین است یا آتش ترش
۲۳- مرد در موقع خریدن دیگ تازه اگر انگشت دست را محکم بدیگ
بزند از آواز او شکسته را از دست تمیز میدهد ۲۴- یکی از برادران گفت من
مرد را از گفتارش میشناسم و اگر سخن نگوید البته تاسه روز دیگر
میشناسمش ۲۵- دیگری گفت اگر سخن گفت میدانم چه کاره است و
اگر نکفت او را بسخن گفتن و امیدارم تا بدانم ۲۶- قاضی گفت اگر او
این حیل را شنیده و میداندست البته لب بسته و خاهوش خواهد ماند .

تمثیل

- ۱- چنانکه مادری به بچه خود گفت اگر شب شبح خیالی بسراغ تو
- آمد ۲- یادر گورستان و جاهای سهمگین شبح خیال زشتی ببینی که تو
- رامیترساند ۳- دل قوی دار و ترس و براو حمله کن همینکه حمله کردی
- او از تو رو گردانده و میگریزد ۴- زیرا هر کسی که بدون ترس براو حمله

کند آن خیال فوراً از او فرار میکند ۵- بچه گفت اگر مادر آن خیال شیطانی هم با او همین نصیحت را کرده باشد ۶- او هم حمله کند و بگردنم بیفتد من آنوقت چه کنم؟ ۷- تو بمن یاد میدهی که چه باید کرد ولی آن خیال زشت هم آخر مادری دارد ۸- تلقین کننده و تعلیم دهنده دیو و مردمان همانا آن یکی است که غالب و قاهر بر همه است اگر با او با خصم رو برو شوی دشمن کوچک است و غالب خواهی شد ۹- تا آن سب سلطنتی در کدام طرف باشد هر طرف که هست البته تو هم برودر آن طرف باش ۱۰- گفت اگر حمله بکار انداخته و سخن نگویید و مکر تو را دانسته باشد چه باید کرد؟ ۱۱- راز او را چگونه آشکار میکنی گفت من در پیش او خاموش مینشینم ۱۲- و صبر را برای خود نردبام بالا رفتن قرار میدهم، تا بوسیله او پیام فرج و گشایش بالا روم ۱۳- هر صبری بالاخره منتهی بظفر میگردد و بعد از هر تلخی روزی بشیر بنی میرسند ۱۴- من صبر میکنم و در حضورش منتظر مینشینم اگر یک منطقی و یک مطلبی بیرون از این شادی و غم دنیا از دلم بجوشد و بن الهام شود ۱۵- میدانم که این فرستاده آن غالب و قاهر است و او است که چون سهیل از یمن برای من پیغام فرستاده است ۱۶- و میدانم که این سخن در دل من از آن جانب است و دلها بهم راه دارند

بهاءالدین ولد فرزند مولانا در خاتمهٔ مثنوی اشعاری

افزوده است که چهار بیت آن ذیلاترجمه میشود:

۱- چون مدتی پدر بزرگوارم از گفتن این مثنوی لب بر بسته و خاموش شد بایشان گفتم ای که نفس تو زندگی بخش است ۲- برای چه دیگر سخن نمیگویی و از چیست که در علم لدنی را بسته ای؟ ۳- قصه شاهزادگان تمام نشد و شرح حال بسر سوم نگفته ماند ۴- گفت دیگر از این بیعدنطق من مثل شتر نخواید و تا قیامت با کسی سخن نخواهد گفت .

حمد خدا باینکه توفیق عنایت فرمود تا ترجمه و شرح اشعار مثنوی را با آخر

رسانده و مرشش دفتر آنرا ترجمه نمودم بناریخ ۳ شنبه اول آذر ماه سال ۱۳۲۸

مطابق اول صفر ۱۳۶۹ تهران «موسی شری»

خاتمه بقلم موسی قزوی

شکر خدا را که زنده مانده و موفق شدم که آخرین دفتر مثنوی مولوی یعنی دفتر ششم را از نظم به شعر ترجمه کنم و با این کار بیکی از آرزوهای خود که ترجمه تمام این کتاب بی مانده بود نائل شوم.

اکنون که ترجمه مثنوی خاتمه یافته لازم میدانم مقصود خود را از این کار و تحمل این همه زحمت و صرف وقت به مرض خوانندگان محترم برسانم و برای اینکه قارئین محترم کاملاً از مقصود اصلی من اطلاع پیدا کنند ناچارم مقدمه ای ذکر کرده بر از آن بیان اصلی مقصود بردارم اینک مقدمه : لغات و کلمات و بطور کلی الفاظ آثمی هستند برای نشان دادن معانی و در موقع تفهیم و تفهم در وقتیکه کسی مطلبی را برای طرف نقل میکند مقصود او فقط رساندن مافی الضمیر خود به مخاطب است و هیچوجه توجیهی با الفاظ و کلمات ندارد و موضوعیتی برای آنها قائل نیست مخاطب هم آنچه اندرک میکند معانی است و توجیهی به لفظ پیدا نمیکند مگر وقتیکه گوینده لفظی استعمال کند که مخاطب معنی آن را نبیند یا جمله ای بگوید که برای بیان مقصود کافی نیست یا لااقل معنی آن پیش مخاطب روشن نیست در اینگونه موارد است که مخاطب ذهنش از معنی منحرف شده بلفظ متوجه میگردد و معنی در نظرش تاریک میگردد و از درک کامل معنی باز میماند و بطور کلی در هر موقع که مخاطب مجبور باشد بلفظ توجه کند تمام معنی را درک نمیکند زیرا که توجهش میانه لفظ و معنی تفهیم شده و بهمان اندازه ای که بلفظ متوجه باشد از فهم معنی باز میماند.

گویند شخصی مستخدم خود را نزد حسابی فیلسوف نامی خود فرستاده گفت آقای فیلسوف بگو گاه انبار مانمام شده شما اگر دارید مقداری گاه برای اسب ما فرض بدهید مستخدم مزبور خدمت فیلسوف نماند رسید و پیام آقای خود را به مرض رسانید فیلسوف گفت (به مرض جناب مولای خویش ابلاغ نماند که این ایام اینقدر تبین در متین مایافت نمیشود که عصفوری از عصاره آنرا بمنزله گرفت با شیان خود ببرد) مستخدم قدری هم ایستاد تا شاید جوابی بشنود ولی فیلسوف برخاست و بهر مغانه خود رفت مستخدم نزد آقای خود برگشت آقا پرسید که پیام مرا رسانیدی ؟ گفت بلی گفت چه جواب داد ؟ گفت هیچ فقط چند کله دغا خواند

مقصود از ذکر این حکایت این بود که ممکن است گاهی فریب بودن لفظ در پیش مخاطب او را بکلی از معنی بازدارد و کاملاً متوجه لفظ نماید میتوان الفاظ را به همینکی تشبیه کرد که ماوراء خود را بنظر میرساند ولی هر گاه لگه ای در آن پیدا شود باغبار آلود گردد عوض نمایانن اشیاء خارجی خود در جلو چشم خود نمایی می کند لفظ هم اگر در پیش مخاطب ساده و روشن باشد نماینده معنی است و گرنه عوض معنی خودش در نظر مخاطب خود نمایی میکند و معنی مبهم و تاریک دیده میشود همانطور که هینک هر اندازه که لگه دار و گرد آلود باشد بهمان اندازه از روشنی

ماوراء خود می‌گاهد لفظ هم هر اندازه که مبهم باشد بهمان اندازه از روشنی معنی می‌گاهد دونه از واسط مردم که با هم از کسب و کار یا از عوائد ملکی صحبت میکنند چون الفاظ غیر هادی و افات غیر مأوس در سخنانشان نیست کاملاً متوجه معنی هستند بطوریکه هیچ توجهی بلفظ ندارند و بهین جهت مقصود یکدیگر را کاملاً درک میکنند دونه دانشمند هم که معلوماتشان در یک سطح باشد صحبتشان تا اندازه‌ای همینطور است ولی اگر بکنفر از مردمان هادی با دانشمندی طرف صحبت شود اگر آن دانشمند بتواند مطالبی را که بنظر خود عالی است با الفاظی مطابق فهم آن شخص هادی بیان کند میتوان گفت که این شخص فصاحت و بلاغت را بعد کمال رسانده و هر قدر بتواند مطابق فهم عامه سخن گوید بهمان اندازه فصیح است

با ذکر این مقدمه عرض میکنم مولانا برای بیان مطالب عالی عرفانی و اخلاقی در مثنوی خود منتهای استادی و فصاحت را بکار برده و مطالبی را که حتی لغتی برای بیان آنها در میان مردم وجود نداشته با مثال و مثل و حکایت بطوری بیان کرده است که برای مردم هادی قابل فهم شده ولی چون در زمان مولانا لغات و اصطلاحاتی بوده که اکنون متداول نیست و بعلاوه شعر و ضرورت شمری هم باعث شده که فهمیدن مقصود مولوی برای اهل این زمان تا اندازه‌ای مشکل است اینجانب بر آن شدم که اشعار مثنوی را به نثر ساده رایج در این زمان ترجمه کنم بطوریکه لغت غیر مأوس و جمله مبهم در آن نباشد تا اهل این زمان بتوانند استفاده بیشتری از مطالب آن بکنند و بفقیده خودم تا اندازه‌ای به نتیجه‌ای که مقصود بود رسیده‌ام اکنون از دانشمندان محترمی که این کتاب را میخوانند استدها دارم اگر در ضمن مطالعه دیدند شعری را برخلاف معنی مقصود ترجمه کرده یا جمله‌ای را یا آنکه معنی واقعی از آن مستفاد نمیشود لطفاً با اینجانب تذکر دهند که برای چاپ‌های بعد در اصلاح آن بگوشم ولی اگر نواقص دیگری در آن مشاهده کنند که مثلاً جمله‌های عامیانه در آن بکار رفته یا جمله‌ای با قوانین دستوری مخالفت دارد و دال بر بی‌وادی نویسنده است صحیح یا ناصحیح قبول میکنم و باصلاح آن هم علاقه‌مند هستم اینک که از بیان آنچه باعث اقدام من به ترجمه این کتاب بود فراغت حاصل شد ذکر یک نکته دیگر را هم لازم دیده و بعضی قارئین محترم مبرسانم

در مقدمه دفتر اول در ضمن ذکر مقام و منزلت کتاب مثنوی مولوی و امتیاز از سایر کتب عرفانی و اخلاقی شرحی باین مضمون بنظر خوانندگان محترم رسیده است که عیناً در اینجا نقل میکنم : (اگر قرآن را که يك کتاب آسمانی است با گفتار الهه علیهم السلام کنار بگذاریم از هوشی که بشر برای حفظ افکار خود خط را بوجود آورده و تعلیم کتاب تعمیم یافته حکما و بزرگان و شرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجه افکار خود را بصورت کتاب بجاءه بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی دره و موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی و دین تر بر مایه ترو مفید تر و بهتر از مثنوی

مولوی بمالم بشریت عرضه نشده است این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکما و شعرا و علمای تربیت و اخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابها را که سایرین از هر قوم و ملتی در هر قرن و زمانی نوشته اند در نظر گرفته بامثنوی مولوی مقایسه نمایم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است حضرت مولوی در این کتاب بی مانند بایمانی شیرین و منطقی دلچسب در ضمن المانها و قصه های متعدد نکات و دقائقی از اخلاق عمومی و معارف عالیة الهی گنجانیده است که نظیر آنرا در هیچ کتاب اخلاقی و تربیتی و روانشناسی نمیتوان پیدا کرد این کتاب شاهکاری است که قریعة بشریت برای اصلاح و تهذیب اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم دین و دنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را در خواستندگان توأم رشد و نمو داده از افراط و تفریط جلوگیری میکند)

این چند سطر که در مقدمه جلد اول نشر مثنوی بنظر خوانندگان رسیده درخاتمه نیز مکرر نمودم تا توجه قارئین محترم بآنچه بمدأ نوشته میشود جلب شده با دقت بیشتری بخوانند .

پس از چاپ شدن جلد اول نشر مثنوی دوست دانشمندی جناب آقای جلال هاشمی استاد دانشگاه که قسمتی از آنرا خوانده بودند تذکر دادند که نشر مثنوی شباهت تامی بکتاب مقدس انجیل پیدا کرده است و تذکر ایشان باعث گردید که اینجناب متوجه این نکته شده و گفته ایشان را کاملاً تصدیق نمودم و پس از اتمام ترجمه شش دفتر مثنوی با دقت تمام دفاتر مثنوی را از روی نشر شده آن با کتاب انجیل و کتب متعدده عهد عتیق مقایسه کردم که اگر نتیجه این مقایسه و یادداشتها اینک در این باب کرده ام بنویسم این مختصر گنجایش آنرا نخواهد داشت بلکه کتابی جداگانه خواهد شد لذا از این کار صرف نظر نموده و بذکر اظهار عقیده یک نفر مسیحی که مثنوی مولوی را با انجیل مقایسه کرده اکتفا میکنم .

در اوقاتیکه مشغول مقایسه مثنوی با کتاب مقدس بودم بیاد آوردم که ده سال قبل دانشمند معظم جناب آقای حق نویس سناتور در ضمن صحبت شرحی از مذاکرات حکیم تولوزان فرانسوی شایب مخصوص ناصر . ن شاه قاجار بانایندة پاپ اعظم در دربار ایران بیان کردند که در ضمن حکیم تولوزان مزبور مثنوی مولوی را با انجیل مقایسه کرده و مثنوی را بر انجیل ترجیح داده بود و چون جرئیات بهمت طول زمان در حافظه ام نمانده بود از جناب آقای حق نویس استدھا کردم که تفصیل مذاکرات دولتر مذکور را مرقوم و برای بنده ارسال دارند ایشان نیز لطفاً تقاضای اینجناب را پذیرفته و شرحی مرقوم و ارسال داشته اند که هینا در ذیل این خانہ بنظر خوانندگان محترم میرسد

نمران ۱۸ اسفند ۱۳۳۰ موسی نری

عقیده حکیم تولوزان فرانسوی بقلم آقای سناتور حق نویس

اگر کسی شخص حسن بیان و قدرت کلام باشد و بلندی و جدایت آنرا از روش تفسیر قلوب خواننده بشناسد و کتب مختلفه ملل متنوعه را با نظر انصاف و دقت

دیده باشد و تاثیر آنها را در دلها سنجیده و کتاب مثنوی مولوی را با دقت بخواند و میداند که معنی و مفهوم کلام والا مقام مولوی (مثنوی من چه قرآن مدل ه هادی بعضی و بعضی را مثل) چیست و این شاگرد مکتب محمدی صم و آموزگار کتاب گوینده «**لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یا تو ا بمثله لیا تون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً**» «**ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین**» که ختیت رسالت را برای بشر بشارت و ابلاغ نموده چه استفاضه شایان و چه نورانیت تابانی از آن روشنائی سموات و ارضین گرفته و چه انعکاس عجیبی در آینه قابش از آن مبداء نور و هدایت پیدا شده که با طرز آشکار و روشنی صحت «**علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل**» را منجمل کرده است کی است که بهره از فهم و دانش و انصاف داشته و از تمصب و لجاج باک باشد و نظمه که مثنوی مولوی از همه کتب انبیاء بنی اسرائیل برای تربیت روح و تکمیل آن مؤثرتر است آری شاگرد مکتبی که مملش «**دنی و تدلی فکان قاب قوسین او ادنی**» است در مو خوانده که معلم کلامهای پیشین و یاتین با آنها بر نخورده اند و بهمین جهت علماء امت محمد صم از انبیاء بنی اسرائیل افضل اند این ادعا مبالغه مشعبانه نیست در سلطنت ناصرالدین شاه پاپ اعظم کاتولیکی مسیحیت برای امور نصاری ایران نماینده ای کشور ایران فرستاد و از امپراطور روسیه و پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان و غیره خواهش کرده بود که بنام ناصرالدین شاه توصیه کنند که امر کند مامورین ایران از او حفاظت نمایند شاه به میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم فرمان داد که از او نگاهداری کند در مجلسی که اتابک او را احضار و بوسیله دکتر تولوزان حکیم طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه با او گفتگو میکرد از خواص اتابک که در آن مجلس حاضر بوده نقل کرد که در بین گفت و شنود اتابک با نماینده پاپ چند دفعه بین دکتر تولوزان و نماینده پاپ گفتگو شد بدون اینکه دکتر گفته نماینده پاپ را برای اتابک و با گفته اتابک را برای او ترجمه کند و در اثر این گفتگو در روی نماینده پاپ آثار کدورت ورنجش ظاهر شد اتابک که تاکید پادشاه بر اعات او و چارگیری از کدورت ورنجش او را شنیده و در مجلس اول آثار رنجش و کدورت در روی او دید مضطرب و نگران شد و بدکتر تولوزان گفت چه گفتید که این شخص ایندوار رنجید دکتر گفت از طرف حضرت اشرف چبزی نگفتم او را جع بخود من و انجیل سؤالی کرد و من جوابی دادم از جواب من افسرده شد اتابک پرسید : او چه گفت و شما چه گفتید دکتر گفت او وقتی روانی فارسی گوئی مرا دید گفت شما خوب فارسی حرف میزنید بگوئید انجیل ما بهتر است یا کتاب دینی اینها گفتم کتاب دینی اینها عربی است زیرا پیغمبرشان عرب است است و ان یک کتابی از علماء اینها من دیده و خوانده ام که از انجیل ما و تورات کلیمیان خیلی بهتر است از این حرف من خوشش نیامد و رو من نرش کرد اتابک پرسید چه کتابی است آن کتاب دکتر تولوزان گفت : کتاب مثنوی مولوی ، این است تشخیص کسی که لجاج و تمصب را کنار گذاشته و مثنوی مولوی را با نظر انصاف خوانده است و هر کس از تمصب باک شود مثل دکتر تولوزان فرانسوی تشخیص میدهد